

ریشه‌های تاریخی، اجتماعی و اقتصادی



پیدایش فاشیسم

بانگاهی به تاریخ آلمان

ریشه‌های تاریخی، اجتماعی و اقتصادی

پیدایش فاشیسم

با نگاهی به تاریخ آلمان

ناصر پویا



انتشارات اطلاعات
تهران - ۱۳۹۳

سرشناسه: پویا، ناصر، ۱۳۳۱ -
عنوان و نام پدیدآور: ریشه‌های تاریخی، اجتماعی و اقتصادی پیدایش فاشیسم با نگاهی به تاریخ
آلمان / ناصر پویا
مشخصات نشر: تهران: اطلاعات، ۱۳۸۹
مشخصات ظاهری: ۲۹۵ ص.
شابک: 978-964-423-788-1
وضعیت فهرست‌نویسی: فاپا
یادداشت: چاپ دوم: ۱۳۹۳ (فپا)
یادداشت: واژه‌نامه
یادداشت: کتاب‌نامه: ص [۲۸۷] - ۲۹۵؛ همچنین به صورت زیرنویس
موضوع: فاشیسم - آلمان - تاریخ
موضوع: آلمان - تاریخ
شناسه افزوده: مؤسسه اطلاعات
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۹ ۹ ر ۹ پ / ۲۵ / ۲۵۳ DD
رده‌بندی دیویی: ۹۴۳ / ۰۸
شماره کتابشناسی ملی: ۱۹۹۳۹۰۴



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۵۵-۶
فروشگاه مرکزی: بزرگراه حقانی، روبروی ایستگاه مترو، ساختمان روزنامه اطلاعات، تلفن: ۲۹۹۹۳۶۸۶
فروشگاه شماره (۱): خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

ریشه‌های تاریخی، اجتماعی و اقتصادی پیدایش فاشیسم

نوشته ناصر پویا

ویراستار: افسانه قارونی حروف‌نگار: تقی نوح صفحه‌آرا: رحیم رضائی گلدیانی
طراح جلد: رضا گنجی حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۸۹ چاپ دوم: ۱۳۹۳ شمارگان: ۱۰۵۰ نسخه

قیمت: ۸۵۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۳-۷۸۸-۱ ISBN: 978-964-423-788-1

Printed in Iran

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

تقدیم به:

آنان که تسلیم سلطه فاشیسم و دیکتاتوری
نشدند و با مقاومت دلیرانه از سنگر آزادی
و دموکراسی پاسداری نمودند.

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۱۳
مقدمه.....	۱۵
گاه‌شمار تاریخ آلمان.....	۱۹
بخش اول: تاریخ سیاسی، اجتماعی آلمان از آغاز رایش اول تا پایان رایش سوم	
فصل اول - رایش اول از آغاز تا انقراض (۱۸۰۶ - ۱۹۱۸).....	۲۹
امپراتوری مقدس روم - ژرمن.....	۲۹
جنگ‌های مذهبی سی ساله (۱۶۴۸ - ۱۶۱۸) و پیمان صلح وستفالی.....	۳۲
آلمان در عصر ناپلئون بناپارت و پایان امپراتوری مقدس روم - ژرمن.....	۳۴
آغاز اصلاحات در پروس و مقاومت در مقابل ارتش ناپلئون.....	۳۵
کنفرانس وین و تشکیل اتحادیه فدراسیون ممالک آلمان (۱۸۱۵).....	۳۸
تداوم نهضت آزادی خواهانه و وحدت طلبانه ملت آلمان.....	۴۰
پادشاهی پروس و اتحادیه آلمان.....	۴۱
آغاز دوران رونق اقتصادی و پیشرفت صنعتی پروس.....	۴۲
فصل دوم - رایش دوم و تشکیل کشور متحد آلمان (۱۹۱۸ - ۱۸۷۱).....	۴۴
ظهور بیسمارک، صدراعظم نام آور پروس.....	۴۴

- ۱- جنگ با دانمارک و الحاق دوک‌نشین‌های هولشتاین و شلزویگ به پروس و اتریش... ۴۶
 - ۲- جنگ با اتریش و الحاق ممالک متحده آلمانی به پروس..... ۴۷
 - ۳- جنگ با فرانسه و اشغال پاریس..... ۴۹
 - ۴- تاجگذاری ویلهلم اول امپراتور رایش دوم در کاخ ورسای..... ۵۱
 - ۵- سیاست خارجی بیسمارک..... ۵۳
 - پایان دوران بیسمارک و ارزیابی اقدامات او..... ۵۴
 - آلمان در آستانه جنگ جهانی اول..... ۵۶
 - آغاز جنگ جهانی اول..... ۵۸
 - فصل سوم - پایان امپراتوری رایش دوم و اعلام جمهوری وایمار (۱۹۱۹)..... ۶۲
 - شکست نظامی ارتش آلمان و استعفای امپراتور ویلهلم دوم..... ۶۲
 - اعلام جمهوری در آلمان و گسترش آشوب و بی‌نظمی در کشور..... ۶۴
 - ناتوانی ستاد فرماندهی ارتش امپراتوری در مقابله با موج انقلاب و شورشگری و
انحلال آن..... ۶۸
 - تشکیل واحدهای سپاهیان آزاد به رهبری نوسکه و پایان کار انقلابی‌های اسپارتاکیست..... ۷۰
 - انتخابات مجلس ملی (رایش‌تاگ) و تأسیس جمهوری وایمار..... ۷۳
 - ۱- مشکلات و تنگناهای سیاسی، اقتصادی، امنیتی و نظامی، فراروی جمهوری.....
 - نوپای وایمار..... ۷۶
 - ۲- مشکل استقرار نظم و قانون در آلمان آشوب‌زده و مقابله با نیروهای شورشی..... ۷۷
 - ۳- عهدنامه صلح ورسای..... ۸۱
 - ۴- آثار و نتایج عهدنامه صلح ورسای در آلمان..... ۸۳
 - ۵- تشکیل ارتش جدید آلمان براساس قرارداد صلح ورسای..... ۸۳
 - عصر کودتاها و نافرمانی‌های نظامی..... ۸۵
 - ۱- کودتای کاپ..... ۸۵
 - ۲- اعتصاب عمومی و شکست حکومت کودتا در برلین..... ۸۸
 - ۳- وخامت اوضاع اقتصادی و افزایش قتل و ترورهای سیاسی..... ۸۹
- اوضاع سیاسی و نظامی جمهوری وایمار در دو سال آخر ریاست جمهوری

فردریک ابرت	۹۲
۱- اشغال منطقه رور آلمان توسط فرانسه و بلژیک	۹۲
۲- آغاز دوران جدید آلمان و درگذشت اولین رئیس جمهور و انتخاب هیندنبورگ ...	۹۶
فصل چهارم - ظهور آدولف هیتلر و حزب نازی در صحنه سیاسی آلمان	۹۹
کودکی و جوانی هیتلر	۱۰۰
آدولف هیتلر در وین (پایتخت امپراتوری اتریش و مجار)	۱۰۳
شکل گیری افکار و عقاید آدولف هیتلر	۱۰۶
مهارتها و توانایی های هیتلر	۱۱۰
هیتلر در آلمان	۱۱۳
سرجوخه آدولف هیتلر در جبهه جنگ جهانی اول	۱۱۵
ورود هیتلر به عرصه سیاسی	۱۱۹
اوضاع سیاسی و اجتماعی ایالت باواریا پس از جنگ	۱۲۰
شکل گیری حزب نازی - ناسیونال، سوسیالیسم کارگران آلمان	۱۲۲
۱- صعود هیتلر به رهبری حزب نازی و ظهور «پیشوا»	۱۲۶
۲- تشکیل شاخه نظامی حزب موسوم به گروه حمله (S.A)	۱۲۷
۳- شرح حال نخستین یاران حزبی هیتلر	۱۲۹
۴- کودتای نافرجام حزب نازی در مونیخ	۱۳۳
۵- محاکمه به اتهام کودتا در مونیخ	۱۳۹
۶- آزادی هیتلر از زندان	۱۴۱
حزب نازی در راه دستیابی به قدرت (۱۹۲۵-۳۱)	۱۴۲
۱- فعالیت در محدوده قانونی، تاکتیک جدید هیتلر	۱۴۲
۲- سلطه و نفوذ هیتلر در کانونهای حزب نازی در سراسر آلمان	۱۴۶
۳- کمکهای مالی صاحبان سرمایه به هیتلر و حزب نازی	۱۴۸
۴- بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹ و بهره برداری هیتلر از آن	۱۵۰
فصل پنجم - روزهای پایانی جمهوری وایمار و به قدرت رسیدن هیتلر (۱۹۳۱-۳۳)	۱۵۶
تدابیر و تمهیدات صدراعظم برونینگ برای جلوگیری از به قدرت رسیدن هیتلر ...	۱۵۶

انتخابات ریاست جمهوری و رقابت هیتلر با هیندنبورگ (۱۹۳۲).....	۱۵۸
ممنوعیت فعالیت شاخه نظامی حزب نازی.....	۱۶۴
استعفای برونینگ و نخست‌وزیری فرانکس فن پاپن.....	۱۶۷
استعفای فن پاپن و صدراعظمی ژنرال شلايخر.....	۱۷۲
هیتلر در مقام صدارت عظمای رایش.....	۱۷۴
ارزیابی عملکرد احزاب و گروه‌های سیاسی آلمان و مسئولیت آنها در به قدرت رسیدن هیتلر.....	۱۷۶
آغاز رایش سوم براساس دکترین نازیسم (۱۹۳۳-۱۹۴۵).....	۱۸۱
۱- نخستین گام جناح چپ آلمان.....	۱۸۲
۲- آتش زدن رایشتاگ و تصویب قانون اختیارات فوق‌العاده.....	۱۸۳
۳- مراسم افتتاح رایشتاگ جدید در پوتسدام و تصویب اختیارات فوق‌العاده دولت... ..	۱۸۶
۴- حزب واحد، دولت یکپارچه.....	۱۸۸
۵- تصفیه خونین ۳۰ ژوئن ۱۹۳۴.....	۱۹۱
۶- درگذشت هیندنبورگ و صعود پیشوا به قله قدرت و اقتدار.....	۱۹۴
بخش دوم: تبیین ایدئولوژی فاشیسم و بررسی ساختار دولت فاشیستی (توتالیتار)	
فصل اول - بررسی مفاهیم و مضامین پدیده فاشیسم و نازیسم.....	۱۹۹
سابقه تاریخی و تعاریف.....	۱۹۹
فاشیسم به مثابه یک ایدئولوژی.....	۲۰۲
مضامین، مفاهیم، عناصر و مؤلفه‌های تشکیل دهنده فاشیسم.....	۲۰۵
۱- ناسیونالیسم افراطی و ملی‌گرایی ستیزه‌جو.....	۲۰۵
۲- نژادپرستی و یهودآزاری.....	۲۰۷
۳- تنازع بقا یا داروینیسم اجتماعی.....	۲۱۲
۴- نظامی‌گری و توسعه‌طلبی و سلطه‌جویی (میلیتاریسم و امپریالیسم).....	۲۱۳
۵- خردمیزی و اسطوره‌پرستی.....	۲۱۵
۶- نخبه‌گرایی و رهبرستانی.....	۲۱۷
۷- ضد سرمایه‌داری و ضد کمونیسم.....	۲۱۹

۲۱۹	ریشه‌یابی شعارهای ضد سرمایه‌داری فاشیسم.....
۲۲۳	ضدیت فاشیسم با رادیکالیسم چپ (کمونیسم و سوسیالیست‌های انقلابی).....
۲۲۴	فرضیه‌ها و نظریه‌های اقتصادی پیرامون پیدایش فاشیسم.....
۲۲۶	۱- فاشیسم و کمیت‌رن (کمونیسم بین‌الملل).....
۲۳۰	۲- نقد نظریه‌های مارکسیستی.....
۲۳۱	۳- فاشیسم مفرّ جامعه سرمایه‌داری از بحران.....
۲۳۵	فرضیه‌های اجتماعی و جامعه‌شناختی.....
	حمایت محافظه‌کاران از جنبش فاشیستی راست رادیکال جهت مقابله با لیبرالیسم
۲۳۷	و بلشویسم.....
۲۳۹	رهیافت روان‌شناختی فاشیسم.....
۲۴۱	رهیافت استبداد کهن.....
۲۴۱	نظریه‌های مکتب اجماع نو.....
۲۴۲	فاشیسم به منزله جانشین انقلاب یا شبه انقلاب.....
۲۴۵	جمع‌بندی فرضیه‌ها.....
۲۴۸	فصل دوم- ساختار دولت توتالیتیر فاشیستی.....
۲۴۹	توتالیتاریسم (Totalitarianism).....
۲۵۱	شاخصه‌های رژیم‌های توتالیتیر.....
۲۵۱	۱- شخصیت‌پرستی در رژیم توتالیتیر.....
۲۵۳	۲- سرکوبی نظام قانونی.....
۲۵۷	۳- دخالت دولت توتالیتیر در حوزه خصوصی افراد.....
۲۵۸	۴- مشروعیت رژیم توتالیتیر و بسیج توده‌ای و جامعه توده‌وار.....
۲۶۱	خاستگاه‌های نظری رژیم توتالیتیر، بستر فکری و فلسفی فاشیسم.....
۲۶۲	تأثیر فلسفه نیچه بر ایدئولوژی نازیسم.....
۲۶۳	فلسفه هگل و فاشیسم.....
۲۶۶	نتیجه‌گیری کلی از مباحث فاشیسم.....
۲۶۹	ملحقات.....

۲۷۰	 پیروزی نازی در آلمان
۲۷۵	 سالهای تصمیم و انقلاب
۲۸۷	 منابع

پیشگفتار

موضوع این نوشتار بررسی ریشه‌های تاریخی و زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی و فکری و فلسفی پدیده فاشیسم به عنوان یک ساختار سیاسی در کشور آلمان است که با روش تحلیلی و توصیفی، پدیده فاشیسم را مورد بررسی و ارزیابی قرار داده، می‌کوشیم علل ظهور آن را تبیین نماییم. فاشیسم در بین دو جنگ جهانی در مقابل مارکسیسم و لیبرالیسم و دموکراسی پدید آمد و هر دو را به چالش کشید. این پدیده در زمانی که کشورهای صنعتی و سرمایه‌داری دچار بحرانهای اقتصادی و اجتماعی شدند و با خطر وقوع انقلاب‌های مارکسیستی و کمونیستی مواجه بودند، ظهور نمود و پرچم مبارزه علیه کمونیسم و لیبرال دموکراسی را به دست گرفت و در کشورهای آلمان، ایتالیا و اسپانیا به قدرت رسید و دولتهای مبتنی بر اصول خود را تشکیل داد.

رهیافت اولیه در این پژوهش، رهیافت تاریخی می‌باشد که گذشته تاریخی، سیاسی و نظام حکومتی کشور آلمان را از زمان آغاز امپراتوری

مقدس روم و ژرمن در سال ۹۶۲ میلادی تا آغاز جنگ جهانی اول و انقراض امپراتوری آلمان و اعلان جمهوری در آن کشور مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهد و در ادامه علل و عوامل عدم موفقیت جمهوری نوپای آلمان را در بسط توسعه سیاسی و تحکیم ریشه‌های دموکراسی و حکومت قانون مدار و ظهور و به قدرت رسیدن حزب ناسیونال سوسیالیست به رهبری آدولف هیتلر که منجر به تشکیل دولتی توتالیتار و دیکتاتوری تمامیت‌خواه نازیسم در آلمان گردید، با نگاهی به رویدادها و حوادث مهم آن دوران؛ تحلیل می‌نماید.

در بخش دیگر این نوشتار فاشیسم به مثابه یک مسلک سیاسی و مکتب فکری و ایدئولوژی بررسی می‌شود و خاستگاه‌های اقتصادی و اجتماعی فاشیسم در آلمان به عنوان یک ساختار سیاسی و دولتی توتالیتار تبیین می‌گردد.

امید است که این تلاش نه چندان کافی موزد عنایت و توجه علاقمندان به این قبیل موضوعات به ویژه دانشجویان عزیز علوم سیاسی و اجتماعی قرار گیرد و از ابراز نظرات، انتقادی، تکمیلی خود جهت رفع نواقص و خطاهای احتمالی دریغ ننموده و راقم این سطور را در غنای بیشتر این پژوهش یاری رسانند.

ناصر پویا

مقدمه

حزب ناسیونال سوسیالیسم کارگران آلمان به رهبری آدولف هیتلر در سال ۱۹۳۳ در کشور آلمان به قدرت رسید و اساس یک حکومت خودکامه و دیکتاتور و رژیم فاشیستی و توتالیترا را در این کشور بنیان گذارد که به مدت ۱۲ سال دوام یافت. این رژیم را رایش سوم^۱ نامیدند که نازی‌ها مدت آن را هزار ساله می‌دانستند. تاریخ آلمان، رایش‌های اول و دوم را نیز به خود دیده است. رایش اول در سال ۹۶۲ میلادی از زمان تأسیس امپراتوری روم مقدس توسط اتون کبیر پادشاه اقوام ژرمن آغاز شد و تا سال ۱۸۰۶ که به دست ناپلئون بناپارت منحل گردید، ادامه داشت. رایش دوم از سال ۱۸۷۱ با تاجگذاری ویلهلم اول - امپراتور پروس - در کاخ ورسای فرانسه آغاز شد و در سال ۱۹۱۸ با کناره‌گیری آخرین امپراتور آلمان از حکومت پایان

۱. رایش (Reich) به آلمانی به معنی حکومت می‌باشد. رایش سوم را «مولردان بروک» از ناسیونالیست‌های آلمان با انتشار کتابی به همین نام در سال ۱۹۲۴ باب کرد (داریوش آشوری، فرهنگ سیاسی، تهران، انتشارات مروارید، سال ۱۳۵۷).

یافت. دوران رایش سوم اگرچه کوتاه بود، ولی آثار و تبعات زیادی در دنیا داشت. جنگ جهانی دوم که به مدت شش سال - از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ - تمامی قاره اروپا و بخش‌هایی از آسیا و آفریقا را فراگرفت و میلیون‌ها انسان در صحنه‌های نبرد و بمباران شهرها جان خود را از دست دادند و خسارات ویرانگرش از محاسبه و تخمین نیز فراتر رفت، تالی فاسد و پیامد فاجعه‌بار رایش سوم و حکومت نازی‌ها در آلمان بود. پایان جنگ، پایان حکومت خودکامه نازی‌ها در آلمان و فاشیسم در ایتالیا بود که برای نخستین بار نه تنها آلمان متحد و یکپارچه ساخته بیسمارک را به دو بخش غربی و شرقی تقسیم نمود، بلکه کل اروپا را دو بخش کرد و طرح نوی را در جهان افکند که به قول سیاستیان هافنر^۱ «جهان امروز چه مورد پسند ما باشد و چه نباشد، کار هیتلر است؛ بدون هیتلر نه آلمان تقسیم می‌شد و نه اروپا؛ بدون هیتلر، اسرائیل وجود نمی‌داشت؛ بدون هیتلر استعمارزدایی دست‌کم به این صورت روی نمی‌داد؛ بدون هیتلر، کشورهای آسیایی، عربی و آفریقای سیاه آزاد نمی‌شدند و چیرگی و برتری اروپا کاستی نمی‌گرفت.»^۲

روشن است که این تحولات کار مستقیم هیتلر نبود، بلکه اوضاع جهان بعد از جنگ دوم منجر به این تحولات در عرصه جهانی شد و طرح ژئوپلیتیک نوینی را پی افکند، و لیکن نمی‌توان وقوع جنگ جهانی دوم را بدون ظهور هیتلر و نازی‌ها در آلمان تصور نمود؛ لذا دوران کوتاه رژیم هیتلر در آلمان منشأ تحولات جهانی گوناگونی شد که برخی تبعات آن همچون رژیم صهیونیستی اسرائیل که حاصل یهودآزاری و قتل و شکنجه

۱. Sebastian Hoffner

۲. عزت‌الله فولادوند، خرد در سیاست، طرح نو تهران، سال ۱۳۷۷، ص ۹ (یادآوری می‌شود که کشور آلمان در سال ۱۹۹۱ پس از فروپاشی بلوک شرق مجدداً به اتحاد رسید).

یهودی‌های اروپایی در بازداشتگاه‌های وحشتناکی نظیر آشویتس است، هنوز گریبانگیر دنیا می‌باشد.^۱

نازیسم آلمان به رغم ویژگی‌های خاص خود که ارتباط با تاریخ و فرهنگ و روانشناختی ملت آلمان داشت، یک نهضت فاشیستی بود که اشکال گوناگون آن اروپای پس از جنگ را تهدید می‌کرد و به قول زنده یاد دکتر «شریعتی»: «مسئله‌ای که در قرن بیستم پیش آمد و بسیار شگفت‌انگیز بود و در تحول دیالکتیکی تاریخ قابل پیش‌بینی نبود، مسئله فاشیسم است. فاشیسم یک کودتا نیست؛ یک جنگ تصادفی بین دو قطب، دو غول و دو خودخواه نیست؛ مسئله فاشیسم، هیتلر و موسولینی نیست؛ فاشیسم مجهول‌ترین پدیده‌ای است که امروز در دنیا وجود دارد و مشکل‌ترین مسئله‌ای است که امروز جامعه‌شناسی و روشنفکران دنیا با آن درگیرند؛ برای اینکه آثار آن بخصوص در دنیای سوم وجود دارد و همه جا مطرح می‌باشد.»^۲ و در جای دیگر می‌نویسد: «من هرگز یک مقاله یک کنفرانس ندیده‌ام که از طریق تحلیل دیالکتیکی تاریخ و براساس بینش مارکسیستی جامعه‌شناسی بتواند پیدایش فاشیسم را در آلمان پیشرفته صنعتی و فکری و فرهنگی تحلیل کند و بگوید چه بود و چرا... در آلمان که باید پیش از همه انقلاب کمونیستی به وقوع بپیوندد، به جای پرولتاریا، فاشیسم به قدرت می‌رسد و بیش از هر جای دیگر، نهضت پرولتاریایی و نهضت سوسیالیسم را نابود می‌کند.»^۳

۱. غده سرطانی رژیم صهیونیستی اسرائیل، توسط امپریالیسم جهانی و صهیونیسم بین‌الملل در سرزمینهای اسلامی و عربی فلسطین اشغالی به وجود آمد؛ ولی نمی‌توان منکر احساسات و عواطف جهانیان با یهودی‌ها پس از سقوط نازی‌ها شد. هرچند سران صهیونیسم بیشترین استفاده را از تبلیغات نسل‌کشی نازی‌ها نمودند.

۲. دکتر شریعتی، مجموعه آثار، ج ۱۸، ص ۱۶۰ و ۱۶۱.

۳. همان، ج ۱۷، ص ۸۵.

فاشیسم موضوعی نبود که فقط برای مرحوم شریعتی به صورت یک معما مطرح شده باشد، بلکه بسیاری از متفکران مغرب و مشرق‌زمین را به خود مشغول داشته است. آنتونیو بورجسه، نویسنده کتاب *جالوت*، یکی از مهم‌ترین کتاب‌هایی که در زمینه نقد فاشیسم نوشته شده می‌نویسد: «هیچ پیشگویی در ظرف پیش از یک قرن پیشگویی... هرگز حتی تصور چیزی مانند فاشیسم را نمی‌کرد. در دامن افق آینده، کمونیسم و سندیکالیسم و امثال آن بود، آنارشیسم بود... جنگ و صلح و طوفان نوح و پان‌ژرمانیسم و پان‌اسلامیسم بود؛ ولی فاشیسم نبود، فاشیسم همه را شگفت زده کرد.»^۱

پدیده فاشیسم نیازمند یک تحلیل نظری است، نخست به دلیل اینکه در قرن معاصر اتفاق افتاده، دیگر اینکه این پدیده با ظهور خود در آلمان و ایتالیا خطوط فکری را در هم ریخت.

۱. استیوارت هیوز، *هجرت اندیشه اجتماعی*، ترجمه عزت‌الله فولادوند، طرح نو، ص ۸۲.

گاه‌شمار تاریخ آلمان

- سال ۸۰۰ میلادی - تاجگذاری شارلمانی، پادشاه اقوام فرانک و ژرمن در کلیسای شهر رُم
به عنوان امپراتور مقدس روم.
- ۹۶۲ - تأسیس امپراتوری مقدس روم - ژرمن به دست اتون کبیر
- ۱۶۴۸ - پیمان صلح وستفالی و پایان جنگ‌های مذهبی سی ساله
- ۱۸۰۶ - انحلال امپراتوری مقدس (رایش اول) به دست ناپلئون بناپارت
- ۱۸۱۵ - کنفرانس وین و تشکیل اتحادیه ممالک آلمان
- ۱۸۶۲ - آغاز صدراعظمی بیسمارک در امپراتوری پروس
- ۱۸۷۱-۱۸۹۰ - حکومت بیسمارک و پروس کردن آلمان در قالب امپراتوری تازه متحد
شده و روبه گسترش آلمان
- ۱۸۷۵ - کنگره سوسیالیست‌ها در شهر گوتای^۱ آلمان، مارکسیست‌ها و
پیروان فردیناند لاسال^۲ را در حزب جدیدی به نام «حزب کارگران

۱. Gotha: شهری در غرب آلمان.

۲. Ferdinand Lassale (۱۸۶۴-۱۸۲۵): سوسیالیست آلمانی، وی معتقد بود که در جهان سرمایه‌داری هیچ‌گونه امیدی برای سعادت و رفاه کارگران موجود نیست... افکار و عقاید او به ایجاد اولین حزب سوسیالیستی کارگران آلمان کمک شایانی کرد.

سوسیال‌دموکرات آلمان» متحد کرد.

۱۸ اکتبر ۱۸۷۶ - چندین قانون ضد دموکراسی به دستور بیسمارک تصویب شد که تا زمان استعفای او در سال ۱۸۹۰ به قوت خود باقی ماند. تشکیل جلسات، انتشار مطبوعات آزاد و جمع‌آوری پول برای پیشبرد هدف‌های «سوسیال‌دموکراسی، سوسیالیسم و کمونیسم» ممنوع گردید.

۱۸۸۳-۱۸۸۴ - با نظر بیسمارک، قوانینی در مورد رفاه اجتماعی، که شامل بیمه بیماری، حوادث، پیری و از کارافتادگی بر مبنای مشارکت [سه جانبه] کارگران، کارفرمایان و دولت می‌شد، به تصویب رسید.

۱۸۸۸ - فردریک سوم^۱ جانشین ویلهلم اول^۲ شد؛ اما به علت ابتلا به سرطان گلو در همان سال مرد. ویلهلم دوم جانشین او شد.

۱۸ مارس ۱۸۹۰ - بیسمارک صدراعظم آلمان بر اثر اختلاف با امپراتور جوان، که دارای افکار نسبتاً لیبرالی بود، استعفا کرد.

ویلهلم دوم لیبرال کردن گام به گام را در داخل با توسعه طلبی و جنگ طلبی در خارج در آمیخت.

ژانویه ۱۹۱۲ - در انتخابات رایشتاگ^۳، اکثریت آرا (۴/۵ میلیون رأی) نصیب سوسیالیست‌ها شد؛ این حزب در این زمان بیشتر اصلاح طلب بود تا انقلابی.

۱۹۱۴ - جنگ جهانی اول با ترور ولیعهد امپراتوری اتریش و مجارستان دوک فرانز فردیناند^۴ آغاز شد. در ۲۸ ژوئیه اتریش به صربستان، و در اول اوت آلمان به روسیه اعلام جنگ داد. در سوم اوت، آلمان به لوکزامبورگ یورش برد، به فرانسه اعلام جنگ داد و به بلژیک حمله کرد. در چهارم اوت، انگلیس به آلمان اعلام جنگ داد.

1. Fredrick III

2. Wilhelm I

۳. Reichstag، مجلس نمایندگان آلمان که عمارت آن در سال ۱۹۳۳ میلادی به تحریک نازی‌ها دچار حریق گردید.

4. Archduke Franz Ferdinand

نوامبر ۱۹۱۸ - متارکه جنگ: ۳ ماه پس از اینکه ژنرال لودندورف^۱ از امپراتور خواست تا به علت اینکه از ارتش آلمان دیگر کاری ساخته نیست، به جنگ پایان دهد. امپراتور از حکومت کناره‌گیری کرد و دولت جمهوری اعلام شد و سوسیالیست‌ها به عنوان حزب اکثریت زمام امور را به دست گرفتند.

۱۹۱۹ - وقوع شورش اسپارتاکیست‌ها^۲ در برلین با هدایت رهبران انقلابی چپ رزالوکزامبورگ^۳ و کارل لیبکنشت^۴؛ این شورش برخلاف انتظار رهبران آن با حمایت خودجوش توده مردم روبرو نشد و هر دو رهبر به دست عناصر افراطی راست‌گرای ارتش به قتل رسیدند.

فوریه ۱۹۱۹ - مجلس [جمهوری] وایمار^۵ در پی تهدید حمله به آلمان، پیمان ورسای^۶ را پذیرفت. محافظه‌کاران سنتی و راست رادیکال، از هیندنبورگ^۷ تا هیتلر، فوراً اکثریت حاکم را که سوسیالیست‌ها و لیبرال‌ها بودند، متهم به خیانت کردند.

۱۹۲۲-۱۹۲۴ - تورم افسارگسیخته و ترورهای فزاینده سیاسی به دست راست‌های افراطی.

۱۹۲۳ - حمله فرانسه به رور^۸ و تصرف آن به تلافی ناتوانی دولت آلمان در پرداخت غرامت‌های سنگین و گزاف جنگ.

۱. Erich Ludendorff (۱۸۶۵-۱۹۳۷): ژنرال آلمانی، یکی از فرماندهان ارتش آلمان در جنگ جهانی اول بود. که بعدها در نهضت‌های ناسیونالیستی افراطی، بخصوص در «شورش آبیجوفروشی» هیتلر در مونیخ شرکت کرد. (۱۹۲۳)

۲. Spartacist: جناح چپ افراطی حزب سوسیالیست آلمان که مرام کمونیستی داشتند و خواهان تشکیل حکومت شوراهای آلمان بودند.

3. Rosa Luxemburg

4. Karl Liebknecht

5. Weimar

6. Versailles Treaty

۷. Paul von Hindenburg: فیلد مارشال آلمانی در جنگ جهانی اول و دومین رئیس‌جمهور وایمار.

8. Ruhr

نوامبر ۱۹۲۳ - کودتای لودندورف و هیتلر معروف به «کودتای نافرجام سالن آبجوخوری»^۱: این کودتا که با هدف سرنگونی دولت باواریا از طریق اعمال زور صورت گرفت، به شکست انجامید. هیتلر به اتهام خیانت کمتر از یک سال زندانی شد و لودندورف مجازات نشد. هیتلر کتاب نبرد من^۲ را در زندان نوشت.

۱۹۲۳-۱۹۲۹ - دوره زمامداری اشترة سمان^۳: در خلال این دوره نوعی سازش نسبی با غرب صورت گرفت و بخشی از مفاد پیمان ورسای اجرا شد: مرگ اشترة سمان در سال ۱۹۲۹ و رکود اقتصادی متعاقب آن آلمان را به طرف راست افراطی سوق داد.

مارس ۱۹۳۰ - بر اثر درگیری‌های روزافزون خیابانی میان راست و چپ و ناتوانی ناسیونالیست‌های محافظه کار برای احراز اکثریت آرا مجلس، دموکراسی وایمار به پایان خود رسید و برونینگ^۴ به موجب فرمان وضعیت اضطراری و با تکیه بر اختیارات ریاست جمهوری هیندنبورگ، به اداره امور پرداخت.

۱۴ سپتامبر ۱۹۳۰ - انتخابات رایشتاک: تعداد کرسی‌های حزب ناسیونال سوسیالیست هیتلر از ۱۲ به ۱۰۷ کرسی رسید، و این حزب با این جهش به صورت یک نیروی ملی درآمد. احزاب میانه شکست خوردند، چپ‌ها همچنان نیرومند باقی ماندند - سوسیالیست‌ها ۱۴۳ و کمونیست‌ها ۷۷ کرسی - به دست آوردند باید توجه کرد که هنوز رکود اقتصادی به اوج خود نرسیده بود.

۱۹۳۲ - بایک‌کار شدن ۶ میلیون نفر، علایم رکود شدید پدیدار شد.

۱۹۳۲ - انتخابات ریاست جمهوری: پس از اینکه هیندنبورگ ۱۸ میلیون،

1. Beer-Hall Putsch

2. Mein Kampf

3. Streseman

4. Bruening

هیتلر ۱۱ میلیون و تلمان^۱ (کمونیست) ۵ میلیون رأی به دست آورد، قطب‌بندی سیاسی شدت یافت. هیندنبورگ در دور نهایی انتخابات از هیتلر پیشی گرفت.

مه ۱۹۳۲ - مخالفت هیندنبورگ با یک [برنامه] اصلاحات ارضی معتدل در پروس شرقی منجر به استعفای برونینگ شد. فرانکس فُن پاپن^۲ که یک مرتجع سنتی و خودرأی و مدافع سیستم فئودالی بود، «کابینه بارون‌ها»^۳ را تشکیل داد.

۱۶ ژوئن ۱۹۳۲ - دولت از خشونت‌های خیابانی «نازی‌ها» رفع ممنوعیت کرد.
۲۰ ژوئیه ۱۹۳۲ - کودتا در ایالت پروس و تصفیه سوسیالیست‌ها و لیبرال‌ها از دولت به دست فُن پاپن.

۲ دسامبر ۱۹۳۲ - هیتلر مقام صدارت عظمی را به‌طور مشروط نپذیرفت و ژنرال کورت فن شلایخر^۴ به ریاست دولت تعیین شد. وی برای سازش میان عناصر لیبرال و جناح راست حاکم جهت تشکیل دولت کوشش‌هایی انجام داد که بی‌نتیجه ماند و موفق به تشکیل دولت نشد.

۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ - هیتلر با شرایط مورد قبول خود صدراعظم شد. کابینه‌ای مرکب از نازی‌ها، ناسیونالیست‌ها و محافظه‌کاران زیر نظر هیتلر به وجود آمد.

۲۷ فوریه ۱۹۳۳ - در حین مبارزات انتخاباتی ماقبل آخر هیتلر، رایشتاگ مجلس ملی آلمان آتش گرفت. نازی‌ها، کمونیست‌ها را متهم به این آتش سوزی عمدی نمودند و موج وسیعی از دستگیری‌های کمونیست‌ها به راه افتاد.

۵ مارس ۱۹۳۳ - نازی‌ها و متحدان آریستوکرات و کلان سرمایه‌دار آنها جمعاً در انتخابات ۳۴۰ کرسی و چپ‌ها ۲۰۱ کرسی به دست آوردند.

۲۳ مارس ۱۹۳۳ - قانون تفویض اختیار به تصویب رسید و به هیتلر اختیارات کامل دیکتاتوری اعطا شد؛ کلیه احزاب، بجز سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها که

1. Thaelmann

2. Franz von Papen

3. Cabinet of Barons

4. Kurt von Schleicher

غیرقانونی اعلام شده بودند، به آن رأی دادند.

۱۹۳۷-۱۹۳۳ - توتالتر شدن حکومت آلمان: دولت‌های محلی از قدرت محروم شدند، ادارات از عناصر لیبرال و یهودی تصفیه، قوه قضائیه پاکسازی، فعالیت احزاب مخالف ممنوع و کسب و پیشه یهودیان برچیده شد. قوانین نورمبرگ^۱ در جهت تعریف «یهودی بودن» و تمهید مجازات‌های مناسب تصویب و بازداشتگاه‌ها و اردوگاه‌های اسیران برپاگشت. فرهنگ، تبلیغات، مطبوعات و اتحادیه‌های کارگری تحت کنترل کامل قرار گرفت. حکومت دیکتاتوری مطلقه، تسلیح مجدد ارتش و محو کامل بیکاری، به هدف‌های مورد نظر رژیم هیتلر برای غلبه بر شرق تبدیل شد.

۱۴ اکتبر ۱۹۳۳ - آلمان از «کنفرانس خلع سلاح» و جامعه ملل خارج شد.

اوت ۱۹۳۴ - با مرگ هیندنبورگ: در انتخابات ریاست جمهوری، ۸۸ درصد آرا از آن هیتلر شد. نمایندگان ارتش، زمینداران و صاحبان صنایع با فرمانروایی مطلق هیتلر موافقت کردند، به‌ویژه که او در ماه ژوئن جناح چپ حزب نازی را تصفیه کرده بود.

۱۶ مارس ۱۹۳۵ - هیتلر ماده‌ی مربوط به خلع سلاح پیمان ورسای را ملغی ساخت.

۱۷ مارس ۱۹۳۶ - آلمان راینلاند را به تصرف خود درآورد.

۲۷ اکتبر ۱۹۳۶ - محور برلین-رم ایجاد شد.

۲۷ نوامبر ۱۹۳۶ - پیمان آلمان-ژاپن بسته شد.

۱۸ نوامبر ۱۹۳۶ - هیتلر رژیم فرانکو در اسپانیا را به رسمیت شناخت و برای او کمک فرستاد.

مارس ۱۹۳۸ - آلمان اتریش را بدون مقاومت مسلحانه ضمیمه خود ساخت.

مارس ۱۹۳۹ - آلمان مناطق بوهمیا^۲، موراویا^۳ و میمل^۴ را در جمهوری چکسلواکی اشغال کرد.

1. Nuremberg

2. Bohemia

3. Moravia

4. Memel

اوت ۱۹۳۹ - عقد پیمان عدم تجاوز نازی‌ها با استالین، که زمینه‌ساز حمله مشترک هیتلر و استالین به لهستان شد.

۱ سپتامبر ۱۹۳۹ - حمله هیتلر به لهستان و آغاز جنگ جهانی دوم.

۳ سپتامبر ۱۹۳۹ - انگلیس و فرانسه به آلمان اعلام جنگ کردند.

۱۹۴۱ - تا این زمان آلمانی‌ها، لهستان، دانمارک، نروژ، هلند، بلژیک و فرانسه را اشغال کرده، ارتش انگلیس را از قاره اروپا رانده و به رومانی، یونان و یوگسلاوی یورش برده بودند.

۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ - آغاز حمله آلمان به روسیه شوروی.

۴ فوریه ۱۹۴۳ - پایان مهم‌ترین نبرد جنگ جهانی دوم، نبرد استالینگراد. که طی آن ۲۲ لشکر ارتش آلمان تسلیم شدند.

مه ۱۹۴۳ - آلمانی‌ها در آفریقا شکست را پذیرفتند.

۱۰ ژوئیه ۱۹۴۳ - نیروهای انگلیسی - آمریکایی به ایتالیا حمله کردند.

۶ ژوئن ۱۹۴۴ - نیروهای متفق غربی به سواحل نرماندی فرانسه یورش بردند.

ژوئیه ۱۹۴۴ - با هجوم سریع ارتش سرخ به اروپای شرقی، آلمانی‌ها از خاک شوروی رانده شدند.

۲۰ ژوئیه ۱۹۴۴ - تلاش نافرجام گروهی کوچک از افسران عالی‌رتبه آلمانی برای کشتن هیتلر.

ژانویه ۱۹۴۵ - روس‌ها از پروس شرقی وارد خاک آلمان شدند. ورشو پایتخت لهستان از سلطه ارتش آلمان خارج شد.

آوریل ۱۹۴۵ - هیتلر خودکشی کرد.

اول مه ۱۹۴۵ - ورود ارتش سرخ شوروی به برلین پایتخت آلمان

۷ مه ۱۹۴۵ - تسلیم بدون شرط ارتش آلمان و پایان جنگ جهانی دوم.

بخش اول

تاریخ سیاسی، اجتماعی آلمان
از آغاز رایش اول تا پایان رایش سوم

فصل اول

رایش اول: از آغاز تا انقراض

(۹۶۲-۱۸۰۶)

امپراتوری مقدس روم - ژرمن

در سال ۸۰۰ میلادی، شارلمانی - پادشاه اقوام فرانک و ژرمن - در کلیسای شهر رُم به دست پاپ، تاج امپراتوری مقدس روم را بر سر نهاد. هدف از تشکیل این امپراتوری، جلوگیری از پیشروی مسلمانان در اروپا و ترویج مسیحیت در بین اقوام بت پرست و غیرمسیحی شمال اروپا بود (۱). شارلمانی در سال ۸۱۴ میلادی در شهر آخن آلمان درگذشت. وی بزرگترین پادشاه اروپا در قرون وسطی و معاصر هارون الرشید خلیفه مقتدر عباسی بود. جانشینان شارلمانی عنوان امپراتور مقدس را نداشتند. تا اینکه اتون اول ملقب به «کبیر» (۹۷۳-۹۳۶) با متحد نمودن قبیله‌های ژرمن و با غلبه بر اقوام اسلاو و مجار همسایه ژرمن‌ها به فکر ایجاد امپراتوری مقدس روم - ژرمن افتاد و در سال ۹۶۲ میلادی پس از استیلا بر شهر رُم در کلیسای پترس مقدس به دست پاپ یوهانس دوازدهم، تاج امپراتوری مقدس روم را بر سر نهاد و پاپ را وادار نمود که سوگند

وفاداری و جان‌نثاری و دولت‌خواهی او را به جا آورد، اتون کبیر مقام امپراتوری روم را با اتکای قدرت نظامی و به‌رغم تمایل رومی‌ها به دست آورد. چنان که نوشته‌اند، امپراتور اتون کبیر در حین ورود به شهر رُم به محافظ خود گفت: «مادامی که من در آستانه مبارکه حواریون به دعا مشغولم، شمشیرت را بالای سر من داشته باش؛ زیرا اسلاف من اغلب در صداقت رومی‌ها شک داشتند» (۲)، اتون کبیر در سال ۹۷۳ میلادی درگذشت. پادشاهان بعد از وی گرچه خیلی وقتها بر ایتالیا و سایر ممالک آلمانی سلطه و استیلای عملی نداشتند تا سال ۱۸۰۶ میلادی که امپراتوری مقدس به دست ناپلئون بناپارت برافتاد، عنوان امپراتور مقدس روم - ژرمن را دارا بودند، (در تاریخ آلمان این دوره - ۱۸۰۶-۹۶۲ - به دوران رایش اول موسوم می‌باشد)، در این میان امپراتور فردریک اول ملقب به باربروس (ریش قرمز) (۱۱۹۰-۱۱۵۲ میلادی) در قدرت و منزلت بر سایر پادشاهان اروپا در قرن دوازدهم میلادی پیشی گرفت و با مطیع ساختن شاهزادگان آلمانی در پی بسط سلطه خود بر ایتالیا برآمد و در سال ۱۱۵۵ وارد شهر رُم شد و به دست پاپ، تاج امپراتوری را بر سر نهاد. مردم شهر رم در مخالفت با او قیام نمودند، لیکن سرکوب و بسختی مجازات شدند. در آن ایام اهالی رُم بر پاپ شوریدند و خواستار اعاده رسم و آیین پارلمانی روم سابق گردیدند و مجلس سنا را تشکیل دادند و فردی زبان‌آور و بانفوذ به نام آرنو دوبرسیا برایشان ریاست می‌کرد. با نزدیک شدن لشکریان فردریک اول به رم سنای این شهر هیئتی را به استقبال او فرستاد و پیغام داد که اگر سنای رم را به رسمیت بشناسی، تاج امپراتوری مقدس را به نام ملت به سرخواهی گذاشت. فردریک این پیشنهاد را نپذیرفت و به زور وارد رم شد و اعضای سنا را متفرق و دوبرسیا، رئیس آن را به قتل رساند.

باربروس برای شرکت در جنگهای سوم صلیبی^۱ همراه پادشاهان فرانسه و انگلیس به فلسطین عزیمت نمود و در بازگشت به آلمان درگذشت. در زمان او سرزمین آلمان در صلح و آرامش بود و قدرت و اعتبار امپراتوری مورد احترام همگان بود. (۳)

جانشینان فردریک باربروس برای حفظ و اقتدار امپراتوری با مشکلاتی مواجه بودند؛ زمانی حوزه حکومت آنها به آلمان محدود می شد و حکمرانان برخی ولایات آلمان نیز از اطاعت امپراتور سربرمی تافتند و زمانی نیز که در تاریخ آلمان به دوران «فترت بزرگ» معروف است، شاهزادگان و امرای ولایات مختلف آلمان برای انتخاب امپراتور به توافق نرسیدند، قدرت مرکزی از بین رفت و شاهزادگان امرای محلی مستقل شدند، هرج و مرج و بی نظمی به حد کمال رسید و دیگر هیچ قانون و فرمان امپراتوری مورد احترام نبود. به این ترتیب اواخر قرن سیزدهم که حکومت سلطنتی در فرانسه، اساس و بنیان استواری پیدا کرد و در انگلیس نیز حدود و اختیارات پادشاه به نحو عادلانه تعیین شد، چنین به نظر می رسد که در آلمان فکر حکومت پادشاهی متحد از میان رفته، و کشور دستخوش تجزیه و تفرقه شده و حکومت ملوک الطوائفی برقرار است. (۴) امرای محلی آلمان که از هرج و مرج دوره فترت بزرگ خسته شده بودند، به تشویق پاپ -رودلف هابسبورگ - یکی از نجبای سوآپ را در سال ۱۲۷۳ میلادی به امپراتوری برگزیدند. رودلف برای تاجگذاری به رم نرفت و تمام هم و تلاش او

۱. جنگهای صلیبی در قرون ۱۱، ۱۲ و ۱۳ میلادی میان مسیحیان مهاجم و مسلمانان در فلسطین درگرفت. هدف پادشاهان مسیحی اروپا که به ترغیب پاپ اوربن دوم متحد شده بود، استیلا بر بیت المقدس بود. این شهر پس از سالها اشغال توسط سلطان صلاح الدین ایوبی از سپاهیان صلیبی بازپس گرفته شد.

صرف امور داخلی آلمان و ایجاد امنیت و آرامش در این کشور و احیای قدرت امپراتوری شد. وی با اوتاکار - پادشاه بوهیم که بر اتریش نیز مسلط بود - جنگید و او را در محلی به نام مارش فلد شکست داد و به قتل رسانید. از متصرفانی که در نتیجه این جنگ به دست او افتاد، دوک‌نشین اتریش به وجود آمد و دوک‌نشین مزبور ملک موروثی هابسبورگ‌ها شد که تا پایان جنگ جهانی اول (۱۹۱۸ میلادی) بر این کشور حکومت نمودند و عنوان امپراتوری مقدس نیز تا سال ۱۸۰۶ میلادی در این خاندان باقی بود که در این سال ناپلئون بناپارت امپراتور اتریش ژزف فرانسوای دوم را وادار نمود که از این عنوان صرف نظر نماید. (۵)

جنگهای مذهبی سی ساله (۱۶۴۸-۱۶۱۸) و پیمان صلح وستفالی

در قرن شانزدهم میلادی، مارتین لوتر - روحانی آلمانی - پرچمدار جنبش اصلاحات مذهبی در مذهب کاتولیک گردید و با ترجمه کتاب مقدس به زبان آلمانی، نخستین گام را در رهایی از سلطه دستگاه پاپ برداشت. نظریات و اقدامات او که در بین اقشار شهری آلمان با استقبال روبرو شده بود، مورد مخالفت پاپ و پیروان او قرار گرفت؛ ولی با حمایتی که حکمرانان و شاهزادگان آلمانی به‌ویژه در مناطق شمالی آلمان و پروس از او به عمل آوردند، افکار اصلاحی او در آن مناطق رواج یافت و پادشاهی سوئد و سپس انگلستان نیز به مذهب لوتر که «پروتستانیسیم» نامیده شد، گرویدند و مسیحیت غربی به دو کلیسای کاتولیک^۱ و پروتستان^۲ تقسیم

۱. کاتولیک از ریشه Katicos گرفته شده به معنی جهانی و عمومی می‌باشد و پیروان مسیحی پاپ را می‌گویند.

۲. پروتستان از ریشه Protest به معنی اعتراض علیه پادشاه و تشریفات دینی گرفته شده است.

شد. با شروع آزار و شکنجه و کشتار پروتستان‌ها توسط کاتولیک‌های متعصب و با تشدید کینه و دشمنی بین دو مذهب، آتش جنگ‌های مذهبی بین دو طرف افروخته شد. این جنگ‌ها از اواسط قرن شانزده میلادی به تناوب بین پیروان دو مذهب اتفاق می‌افتاد و هر دو طرف در این جنگ‌ها قرین شکست و پیروزی‌هایی بودند. اوج این جنگ‌ها در قرن هفدهم بود که طی آن کشورهای فرانسه، اتریش، اسپانیا، ایتالیا، آلمان، پروس و سوئد درگیر جنگی ویرانگر و خونین شدند که در آن میلیون‌ها انسان بر اثر جنگ و قحطی و بیماری جان خود را از دست دادند و ثروت‌ها و اموال فراوانی از ملل درگیر جنگ تلف شد. این جنگ‌ها که به «جنگ‌های سی ساله» در تاریخ اروپا مشهور است، سرانجام با پیمان صلح وستفالی در سال ۱۶۴۸ به پایان رسید و پروتستان‌ها آزادی انجام مراسم مذهبی را به دست آوردند و از نفوذ و قدرت دستگاه پاپ نیز کاسته شد و پیروان واقعی مذاهب مسیحی به این حقیقت واقف شدند که سلاطین و حکمرانان آنها به دلیل بسط و گسترش حکومت و امیال مادی دنیوی خود مذهب و اعتقادات آنها را وسیله رسیدن به اهداف خود قرار داده‌اند و به تعبیر ویل دورانت: «عهدنامه وستفالی به تسلط مذهب بر افکار اروپائیان خاتمه داد.» (۶) کشور آلمان نیز که مناطق شمالی آن اغلب پیرو مذهب پروتستان شده و مناطق جنوبی پیرو مذهب کاتولیک باقی مانده بودند، در جنگ‌های سی ساله صدمه زیادی دید: نیمی از جمعیت آلمان نابود شد. روستاهای زیادی از بین رفت و اراضی حاصل خیز، بایر و غیرقابل کشت شدند؛ به تجارت و صنعت نیز صدمات زیادی وارد شد. از امپراتوری مقدس فقط نامی ماند و قدرت واقعی در دست حکام محلی آلمان بود که اختیار وصول مالیات، ضرب سکه، نگاهداری سپاه، عقد معاهدات و اعلان جنگ را داشتند. امپراتور فقط بر اراضی موروثی خود یعنی اتریش، بوهم

(کشور چک فعلی) و مجارستان حکومت می‌کرد و پیمان وستفالی نیز با تأیید اختیارات شاهزادگان آلمانی در اداره امور قلمرو خود عملاً امپراتوری را تضعیف و محدود نمود و وضعیت آلمان تا عصر ناپلئون بناپارت تغییر چندانی نیافت.

آلمان در عصر ناپلئون بناپارت و پایان امپراتوری مقدس روم-ژرمن

کشور آلمان در زمان ناپلئون بناپارت به دوک‌نشین‌ها و ولایات متعددی تقسیم شده بود. در سال ۱۷۹۲ میلادی یعنی سه سال بعد از انقلاب کبیر فرانسه، تعداد این ولایات به ۳۶۰ رسیده بود. ناپلئون بناپارت در سال ۱۸۰۳ پس از غلبه بر ارتشهای امپراتوری اتریش و روسیه در نبرد اوسترلیتز^۱ جهت ایجاد تمرکز در کشور آلمان به منظور گسترش نفوذ و سلطه خود، تعداد ولایات و امیرنشین‌های آلمان را به ۸۲ تقلیل داد. در این اقدام، جمعی از حکام محلی آلمان و اسقف منتخب مایانس به او کمک کردند. اسقف مزبور ناپلئون را دعوت نمود که به هرج و مرج ملت نجیب آلمان خاتمه دهد و قوانین قدیمی ژرمنی را احیا و امپراتوری واحدی را در مغرب زمین ایجاد نماید.

با ترغیب ناپلئون، امرای ایالت‌های باواریا و ورتمبرگ و پانزده امیرنشین مناطق جنوبی و غربی آلمان، اتحادیه حکومت‌های محلی حوزه راین را با مرکزیت فرانکفورت تشکیل و خود را در حمایت کامل ناپلئون قرار دادند. با تشکیل اتحادیه مزبور، رخنه در ارکان امپراتوری مقدس پدیدار گشت و ناپلئون فرانسوای دوم، امپراتور اتریش را وادار نمود که از عنوان امپراتوری مقدس روم-ژرمن صرف‌نظر کند و او در ۶ اوت ۱۸۰۶، امپراتوری مقدس

1. Osterlitz

را که در تاریخ کشور آلمان، رایش اول نامیده می‌شود، منحل اعلام کرد. در این زمان امپراتوری پروس^۱ که داعیه سیادت بر سرزمین آلمان را داشت، در مقابل اقدامات توسعه طلبانه و استیلاگرانه ناپلئون در آلمان واکنش نشان داد و خواستار خروج فوری ارتش ناپلئون از آلمان گردید و ارتش پروس آماده نبرد با ارتش ناپلئون شد. در محلی به نام (ینا) جنگی بین دو ارتش درگرفت و ارتش پروس شکست سختی خورد و از هم پاشید و ناپلئون پیروزمندانه وارد شهر برلین پایتخت پروس شد و مورد استقبال مردم قرار گرفت. ناپلئون پس از شکست کشورهای پروس، روسیه و اتریش تغییرات آلمان را تکمیل نمود و با سرزمینهای جدا شده از امپراتوری پروس در میان رود الب و راین و ولایت هانور سلطنت و ستفالن را تشکیل داد و برادر خود ژرْم را پرنس آنجا نامید.

آغاز اصلاحات در پروس و مقاومت در مقابل ارتش ناپلئون

پس از شکست پروس، ناپلئون در مقابل دریافت غرامت جنگی سنگینی طی عهدنامه تیل سیت^۲ پذیرفت از چهار ایالت پروس خارج شود و محض تحقیر امپراتور پروس، در مقدمه عهدنامه مزبور قید شد که: «استرداد این ولایات چهارگانه به پادشاه پروس بر حسب خواهش اعلی حضرت امپراتور روسیه می باشد!» (۷)، نتایج این شکست خفت بار، موجب بیداری احساسات ملی و ناسیونالیستی در میهن پرستان پروس و آلمان گردید. کشور پروس

۱. امپراتوری پروس شامل مناطق غربی و بخشی از شمال غرب کشور آلمان می‌شد که مرکز آن شهر برلین پایتخت فعلی کشور آلمان بود. پروس شرقی بخشی از سرزمین کشور لهستان می‌باشد که مرکز آن شهر گونیگبرگ بود که اکنون در قلمرو کشور لیتوانی است.

2. Tilsit

از زمان لوتر، مرکز و پناهگاه پروتستان‌های آلمان و کشورهای مجاور شده بود و شکست آن از فرانسه کاتولیک برای همه پروتستان‌های معتقد غیرقابل تحمل بود. احساسات مذهبی با شور و احساس وطن پرستی در پروس و آلمان جنب و جوشی را پدیدار نمود که منجر به برخی اصلاحات در این کشور گردید. وطن پرستان و روشنفکران آلمان و پروس پیروزی ارتش ناپلئون را نتیجه تحولاتی می‌دانستند که انقلاب در فرانسه پدید آورده بود؛ از قبیل پایان بخشیدن به فئودالیسم و نظام سرواژی و محدود ساختن نفوذ طبقه اشرافی و صاحبان زمینهای بزرگ و رشد تجارت و فنون پیشه‌وری و برابری مردم در مقابل قانون؛ لذا با الهام از انقلاب کبیر فرانسه جهت رهایی کشور خود از سلطه بیگانه چاره را در اصلاحات کشوری، لشکری و طبقاتی دیدند. در ابتدا قوانینی به نفع روستائیان وضع شد که به صورت محدودی حق مالکیت آنها را بر زمینهای کشاورزی به رسمیت می‌شناخت. تا آن زمان روستائیان پروس حق مالکیت در اراضی کشاورزی را نداشتند و به صورت رعایا روی زمینها خرید و فروش می‌شدند و در فقر و محرومیت اسفباری به سر می‌بردند و به هنگام بروز جنگ و بسیج عمومی نیز اغلب سربازان ارتش از آنها تشکیل می‌شد. در نتیجه بازسازی ارتش پروس منوط به اصلاحاتی در جامعه فئودالی و ارباب رعیتی پروس بود. در ارتش پروس فرماندهان از نجبا و اشراف بودند و افراد نظامی لایق معمولی نمی‌توانستند به رده‌های بالای نظامی و فرماندهی نایل شوند. در صورتی که در ارتش فرانسه بر اثر تحولات ناشی از انقلاب، سربازان لایق صحنه‌های نبرد می‌توانستند تا مقام فرماندهی نیز ارتقاء یابند. ناپلئون نیز یک اشراف زاده نبود و خدمت خود را در ارتش با سربازی شروع کرده بود. از طرف دیگر ناپلئون از پروس مبالغ زیادی غرامت جنگی مطالبه نمود که پرداخت این غرامت سنگین مردم را دچار فقر و تنگدستی کرد. ژنرال کلارک - حاکم

فرانسوی شهر برلین - به ناپلئون نوشت: «بدون اینکه بخواهم نسبت به احوال این سامان اندوهناک شده و ابراز ترحمی بکنم عرض می‌نمایم که بدبختی به درجه‌ای رسیده که خودکشی هر روز بیشتر می‌شود، مخصوصاً در طبقات متوسط جامعه به درجه دهشتناکی رسیده است» (۸). و روبرت هرمان تنبروک - مؤلف کتاب **تاریخ آلمان** - با اشاره به سمپاتی ملت و روشنفکران آلمان به انقلاب فرانسه می‌نویسد: «مخالفت آلمانی‌ها با ناپلئون نه به سبب نفی فرانسه و نه نفی آرمانهای انقلاب فرانسه بود، بلکه با خود او بود، زیرا آنها می‌پنداشتند که ناپلئون به انقلاب فرانسه خیانت کرده است. آلمانی‌های روشنفکر و آزادی‌خواه خواستار حکومتی بودند که از آرمانهای انقلاب فرانسه ریشه بگیرد. همه کوششهای آزادی‌خواهان آلمان نخست در یک هدف خلاصه می‌شد و آن رهایی از زیر یوغ فرمانروایی ناپلئون بود. از این نظر می‌توان گفت که ناپلئون باعث اتحاد آلمانی‌ها و ملل دیگر اروپا گردید.» (۹) بدین ترتیب اشغال پروس توسط فرانسه منشأ تحولاتی در ساختار سیاسی و نظامی واداری این کشور شد؛ اگر چه این تحولات در قیاس با انقلاب کبیر فرانسه محدود بود، ولی موجب تجدید قوای این کشور شد و مردانی چون شناین، هاردنبرگ، شارنهورست و گنایزناو پرچمدار این اصلاحات بودند.

در سال ۱۸۱۰ میلادی با تأسیس آکادمی علوم برلین، گامی مهم در زیربنای اصلاحات پروس برداشته شد. این مرکز محل تجمع دانشمندان، فلاسفه و فرهیختگان پروس و آلمان شد و در کنار نشر دانش و علوم و معارف، احساسات ملی و میهن‌دوستی را نیز در بین مردم تقویت نمود. به‌طوری که فیخته - فیلسوف مشهور آلمانی - به‌هنگام آغاز جنگ رهایی از سلطه ناپلئون کلاس درس خود را تعطیل کرد و با بیاناتی شورانگیز مردم را به رهایی از سلطه بیگانه تشویق و ترغیب نمود. در سال ۱۸۰۸ فیخته

یک سلسله خطابه‌هایی برای ملت آلمان در برلین ایراد نمود و در طی آنها اعلام داشت که ملت آلمان صاحب سجایای ملی اساسی و ثابتی است که به مراتب شریف‌تر از سایر ملل می‌باشد که باید به هر قیمتی شده آن را در برابر نفوذ فرانسوی‌ها و بیگانگان حفظ نمود. او گفت، روح ملت آلمان با روح فرانسوی‌ها و سایر ملل اروپا تفاوت دارد و روزی فرا خواهد رسید که همگان به این امر واقف گردند.

آکادمی علوم برلین این شهر را به صورت مرکز علوم و فنون و معارف ملت آلمان در آورد و آن را آماده ساخت که بعدها به عنوان پایتخت آلمان متحد درآید و به قول فردریک گیوم پادشاه پروس «با این مرکز آنچه را که پروس از قوای مادی از دست داده، از راه انتشار قوای معنوی جبران نماید.» (۱۰) اصلاحات و بازسازی پروس بین سالهای ۱۸۱۲-۱۸۰۷ این کشور شکست خورده را آماده نبرد رهایی از سلطه فرانسو نمود و آن طوری که ویل دورانت نیز می‌نویسد: «تمام اقشار مردم برای رهایی کشور به پا خاستند. اشراف و نجبا برای رهبری و فرماندهی ارتش به پیش آمدند. کشاورزان نظام وظیفه عمومی را پذیرفتند و بازرگانان کمک مالی شایانی به دولت نمودند» (۱۱) با شکست ناپلئون اتحادیه حکومت‌های حوزه راین و سلطنت و ستفالن که او در آلمان تشکیل داده بود از بین رفت و امرای ولایات آلمان که تعداد آنها در سال ۱۸۱۵ میلادی ۳۰ عدد بود، برای حفظ امنیت و آسایش و استقلال داخلی آلمان با یکدیگر اتفاق نموده و اتحادیه ژرمانیک را تشکیل دادند.

کنفرانس وین و تشکیل اتحادیه فدراسیون ممالک آلمان (۱۸۱۵)

پس از شکست فرانسه و کناره گیری ناپلئون از قدرت، سران دول فاتح اروپا، در ژوئن ۱۸۱۵ جهت تعیین سهم خود از جنگ در شهر وین - پایتخت

اتریش - دور هم جمع شدند. در این کنفرانس که برجسته‌ترین گردهمایی سیاسی در تاریخ اروپا بود، نمایندگان از فرانسه شکست خورده نیز حضور داشتند. پس از مذاکرات و مباحثات طولانی، سهم هر یک از فاتحان جنگ از سرزمینهای تحت اشغال فرانسه مشخص شد. کشور پروس با منافع قابل توجهی از این کنفرانس بیرون آمد و نفوذ فراوانی در اتحادیه ژرمانی به دست آورد. فرمان تشکیل اتحادیه ژرمانی (آلمانی) در ژوئن ۱۸۱۵ میلادی در کنفرانس وین به امضا رسید و به موجب این فرمان، امپراتور اتریش در معیت یک مجلس محلی به نام دیت^۱ که محل آن فرانکفورت بود، در رأس اتحادیه قرار گرفت. دیت مجلسی مشورتی، متشکل از نمایندگان سیاسی حکمرانان ولایات آلمان بود که فقط حق تصمیم‌گیری در مواردی را داشت که قبلاً به تأیید شاهزادگان رسیده باشد و از طرف ملت آلمان نماینده‌ای در آن حضور نداشت. ریاست رسمی اتحادیه و مجلس محلی با امپراتور اتریش بود و پادشاه پروس نایب رئیس آن به‌شمار می‌رفت. ملت آلمان از نتایج معاهدات کنفرانس وین ناراضی بودند؛ چون در سال ۱۸۱۳ که جنگ‌های بخشی علیه فرانسه آغاز شده بود به آنها وعده اتحاد آلمان و قانون اساسی مستقل داده شده بود و ملت آلمان شعار خود را «زنده باد توتونی» قرار داده بود و قصد آنان از لفظ توتونی، یگانگی و اتحاد اقوام مختلف آلمانی به صورت یک ملت و یک کشور واحد بود. حکمرانان محلی ولایات آلمان، خواهان حفظ استقلال داخلی خود در امور محلی بوده و در امور مهم و منافع ملی همچون تشکیل ارتش ملی، سیاست خارجی و تجارت خواهان اتحاد بودند و به تعبیری خواهان تشکیل حکومتی فدرالی بودند؛ ولی این

اتحادیه، ممالک آلمانی را تا عصر بیسمارک زیر نفوذ امپراتوری اتریش قرار داد.

تداوم نهضت آزادی خواهانه و وحدت طلبانه ملت آلمان

اقشار آزادی خواه ملت آلمان که از نتایج کنفرانس وین ناراضی بودند، برای ایجاد آلمانی متحد و مستقل به تلاش خود ادامه می دادند. با گذشت زمان برخی امرا و حکام محلی ممالک متفرقه نیز لزوم اصلاحات در اتحادیه ممالک ژرمنی را دریافته بودند. در سال ۱۸۴۸ بار دیگر در فرانسه انقلاب آغاز و جمهوری اعلان شد.

این خبر در آلمان با موجی از شادی و شغف روبرو گشت و در اغلب ولایات، مردم خواستار آزادی مطبوعات و برگزاری انتخابات و تشکیل یک مجلس آلمانی شدند. جنبش آزادی خواهی که خواهان اتحاد آلمان براساس قانون اساسی واحدی بود، سرانجام در سال ۱۸۴۸ در شهر فرانکفورت موفق به تشکیل مجلس مؤسسان با ۵۵۰ نماینده شد و مجلس مشورتی دیت استعفا نمود و پارلمان جدید در ۲۸ مارس ۱۸۴۹ قانون اساسی آلمان متحد را تصویب نمود که طبق آن ممالک متحده آلمان یک حکومت و امپراتوری رایش را تشکیل می دادند. در بین نمایندگان مجلس دو تفکر در خصوص این امپراتوری وجود داشت: جمعی به اتحاد اتریش و آلمان و تمام اقوام ژرمن در چارچوب امپراتوری می اندیشیدند و در مقابل گروه دیگری، خواهان تشکیل امپراتوری آلمان متحد بدون حضور اتریش بودند و از نفوذ این کشور بیم و هراس داشتند. سرانجام مجلس مؤسسان تشکیل رایش را بدون حضور اتریش تصویب نمود و فردریک گیوم چهارم - پادشاه پروس - را با اکثریت آرا به امپراتوری رایش آلمان برگزید. این اقدام مجلس

انقلابی آلمان با مخالفت اتریش روبرو شد و به نمایندگان اتریش در پارلمان آلمان دستور داده شد که از آن خارج شوند و برخی از حکمرانان آلمانی نیز به پیروی از امپراتوری اتریش، از قبول قانون اساسی امتناع نمودند. پادشاه پروس نیز با مشاهده مخالفت اتریش و امرای آلمانی، از قبول تاج امپراتوری رایش آلمان متحد خودداری نمود و گفت: «این یک قلاده سگ است که با آن می‌خواهند مرا به انقلاب زنجیر کنند!» (۱۲) ملت آلمان در واکنش به مخالفت‌هایی که با نمایندگان انقلاب و مردم می‌شد، به پا خاستند و در برخی مناطق حکمرانان مخالف را از حکومت راندند؛ ولی سرانجام پارلمان که تعداد نمایندگان آن به ۱۵۰ نفر تقلیل یافته بود، در ۱۹ ژوئن ۱۸۴۹ از هم پاشید و به این ترتیب طرح تشکیل امپراتوری آلمان متحد از بین رفت و تا سال ۱۸۷۱ به تعویق افتاد.

پادشاهی پروس و اتحادیه آلمان

فردریک چهارم - پادشاه پروس - علی‌رغم امتناع از پذیرفتن تاج امپراتوری آلمان به علت مخالفت اتریش و روسیه که به اطلاع وی رسانده بودند، موافق وحدت آلمان نمی‌باشند، تلاش می‌نمود که با کمک شاهزادگان آلمان وحدت این کشور را به نفع پروس تجدید نماید؛ لذا پس از انحلال مجلس مؤسسان، به حکمرانان عمده آلمان پیشنهاد معاهده‌ای را داد که به موجب آن با انجام اصلاحاتی در اتحادیه ممالک آلمانی، اتریش از این اتحادیه خارج می‌شد و پروس اداره نظامی و سیاسی این اتحادیه را عهده‌دار می‌گردید، لیکن شوارتزنبرگ - صدراعظم اتریش - که از مقاصد پروس مطلع بود، در اجلاسی با حضور امرای آلمانی ایالت‌های مهم چهارگانه باواریا، ساکس، هانور و ورتمبرگ در فرانکفورت در تاریخ ۱۵ ژوئن ۱۸۵۰

تشکیل مجدد اتحادیه حکمرانان آلمانی سابق را زیر نفوذ سیاسی اتریش اعلان نمود. پادشاهی پروس در اعتراض به این اقدام اعلام داشت که پروس و سایر ولایات آلمان در این اتحادیه داخل نخواهند شد؛ ولی در مقابل اولتیماتوم امپراتوری اتریش، عقب‌نشینی نمود و در مذاکرات کاملاً مطیع مقاصد اتریش شد و بدین ترتیب در اواخر سال ۱۸۵۰ وضعیت در آلمان به حالت قبل از قیام و نهضت سال ۱۸۴۸ میلادی بازگشت.

آغاز دوران رونق اقتصادی و پیشرفت صنعتی پروس

انقلاب صنعتی در قرن نوزده میلادی در آلمان و پروس نیز آغاز شده بود. تجارت بیش از پیش رونق می‌یافت. طبقه نوخاسته بورژوازی و صاحبان صنایع در این کشور در سایه پیشرفتهای مداوم پدیده بزرگ صنعت و رونق تجاری و اقتصادی ثروت و سرمایه خود را گسترش می‌داد و از اهمیت شأن خود آگاه‌تر می‌گشت و خواهان موقعیت و منزلت اجتماعی همپای نجبا و اشراف بود که در این کشور به‌ویژه در پروس زمینداران بزرگ که یونکر نامیده می‌شدند، دارای چنین امتیازهایی بودند. این طبقه نوخاسته، رقابت و اختلاف امراء و حکومتگران محلی را مانع بزرگ اتحاد آلمان می‌دید و معتقد بود، تا زمانی که پروس و اتریش بر سر برتری در داخل اتحادیه ممالک ژرمنی با یکدیگر مجادله می‌کنند، وحدت ملت آلمان عملی نیست و یکی از آن دو قدرت بزرگ بایستی زعامت این کار را برعهده بگیرد.

در سال ۱۸۵۹ که اتریش در جنگ از ایتالیا شکست خورد، مجمع ملی آلمان با استفاده از موقعیت پیش آمده، کشور پادشاهی پروس را برای زعامت و رهبری آلمان متحد برگزید. پادشاهی پروس نیز با تقویت بنیه

نظامی و اقتصادی کشور خود را برای این امر مهم آماده می نمود و ویلهلم گیوم اول پادشاه این کشور که از رفتار اهانت آمیز امپراتوری اتریش در سال ۱۸۵۰ متأثر گشته بود، در پی تلافی این رفتار بود. دست تقدیر در این برهه از تاریخ پروس، مردانی را در کنار هم قرار داد که آمال دیرینه مردم آلمان و پروس را در رسیدن به وحدت و تشکیل کشوری متحد و مقتدر در اروپا البته با مرکزیت و نقش محوری پادشاهی پروس در مدت کوتاهی برآورده نمودند؛ اوتوفن بیسمارک، صدراعظم آهین پروس، آلبرشت فُن رون، وزیر جنگ و ژنرال مولتکه، فرمانده ستاد ارتش پروس، همان مردان نام آور تاریخ آلمان و پروس بودند. (۱۳)

فصل دوم

رایش دوم و تشکیل کشور متحد آلمان

(۱۸۷۱ - ۱۹۱۸)

ظهور بیسمارک، صدراعظم نام آور پروس

اوتو فُن بیسمارک^۱ در سال ۱۸۶۲ با پیشنهاد فُن رون - وزیر جنگ پروس - به مقام صدراعظمی رسید. وی سیاستمداری باهوش، زیرک، پخته و جاه طلب و از اعضای محافظه کار مجلس نمایندگان فرانکفورت بود. ویلهلم اول پادشاه پروس او را برای مقابله با نفوذ پارلمان و تقویت ارتش و اقتدار سلطنت به صدراعظمی پروس منصوب کرد. بیسمارک یک هفته پس از رسیدن به قدرت اعلام نمود:

۱. اوتو فُن بیسمارک (Otto von Bismark) فرزند یک یونکر (زمیندار و ملاک بزرگ) آلمانی که در سال ۱۸۱۵ در شهر ماگد بورگ مرکز ایالت ساکس متولد شد و در دانشگاه گوتینگن به تحصیل حقوق پرداخت. مدت کوتاهی کارمند اداری شد، سپس به شغل دیرینه اجدادی خود ملاکی و زمین داری روی آورد. در سیاست خلق و خویی اشرافی و محافظه کارانه داشت و مدافع شیوه سنتی حکومت و زمامداری پادشاهی پروس با امتیازات خاص طبقه اشراف بود. در سال ۱۸۴۷ به عنوان نماینده اشراف به مجلس رفت و از مخالفان سرسخت انقلاب سال ۱۸۴۸ بود.

«آلمان نه بر آزادی خواهی پروس، بلکه بر اقتدار پروس چشم دوخته است» گره های دشوار بزرگ زمانه رانه با نطق و خطابه و آرای اکثریت، بلکه با آهن و خون می توان گشود. (۱) بیسمارک اقتدار پروس را در اقتدار پادشاهی پروس و ارتشی منظم و مجهز می دید و به گرایشهای آزادی خواهی و لیبرالی که با رشد طبقه بورژوازی توسعه می یافت، وقعی نمی گذاشت و با قاطعیت و قدرت تصویب بودجه های نظامی را برای تقویت و تجهیز ارتش پروس به رغم مخالفت مجلس نمایندگان با استفاده از اختیارات خاص پیش می برد. مؤلف تاریخ آلمان می نویسد: «از آنجا که مجلس شدیداً به مخالفت با بیسمارک برخاست، وی بدون تصویب بودجه به اداره کشور پرداخت، و در این میان به نظریه مجعولی استناد می کرد و می گفت: چون توافقی میان مجلس نمایندگان و مجلس اشراف وجود ندارد، دولت مجاز است بدون تصویب بودجه به کار خود ادامه دهد.» (۲) ویلهلم گیوم اول نیز که همچون اغلب پادشاهان پروس شیفته ارتش بود و تقویت آن را وجهه همت خود قرار داده بود و همیشه با یونیفورم نظامی دیده می شد، خدمت نظام اجباری را از دو سال به سه سال افزایش داد و واحدهای نظامی نوینی را با تسلیحات پیشرفته ایجاد نمود. پادشاهان پروس سلطنت و تاج پادشاهی را موهبتی الهی می دانستند که خداوند به آنها ارزانی داشته است و قوای مسلح مجهز و منظم نیز هم موجب تضمین و بقای سلطنت بود و هم شکوه و اقتدار آن را به نمایش می گذاشت.

در زمان بیسمارک انقلاب صنعتی که سالها پیش از انگلستان آغاز شده بود، موجب رونق اقتصادی و پیشرفت صنعتی پروس نیز شد. جامعه فئودالی یونکرها (اشراف زمین دار) در حال تحول به طبقه سرمایه دار و کارخانه دار بودند؛ طبقه نو ظهور بورژوازی، صاحبان کارخانه ها و

سرمایه‌داران و بازرگانان منافع خود را در ایجاد آلمانی متحد با گرایشهای لیبرالی و دموکراتیک می‌دیدند و احزاب و گروههای لیبرال و دموکرات به‌ویژه در ممالک آلمانی به وجود آمده و در عرصه سیاسی و اجتماعی فعالیت می‌نمودند.

بیسمارک آن‌طوری که در آغاز اعلام نموده بود، با تمایلات آزادی‌خواهی و لیبرالی میانه‌خوبی نداشت و سیاستمداری محافظه‌کار و فرصت‌طلب بود و با قاطعیت و با ترفندهای سیاسی خود به‌رغم مخالفت پارلمان و محافل روشنفکری و لیبرالی پروس، سیاست نظامی‌گری و میلیتاریستی خود را پیش می‌برد. کارل گریم برگ می‌نویسد: «مخالفان بیسمارک پروسی‌های پایبند اخلاق و قانون و ملیون آلمانی بودند که در میان آنها به نام‌آورانی چون تئودور موسن، استاد تاریخ دانشگاه برلین و برنده جایزه ادبی نوبل برمی‌خوریم که درباره سیاست نظامی‌گری بیسمارک گفت: بر حذر باشید که مبدا این کشوری که تا به امروز زاد و بوم رزم‌آوران و صاحب‌دلان بوده، در آینده تنها زاد و بوم رزم‌آوران شود.» (۳)

بیسمارک که در داخل با مخالفت‌هایی رو در رو بود، جهت تقویت موقعیت خود به دنبال کسب موفقیت‌هایی در عرصه خارجی بود. در سال ۱۸۶۴ یعنی دو سال بعد از آغاز صدراعظمی‌اش، ارتش پروس با سیاست راهبردی وی در جنگ با دانمارک، نخستین پیروزی را به دست آورد که موقعیت او را مستحکم نمود.

۱- جنگ با دانمارک و الحاق دوک‌نشین‌های هولشتاین و شلزویگ به پروس و اتریش

در سال ۱۸۶۴ اوضاع سیاسی دوک‌نشین‌های هولشتاین و شلزویگ که بین آلمان و دانمارک واقع شده بودند، به دلیل تصمیم مجلس ملی دانمارک در الحاق شلزویگ به دانمارک آشفته شد. هولشتاین جزو اتحادیه ممالک

آلمانی بود؛ ولی دوک‌نشین شلزویگ که اکثر سکنه‌اش دانمارکی بودند، پیوندی با اتحادیه نداشت. با وجود این، دوک‌نشین‌های مزبور مدعی بودند که تا ابد از یکدیگر جدایی ناپذیر می‌باشند. اقدام مجلس دانمارک در الحاق شلزویگ به این کشور، موجی از مخالفت‌ها را در سراسر آلمان به وجود آورد. پارلمان فرانکفورت (دیت) و آلمانی‌های دوک‌نشین‌های مزبور، خواهان تشکیل یک کشور آلمانی از شلزویگ و هولشتاین بودند؛ ولی بیسمارک تمایلی به ایجاد یک کشور جدید آلمانی نداشت؛ زیرا این کار را به نفع اتحادیه ممالک آلمانی و نهایتاً اتریش می‌دانست که بر این اتحادیه سلطه و نفوذ داشت. خواست واقعی بیسمارک، الحاق آنها به پروس بود؛ ولی نظر به مخالفت اتحادیه ممالک آلمانی و اتریش اقدام یکجانبه را صلاح ندید و اتریش را نیز در جنگ با خود همراه نمود و در ۱۶ ژانویه ۱۸۶۴ دو کشور به دانمارک اولتیماتوم ۲۴ ساعته دادند و ارتش پروس بلافاصله به شلزویگ هجوم برد. هولشتاین نیز با پیشروی قوای مسلح اتحادیه ممالک آلمانی به اشغال درآمد و با امضای معاهده گاشتاین، اداره شلزویگ موقتاً به پروس و هولشتاین به اتریش واگذار گردید. این پیروزی، بیسمارک را برای برداشتن گام‌های بعدی در راستای افکار بلندپروازانه خود بیشتر مصمم نمود. هدف بعدی او پایان دادن به سلطه و نفوذ اتریش بر آلمان بود.

۲- جنگ با اتریش و الحاق ممالک متحده آلمانی به پروس

بیسمارک قرارداد گاشتاین با اتریش را راه‌حل نهایی نمی‌دانست و خود را برای یک جنگ احتمالی با اتریش آماده می‌کرد. از این رو در سال ۱۸۶۶ مذاکراتی را برای اتحاد با ایتالیا که با اتریش در حال منازعه بود، آغاز کرد و با دیپلماسی هوشیارانه و حساب‌شده‌ای ناپلئون سوم امپراتور فرانسه را نیز از هرگونه مداخله در جنگ احتمالی پروس و اتریش بر حذر

داشت. بیسمارک پیشنهادی به مجلس فرانکفورت جهت اصلاح اتحادیه ممالک آلمانی و تشکیل یک پارلمان ملی آلمانی با رأی‌گیری عمومی داد که با مخالفت اکثریت روبرو شد. در این هنگام اتریش از مجلس فرانکفورت خواست که درباره آینده مناطق دریای بالتیک و دریای شمال تصمیم بگیرد. بیسمارک این اقدام اتریش را نقض قرارداد فیما بین دو کشور دانست و به ارتش پروس دستور داد وارد هولشتاین شوند و از مجلس آلمان نیز خواست اتریش را از اتحادیه اخراج کنند. بدین ترتیب جنگ بین دو کشور بزرگ آلمانی اجتناب‌ناپذیر شد و پادشاه پروس به سختی تصمیم به جنگ با اتریش گرفت. بیسمارک می‌بایست برای پادشاه خود روشن می‌کرد که اتریش قصد دارد مقام پروس را در آلمان از بین ببرد و سیادت آن را در شمال آلمان نابود سازد. امتیازات پروس را نمی‌شد انکار کرد: خزانه آکنده از نقدینگی بود. خطوط راه‌آهن پیشرفته‌اش می‌توانست نفرات سپاه را با سرعتی بی‌سابقه به جبهه برساند، در حالی که برعکس اتریش در بحران مالی بسیار جدی دست و پا می‌زد و شبکه راه‌آهنش قابل مقایسه با راه‌آهن پروس نبود، و بیسمارک با قاطعیت می‌گفت که فقط یک حمله و یک نبرد کافی است تا پروس شروط خود را به اتریش بقبولاند.

در ژوئن ۱۸۶۶ نبرد بین ارتشهای پروس و اتریش و متحدان آلمانی او آغاز شد. ژنرال مولتکه - فرمانده ستاد ارتش پروس - به‌رغم بی‌میلی خود به این جنگ که آن را برادرکشی می‌دانست، با مهارت خاصی نیروهای پروس را در ممالک متحد آلمانی به پیش برد و ارتش اتریش را از آن مناطق وادار به عقب‌نشینی نمود و در عرض سه هفته، جنگ با پیروزی پروس پایان گرفت. بیسمارک خواستار صلحی فوری بدون هرگونه امتیاز ارضی اتریش به پروس بود و نمی‌خواست احساس تلخی در اتریش موج بگیرد، بلکه

خواهان حفظ موقعیت اتریش در اروپا بود؛ لذا در مقابل زیاده‌خواهی پادشاه پروس مقاومت نمود و سرانجام مقدمات صلح در نیکوسبورگ فراهم شد و یک ماه بعد با امضای عهدنامه پراگ، اتریش انحلال کنفدراسیون ممالک آلمانی را پذیرفت و تغییراتی را که مورد درخواست بیسمارک در نواحی شمالی آلمان بود، به رسمیت شناخت و نیز متعهد به پرداخت هزینه جنگ شد. بدین ترتیب بیسمارک با سیاستی واقع‌بینانه موفق شد شمال آلمان را به پروس ملحق نماید و سرنوشت ممالک جنوبی آلمان را نیز با یک قرارداد صلح بلاشرط به دست بگیرد. در ژوئیه ۱۸۶۷ قانون اساسی مصوب مجلس دول آلمان شمالی و سایر دولتهای ایالتی آلمان انتشار یافت. براساس این قانون، علاوه بر مجلس ملی آلمان (رایشتاگ) که از طریق انتخابات عمومی تشکیل می‌شد، یک شورای عالی نیز متشکل از نمایندگان ممالک آلمانی پیش‌بینی شده بود که ریاست عالی این شورا با پادشاه پروس بود و پادشاه نیز صدراعظم ممالک آلمانی را منصوب می‌کرد. بدین ترتیب نخستین گام در راه وحدت آلمان برداشته شد و بیسمارک نخستین صدراعظم آن بود و بورژوا لیبرال‌های آلمان نیز با مشاهده شکوفایی اقتصاد و تجارت آلمان به علت پیدایش مناطق بزرگ اقتصادی، رفته‌رفته با بنیانگذار وحدت آلمان از در صلح و دوستی درآمدند.

۳- جنگ با فرانسه و اشغال پاریس

ناپلئون سوم پادشاه فرانسه که در جنگ بین پروس و اتریش جانب بی‌طرفی را پیش گرفته بود، به دنبال کسب امتیازاتی از پروس برآمد و خواهان استقرار مجدد مرزهای سال ۱۸۱۴ و واگذاری برخی مناطق ایالت باواریا در کرانهٔ چپ رود راین از جمله شهر میانس به فرانسه شد. این مطالبات بی‌درنگ از سوی بیسمارک رد شد. از طرف دیگر سیاستمداران

اسپانیا در سال ۱۸۷۰ بر آن شدند تا تاج و تخت بی‌پادشاه خود را به یک پرنس از خاندان هوهنزلرن (خاندان پادشاهی پروس) واگذار کنند. این فکر که مورد تأیید بیسمارک نیز بود، مورد مخالفت فرانسه قرار گرفت؛ چون که این کشور در آن صورت بین پروس و اسپانیا که یک خاندان بر آن حکومت می‌کردند، قرار می‌گرفت و گرامون - وزیر خارجه فرانسه - سخنان تنیدی علیه این تصمیم ایراد نمود، و توسط نماینده خود از ویلهلم، پادشاه پروس خواست که دیگر برای همیشه سخن از نامزدی سلطنت شاهزاده هوهنزلرن بر اسپانیا در میان نباشد. ویلهلم این سخن را نپذیرفت و به آن نماینده گفت که در این مورد با او حرفی برای گفتن ندارد و در همان لحظه با تلگرام جریان را به آگاهی بیسمارک رساند. بیسمارک نیز مضمون تلگرام را به اختصار و به گونه‌ای شدیدالحن انتشار داد و چنان به نظر رسید که نماینده وزیر خارجه فرانسه به پادشاه پروس توهین کرده است. در پروس مردم بشدت ابراز تنفر نمودند و دست‌اندرکاران سیاست خارجی فرانسه نیز متوجه شدند که در سیاست خارجی شکست بزرگی خورده‌اند.

هر دو کشور در سر‌اشیبی یک جنگ قرار گرفته بودند. بیسمارک با یک دیپلماسی ماهرانه و حساب شده توانست کشورهای قدرتمند اروپا، روسیه، انگلستان و اتریش را از حمایت از فرانسه دور نگه دارد و ژنرال مولتکه نیز بیش از ۵۰۰ هزار مرد جنگی را آماده کارزار نمود. سرانجام در ماه ژوئیه سال ۱۸۷۰ با اعلان جنگ فرانسه به پروس، آتش جنگ افروخته شد. ناپلئون سوم امیدوار بود که دولتهای آلمان جنوبی بایرن، بادن و وورتمبرگ از او حمایت کنند؛ ولی همه آنها به جانبداری از پروس برخاستند و سپاهیان ناپلئون سوم پس از تحمل چند شکست در شهر سدان به محاصره ارتش پروس درآمدند. امپراتور فرانسه که شکست را حتمی می‌دید، تسلیم سپاهیان پروس گردید.

با تسلیم امپراتور ناپلئون سوم، جمهوری خواهان در پاریس حکومت ملی موقت تشکیل دادند و امپراتور را از سلطنت خلع نمودند و یکی از اعضای کمیته حکومت ملی پاریس به نام ژول فاوور جهت مذاکره با بیسمارک عازم قرارگاه سرفرماندهی آلمان شد. بیسمارک الحاق مناطق آلتاس و لرن (به آلمانی لوترپنگن) و قلعه‌های استراسبورگ و متس را به آلمان و پرداخت غرامت سنگین جنگ را از شرایط صلح و ترک بمخاصمه نامید. نمایندگان دولت ملی فرانسه از شنیدن سخنان بیسمارک بر جای خود میخکوب شدند. در نتیجه ارتش پروس پیشروی به سوی پاریس را ادامه داد و این شهر را به محاصره درآورد، درحالی که اهالی بخت برگشته پاریس دچار قحطی و گرسنگی بودند، بیسمارک و فرماندهان نظامی و مقامات عالیرتبه کشوری و لشکری و شاهزادگان پروس و آلمان در کاخ ورسای فرانسه گرد آمدند تا مراسم تاجگذاری ویلهلم اول پادشاه پروس را به عنوان امپراتور رایش دوم برگزار نمایند.

۴- تاجگذاری ویلهلم اول امپراتور رایش دوم در کاخ ورسای

ویلهلم اول پادشاه پروس در ۱۸ ژانویه سال ۱۸۷۱ طی مراسم باشکوهی به عنوان امپراتور آلمان متحد و رایش دوم در کاخ ورسای فرانسه تاجگذاری نمود. این کار به لحاظ تاریخی و سیاسی مفاهیم و اهمیت زیادی داشت. در سال ۱۸۰۶ ناپلئون بناپارت پس از غلبه بر پروس و اتریش، امپراتوری مقدس روم - ژرمن را که رایش اول نامیده می شد، از میان برداشت و اینک با گذشت ۶۵ سال از آن تاریخ، صدراعظم مقتدر آلمان در کاخ ورسای اقتدار پروس و آلمان را به نمایش گذاشته و رایش دوم را پی می افکند و قدرت نوینی در عرصه سیاسی و نظامی اروپا ظهور می کند که موازنه قوا را برهم می زند. این اقدام در پی مذاکرات دشوار بیسمارک با

شاهزادگان آلمان جنوبی انجام گرفت. آنها حاضر به محدود شدن اختیارات و اقتدار خود نبودند و از طرف دیگر پادشاه پروس حاضر به پذیرفتن تاج امپراتوری آلمان از سوی مجلس ملی آلمان نبود. سرانجام لودویگ - دوک باواریا - در یادداشتی که از جانب بیسمارک تنظیم شده بود، به نام شاهزادگان آلمان، تاج امپراتوری را تقدیم پادشاه پروس کرد.^۱ به زودی هیئتی از رایش‌تاک آلمان شمالی به ریاست همان شخص که در سال ۱۸۴۹ در برلین تاج امپراتوری را به سلف ویلهلم اول تقدیم کرده بود، مأمور تقدیم تاج امپراتوری به پادشاه پروس شد. ویلهلم تاج را پذیرفت و در خطابه‌ای که از جانب بیسمارک تهیه شده بود، اعلان داشت: «باشد که خداوند به ما و جانشینان ما تاج امپراتوری را به ودیعه بگذارد تا همواره حامی رایش آلمان باشیم، نه از راه فتوحات جنگی، بلکه از طریق نیکوکاری و صلح پایدار و رفاه ملی و تعلیم و تربیت نیکو.» (۵)

بدین ترتیب بیسمارک وحدت آلمان را با کسب پیروزی‌های نظامی با مرکزیت پروس عملی نمود. اگرچه برخی عقیده دارند که پیشرفت صنعت و تجارت دول آلمان را به هم پیوند می‌داد، دکتر مصطفوی مؤلف کتاب بیسمارک می‌نویسد: «به احتمال زیاد بدون بیسمارک وحدت آلمان عملی می‌گردید، لیکن نه تحت نفوذ و انقیاد دولت پروس، انقلاب صنعتی که پس از انگلستان در این کشور حادث شده بود از حیث ضرورت اقتصادی و تجاری دول آلمان را به هم پیوند می‌داد، لیکن چگونگی آن قابل پیش‌بینی نبود، ولی دخالت بیسمارک این واقعه قهری را به وسیله زور به طریقی دیگر عملی ساخت.» (۶)

۱. بیسمارک برای این کار مبالغ زیادی به لودویگ - پادشاه باواریا - پرداخت نمود. (تاریخ بزرگ جهان، کارل گریمرگ، ص ۴۵۹).

در تاریخ ۲۸ ژانویه ۱۸۷۱ یعنی دو روز پس از ایجاد رایش آلمان شهر پاریس پایتخت فرانسه که در محاصره نیروهای آلمان بود، بر اثر قحطی و گرسنگی تسلیم شد، در همان روز قرارداد آتش‌بس به امضا رسید و آلمان برای بزرگداشت پیروزی خود در پاریس رژه رفت. در ۱۰ مه ۱۸۷۱ در فرانکفورت قرارداد صلح بسته شد و فرانسه ناگزیر شد پنج میلیارد فرانک فرانسه بپردازد و از آلزاس و لرن هم چشم‌پوشد و تا پرداخت غرامت جنگی، نه ایالت فرانسه نیز در تصرف سربازان آلمانی باشد.

۵- سیاست خارجی بیسمارک

بیسمارک برای تحکیم ارکان رایش نوپا، نیاز به صلحی طولانی داشت و فرانسه را به دلیل شکست و تحمیل صلح سنگین دشمن اصلی رایش می‌دانست؛ لذا در عرصه بین‌المللی موازنه نیروها در اروپا با بستن قراردادهای همکاری، همواره سعی می‌کرد، فرانسه را از صحنه سیاست اروپا کنار بگذارد. بدین‌منظور ابتدا نظر روسیه و اتریش را به همکاری با رایش جلب نمود. «هدف بیسمارک این بود که به هیچ قدرت دیگری به‌استثنای فرانسه آشتی‌ناپذیر، فرصت پیوستن به اتحادی علیه آلمان را ندهد. او با این ادعا که آلمان متحدارضا شده و هیچ جاه‌طلبی دیگری نسبت به خاک کشورهای دیگر ندارد، سعی کرد به روسیه اطمینان دهد آلمان برای خود هیچ نفعی در حوزه بالکان نمی‌بیند و میل داشت انگلستان را برای بستن پیمانی برانگیزد؛ از این‌رو از هر رقابتی با این کشور در دریاهای آزاد دوری می‌جست. بیسمارک معتقد بود که با بستن پیمانها از جنگی که ممکن بود همه دستاوردهای او را به خطر بیندازد، جلوگیری کند.» (۷) «بیسمارک قدرت نظامی رایش را که از امکانات مالی فراوان برخوردار بود، وسیله‌ای می‌دانست تا دشمن را هراسناک نگاه دارد و همواره توجه داشت که ارتش

به تصمیمات سیاسی احترام بگذارد. رابطه بسیار نزدیک او با رئیس ستاد ارتش - ژنرال مولتکه - برای رایش ضمانتی اطمینان‌بخش بود. مقامی که او برای رایش در اروپا به دست آورد، فقط محدود به قاره اروپا می‌شد و جنبه جهانی نداشت؛ اما در اروپا گفته می‌شد که او راه ناپلئون بناپارت را درپیش گرفته است.» (۸) بیسمارک مجبور بود هر دو کشور روسیه و اتریش را از اردوگاه دشمن فرانسوی‌اش دور نگه دارد. این امر مستلزم ممانعت از مخالفت‌های اتریش با مشروع ساختن اهداف روسیه و منصرف ساختن روسیه از صدمه‌زدن به امپراتوری اتریش - هنگری (مجارستان) بود. او به برقراری روابط حسنه با روسیه بدون برانگیختن خصومت بریتانیای کبیر نیاز داشت، «حتی نابغه‌ای مانند بیسمارک نیز نمی‌توانست چنین موازنه نامطمئنی را تا زمانی نامحدود به اجرا بگذارد. تشدید فشار بر نظام بین‌المللی روز به روز غیر قابل کنترل‌تر می‌شد. با وجود این بیسمارک برای حدود بیست سالی که رهبری آلمان را برعهده داشت، سیاست واقعی را با چنان میانه‌روی و چنان مهارتی به اجرا گذاشت که موازنه قوا هرگز برهم نخورد.» (۹)

پایان دوران بیسمارک و ارزیابی اقدامات او

در سال ۱۸۸۸ امپراتور ویلهلم اول درگذشت. جانشین او فرزندش فردریک (که لیبرالیسم او بشدت بیسمارک را نگران ساخته بود) پس از ۹۸ روز حکومت بر اثر سرطان حنجره جان سپرد و فرزند او ویلهلم دوم که ۲۹ سال داشت، جانشین پدر شد. بیسمارک از آغاز با این امپراتور جوان که دو نسل با او فاصله داشت، با شک و تردید خاصی روبرو شد. امپراتور جوان نیز نمی‌خواست در سایه صدراعظم کهنسال حکومت کند. لغو ممنوعیت

فعالیت حزب سوسیال دموکرات و عدم تمدید قرارداد تضمین بی طرفی با روسیه با ملاحظه اتریش، تمام سیاست داخلی و خارجی بیسمارک را متزلزل می کرد و ادامه کار را برای وی دشوار می نمود. کنار گذاشتن پیمان تضمین مجدد نه تنها باعث شد که آلمان اهرم خود را در برابر اتریش از دست بدهد، بلکه از همه مهم تر نگرانی های روسیه را نیز افزایش داد. اتکای آلمان بر اتریش در سن پترزبورگ به عنوان یک آمادگی جدید برای حمایت از اتریش در منطقه بالکان تفسیر گردید. هنگامی که آلمان خود را در موضع مانعی برای اهداف روسیه در منطقه ای قرار داد که قبلاً هرگز منافع حیاتی آلمان در آن قرار نداشت، روسیه مطمئن گردید که باید به دنبال یک وزنه همسنگ باشد که فرانسه از همه مشتاق تر بود. بیسمارک در ماه مارس ۱۸۹۰ رسماً از فعالیت سیاسی کناره گیری نمود و باقی عمر را در مزرعه شخصی خود در نزدیکی هامبورگ به سر برد و در سال ۱۸۹۸ درگذشت. زوی سنگ قبرش به درخواست وی نوشته شد: «اینجا یک خدمتگزار وفادار امپراتور ویلهلم اول آرمیده است». بیسمارک به یقین برجسته ترین چهره سیاسی آلمان بود و کشور متحد آلمان را چنان استوار ساخت که مدت دو نسل این کشور از هر تهاجم خارجی در امان ماند و از دو جنگ جهانی و اشغال خارجی جان سالم به در پرد.

اگرچه سبک دیپلماسی بیسمارک احتمالاً با پایان دوره تصدی او محکوم به فنا بود، اما بدون شک جای خود را به یک مسابقه تسلیحاتی حساب نشده و اتحادهایی جدی داد تا یک موازنه قوای سنتی. بیسمارک برای مدت حدود بیست سال صلح را حفظ کرد و با میانه روی و انعطاف پذیری اش از تنشهای بین المللی کاست. اما او بهای قدرت درک پایین رهروانش را پرداخت؛ چرا که جانشینان او و کسانی که میل داشتند راه او را ادامه دهند،

نمی‌توانستند از راه او درسی بهتر از تکثیر تسلیحات و آغاز جنگی که به مرگ تمدن اروپایی می‌انجامید، بگیرند. (۱۰) مؤلف کتاب بیسمارک سیاست او را مورد نقد قرار داده و می‌نویسد: «بیسمارک اگر در ساختمان دولت آلمان سیاست را با اخلاق و اصول مردمی و انسان‌دوستی درهم می‌آمیخت، به یقین از جمله مردان بزرگ و مورد احترامی چون ابراهام لینکلن (رئیس جمهور فقید آمریکا) به‌شمار می‌رفت، لیکن سازندگی او محدود و مآلاً مخرب بود. او ملتی ساخت جاه‌طلب، دولتی پدید آورد ناآشنا به اصول دموکراسی و مستبد، اتحادیه‌ای ایجاد نمود، آماده جنگ و از حاصل آن نسلهای آینده بشر را با مصائب و لطمات غیرقابل جبرانی مواجه نمود.» (۱۱)

و ویلیام شایرر مؤلف کتاب *ظهور و سقوط رایش سوم* تشکیل امپراتوری آلمان (رایش دوم) را چنین ارزیابی می‌کند: «... امپراتوری آلمان، چنان‌که هنریش فن تراپچه گفت، در حقیقت گسترش پروس بود و پروس عامل غالب بود... امپراتوری آلمان یعنی اراده پروس؛ این گفته درست بود و برای خود آلمانی‌ها، نتایج مصیبت‌باری دربر داشت. به‌رغم ظاهر دموکراتیک دولت که با تأسیس رایش‌تاک شکل گرفته بود و اعضای رایش‌تاک با رأی عموم مردم کشور برگزیده می‌شدند، امپراتوری آلمان در حقیقت یک حکومت مطلقه میلیتاریستی بود و بر این دستگاه پادشاه پروس که امپراتور بود فرمان می‌راند، (۱۲) با وجود این نمی‌توان منکر کار شگرف وی گردید؛ او طی نه سال توانست از کشوری متفرق، قدرتی متحد پدید آورده و فصلی نو در تاریخ کشور آلمان بگشاید.

آلمان در آستانه جنگ جهانی اول

آلمان متحد در آستانه جنگ جهانی اول به یک قدرت نظامی و

اقتصادی و صنعتی غیر قابل انکاری در اروپا تبدیل شده بود. نیروی دریایی آلمان گسترش فراوانی یافته و پس از نیروی دریایی انگلیس، بزرگترین نیروی دریایی بود. پیشرفت صنایع نظامی و تسلیحاتی آلمان رقبای او را به هراس انداخته بود. نخستین بار امپراتور روسیه و سپس انگلستان برای توقف مسابقه تسلیحاتی پیشنهادهایی به آلمان دادند که پاسخ مناسبی از جانب این کشور دریافت نکردند. (۱۳) تحلیل گران و کارشناسان مسائل آلمان آن را در فقدان رهبران برجسته سیاسی در آلمان و برتری فرماندهان نظامی رایش نسبت به رهبران سیاسی می دانند. هنری کیسینجر در این باره می نویسد: «... رهبران آلمان همیشه به طرزی مبهم احساس می کردند مورد تهدید هستند و شاهد بر این امر، وسواس دائمی این کشور در حفظ آمادگی نظامی خود و نیز اذعان به این آمادگی بود. برنامه ریزان نظامی آلمان همیشه در قالب مبارزه همزمان با ترکیبی از تمامی همسایگان آلمان فکر می کردند و برای آماده سازی خود برای این بدترین سناریوی موجود، خود به تحقق آن کمک نمودند!»

آلمانی که چنان قوی باشد که بتواند ائتلافی از تمامی همسایگان خود را شکست دهد، طبعاً باید دارای توانایی بسیار فراتر از غلبه بر هر یک از آنها به صورت جداگانه باشد. همسایگان آلمان با مشاهده چنین غول نظامی در مرزهای خود، جهت محافظت متقابل خود به یکدیگر نزدیک شدند و به این وسیله تلاش آلمان برای تضمین امنیت خود را، به عاملی برای ناامنی آن بدل ساختند. امپراتور و رهبران سیاسی آلمان بدون توجه به ائتلافهایی که علیه این کشور در حال شکل گرفتن بود، به سیاست انزوا و فربه سازی بدنه نظامی آلمان ادامه می دادند. طی دوره بیست ساله پس از برکناری بیسمارک، آلمان تنها به طرز عجیبی در از دست دادن متحدان خود توفیق حاصل کرد.

در سال ۱۸۸۹ فرانسه و انگلستان بر سر مصر در آستانه جنگ قرار داشتند. دشمنی بین انگلستان و روسیه عاملی ثابت در روابط بین‌المللی قرن نوزدهم به حساب می‌آمد. در زمانهای مختلف انگلستان به دنبال متحدانی علیه روسیه بود و همواره پیش از آنکه به ژاپن رو کند، آلمان را امتحان می‌کرد. هرگز کسی تصور نمی‌کرد که آخر کار، انگلستان و فرانسه و روسیه در یک سمت اتحاد قرار گیرند. با این همه ده سال بعد این دقیقاً همان اتفاقی بود که در پی دیپلماسی مصرانه و تهدیدآمیز آلمان بروز نمود. رهبران آلمان پس از بیسمارک که سعی داشتند امنیت مطلق را برای کشور خود به ارمغان آورند، تمامی کشورهای دیگر اروپایی را تهدید به ناامنی مطلق نمودند و به همین دلیل تقریباً به طور خودکار موجب شکل‌گیری ائتلافهایی علیه آلمان شدند و به این ترتیب ابتدا کشور خود را به سمت انزوا و سپس جنگ سوق دادند (۱۴)

آغاز جنگ جهانی اول

با پایان یافتن دهه نخست قرن بیستم، توازن قوا در سیر قهقرایی خود به ائتلافهای خصمانه‌ای بدل گشته بود که انعطاف‌ناپذیری آنها با بی‌توجهی نسبت به عواقب آنچه برای آن تشکیل شده بودند، تطابق داشت. روسیه با صربستانی که پر از گروههای ملی‌گرا، حتی تروریست بود و چیزی برای از دست دادن و هیچ نگرانی از پذیرش مخاطره یک جنگ عمومی نداشت، پیوند خورده بود. فرانسه چک سفیدی را به روسیه‌ای داده بود که مشتاق کسب مجدد احترام و اعتماد به نفس خود پس از جنگ روسیه - ژاپن بود. آلمان نیز همین کار را برای اتریش انجام داده بود که ناامیدانه در اندیشه حفظ استانهای اسلاونشین خود در برابر دستکاری‌های صربستان که به توبه

خود از پشتیبانی روسیه بهره می‌برد بود. در سال ۱۹۰۸ اتریش، بوسنی و هرزگوین را به امپراتوری اتریش الحاق نمود. صربستان و امپراتوری روسیه بشدت از این اقدام هابسبورگ‌ها خشمگین بودند. آلمان برای اولین بار محکم پشت اتریش ایستاد و به این وسیله اشاره نمود که حتی حاضر است مخاطره جنگی اروپایی را در صورت اعتراض عملی روسیه در برابر این انضمام بپذیرد. سپس آلمان با درخواست به رسمیت شناختن حرکت اتریش از سوی روسیه و صربستان، اوضاع را حتی وخیم‌تر نیز نمود.

آلمان بدین ترتیب خود را به مانعی بر سر راه روسیه بدل نمود و در حوزه‌ای وارد شد که هرگز قبلاً منافع حیاتی در آن حوزه برای خود قائل نبود و روسیه تا پیش از این برای تعدیل جاه‌طلبی‌های اتریش روی آلمان حساب می‌کرد. (۱۵)

بدین ترتیب منطقه بالکان در آستانه جنگ جهانی اول به مثابه انبار باروت در حال انفجاری بود که شعله‌های آتش انفجار آن تمامی اروپا و دنیای متمدن را فرا می‌گرفت و سرانجام در روز ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ با کشته شدن آرشیدوک فردیناند - ولیعهد اتریش - و همسرش به دست یک صرب تروریست، در سارایوو جرقه بر انبار باروت زده شد و دنیای متمدن برای نخستین بار درگیر جنگی گردید که به جای صفوف دو ارتش، ارتشهای ملل و اقوام مختلفی را از اروپا تا آسیا رو در روی هم قرار داد و مدت چهار سال در خشکی و دریا و هوا ادامه یافت و جان بیش از بیست میلیون انسان را گرفت و امکانات مادی و معنوی و سرمایه‌های هنگفتی را تباه نمود.

امپراتوری اتریش - مجارستان در ۲۳ ژوئیه ۱۹۱۴ یک اولتیماتوم چهل و هشت ساعته به صربستان داد و عمداً شرایط بسیار سختی را در آن قرار داد تا مطمئن باشد که صربها آن را رد خواهند کرد. اولتیماتوم اتریش

وقایع را از کنترل رهبران سیاسی خارج ساخت. اتریش به صربستان اولتیماتوم داده بود تا امکان میانجیگری سیاسی را از بین ببرد، و برای اینکه عملیات نظامی را سرعت بخشد، به دلگرمی حمایت بی‌دریغ آلمان در ۲۸ ژوئیه، علیه صربستان اعلان جنگ نمود. فرماندهان ارتشهای روسیه و آلمان بسیج عمومی اعلان نمودند. تزار روسیه خواهان بسیجی محدود علیه اتریش بود و امپراتور آلمان که فرماندهان نظامی آلمان ارتش را برای نبرد در جبهه روسیه و فرانسه بسیج نموده بودند، فقط خواهان بسیج علیه روسیه بود؛ ولی ماشین نظامی در هر دو کشور راه افتاده بود و امکان متوقف کردن آن ناممکن به نظر می‌رسید. در ۳ اوت ۱۹۱۴ آلمان به فرانسه اعلان جنگ نمود و همان‌روز با نقض بی‌طرفی بلژیک، نیروهای آلمان جهت حمله به فرانسه وارد خاک آن کشور شدند و روز بعد انگلستان علیه آلمان اعلان جنگ نمود. رهبران آلمان بیشتر به بی‌طرفی انگلستان در جنگ دلگرم بودند. بدین‌گونه قدرتهای بزرگ موفق شدند که بحران بالکان را به یک جنگ جهانی تبدیل نمایند. اختلاف بر سر بوسنی و صربستان، منجر به حمله به بلژیک در آن سوی قاره اروپا گردید که این امر نیز ورود انگلستان به جنگ را اجتناب‌ناپذیر نمود. عجیب اینکه تا زمان نبردهای سرنوشت‌ساز در جبهه غرب، نیروهای اتریشی هنوز حمله خود را به صربستان آغاز نکرده بود. «آلمان مخاطره جنگ جهانی را به این منظور پذیرفت که حامی سیاست وین در خصوص اسلاوهای جنوب به نظر برسد، امری که در آن برای آلمان هیچ منفعت ملی متصور نبود. روسیه آماده بود تا پای نابودی با آلمان مبارزه کند برای اینکه متحد بلافصل صربستان تلقی گردد. آلمان و روسیه هیچ نزاع عمده‌ای با یکدیگر نداشتند، بلکه رویارویی آنها به وکالت از طرف دیگری بود.» (۱۶)

آلمان درگیر یک جنگ فرسایشی در دو جبهه غرب و شرق گردید. در سال ۱۹۱۷ بر اثر انقلاب بلشویک‌های کمونیست به رهبری لینن و برکناری تزار نیکلای امپراتور روسیه، بلشویک‌ها ابتدا پیمان متارکه جنگ و سپس صلح را با آلمان به امضا رساندند. به رغم وخامت وضعیت نظامی و اقتصادی آلمان رهبران نظامی این کشور تحت تأثیر لودندورف - فرمانده ارتش آلمان - به بلشویک‌ها شرایط صلحی را دیکته کردند که کشورهای بالتیک، فنلاند، لهستان و اوکراین را از روسیه جدا می‌ساخت و روسیه ۲۶ درصد از تأسیسات راه آهن و $\frac{3}{4}$ از صنایع ذوب آهن و فولاد سازی خود را از دست می‌داد. انگلیس و فرانسه از صلح برست - لیتوسک برای تبلیغات شدید علیه آلمان استفاده کردند و اعلام داشتند، اگر در این جنگ شکست بخورند و یا در موضع ضعف با آلمان صلح کنند، چه بر سر آنها خواهد آمد. (۱۷)

سرفرماندهی ارتش آلمان با خلاصی از جبهه شرق، نیروهای خود را به جبهه غربی انتقال داد و حملات جدیدی را علیه مواضع متفقین آغاز نمود که با مقاومت و ضد حمله مارشال فوش - فرمانده نیروهای متفقین - متوقف شد، متفقین که با ورود سربازان تازه نفس آمریکا و تجهیزات نظامی این کشور به صحنه جنگ علیه آلمان تقویت شده بودند، در سپتامبر ۱۹۱۸ در جبهه‌ای به طول ۸۱۰ کیلومتر علیه مواضع نظامی آلمان حمله‌ای سنگین و سرنوشت‌ساز را آغاز نمودند که ارتش آلمان توانایی مقاومت نداشت و اقدام به عقب‌نشینی عمومی کرد و در ۲۹ سپتامبر ۱۹۱۸ مارشال هیندنبورگ و ژنرال لودندورف فرماندهان ارتش آلمان از دولت خواستار مذاکرات آتش‌بس و تشکیل اجلاس مجلس شدند تا بدین وسیله مسئولیت شکست جنگ را از دوش خود برداشته، پذیرش ترک مخاصمه و شروط صلح را به عهده دولت و نمایندگان رایش‌تاک واگذار نمایند.

فصل سوم

پایان امپراتوری رایش دوم و اعلام جمهوری وایمار (۱۹۱۹)

شکست نظامی ارتش آلمان و استعفای امپراتور ویلهلم دوم

از سال ۱۹۱۷ به بعد، به درازا کشیدن جنگ و محاصره دریایی آلمان و کمبود ارزاق عمومی ملت آلمان را خسته و نسبت به آینده کشور نگران ساخته بود. مردم در آغاز جنگ باتوجه به وعده و وعیدهای فرماندهان نظامی انتظار فتح و پیروزی زودرسی را داشتند، ولی با گذشت چهار سال خبری از آن نبود، روز نوزدهم ژوئیه احزابی که در مجلس آلمان (رایشتاگ) اکثریت داشتند؛ با ۲۱۲ رأی موافق در مقابل ۱۲۶ رأی مخالف، قطعنامه‌ای به نفع برقراری صلح از طریق مذاکره و براساس رد کردن هرگونه الحاق و انقیاد تصویب نمودند، ولی دولت و رهبران سیاسی آلمان در مقابل فرماندهان ارتش، سیاست انفعال را در پیش گرفته و کاری از پیش نمی‌بردند تا اینکه ادامه جنگ به بن‌بست رسید و رهبران نظامی که قبل از آن سیاست را در خدمت ارتش می‌دانستند، اکنون به دنبال آن بودند که مسئولیت شکست را به دوش دولت و مجلس و رهبران سیاسی بگذارند. روز سوم اکتبر

شاهزاده ماکس دوباد لیبرال و آزادی خواه مأمور تشکیل دولت شد. یک روز بعد یادداشتی برای ویلسون - رئیس جمهور آمریکا - فرستاد و خواستار آتش بس براساس طرح پیشنهادی ۴ ماده‌ای او شد. رئیس جمهور آمریکا به تقاضای خود ایجاد یک دولت دموکراتیک منتخب مردم را در برلین اضافه نمود.^۱ پذیرفتن این اصل به معنی پایان امپراتوری تلقی می شد. در پشت جبهه، صدای مردمی که تقاضای برکناری و استعفای امپراتور را داشتند، پیوسته بلندتر و متعددتر می شد. شاهزاده ماکس دوباد راه حلی جز این نمی دید که امپراتور خود از تاج و تخت کناره گیری کند پیش از آنکه متفقین او را به این کار وادار نمایند؛ لیکن امپراتور مقاومت می کرد و هیندنبورگ (فرمانده عالی ستاد ارتش آلمان) از زبان او می گفت: «اگر امپراتور ارتش را ترک کند، این سازمان مبدل به یک دسته غارتگر و دزد سرگردنه خواهد شد.» سرانجام ژنرال گرونر^۲ - رئیس ستاد ارتش آلمان - در جمع پنجاه نفر از ژنرالهای ارتش در حضور امپراتور، ضمن بیان حقایق تیره و تاریک وضعیت نظامی - سیاسی کشور به رغم حمایت هیندنبورگ و ژنرالهای پروس از

۱. ورود آمریکا به جنگ، پیروزی کامل متفقین را از لحاظ فنی امکان پذیر ساخت، اما این ورود به دلیل اهدافی بود که ارتباط چندانی با نظم جهانی نداشت که اروپا برای مدت سه قرن تجربه کرده بود. آمریکا با تحقیر به مفهوم توازن قوا می نگریست و عمل به سیاست واقعی (رتال پلیتیک) را غیر اخلاقی می دانست. معیارهای آمریکا برای نظم بین المللی عبارت بودند از: دموکراسی، امنیت جمعی و حق تعیین سرنوشت که هیچ یک پیش از این برای حل مسائل اروپا کمک چندانی نکرده بودند (هنری کیسینجر، دیپلماسی، ص ۳۵۴)

۲. ژنرال گرونر که پس از برکناری ژنرال لودندورف رئیس ستاد ارتش آلمان شد، اهل وورتمبرگ آلمان جنوبی بود و تبحر وی در سوق الجیشی و انتقال سریع واحدهای نظامی آلمان توسط راه آهن در سالهای نخستین جنگ پیروزی هایی را نصیب ارتش آلمان نمود. وی افسری لایق و شجاع و صریح اللهجه بود و در میان افسران عالی رتبه ارتش آلمان تقریباً تک و تنها، بالیاقت و شایستگی به جمهوری آلمان خدمت نمود.

امپراتور در زیر فشار شرایط و مقتضیات وقت، فریاد زد: «ارتش دیگر پشت سر امپراتور نیست و سوگند به پرچم اینک کلامی عبث و بیهوده است!»^(۱) این گفته همچون رعد در فضای تالار ترکید و ژنرالها مبهوت و حیران به یکدیگر نگریستند؛ ولی حقیقتی بود که دیگران یارای بیان آن را نداشتند. امپراتور با مشاهده تزلزل فرماندهان ارتش در حمایت از وی، تسلیم واقعیت غیرقابل اجتناب شد و پس از تفویض اختیارات خود به مارشال هیندنبورگ، ۱۰ نوامبر ۱۹۱۸ به هلند عزیمت کرد و پرنس ماکس دوباد نیز استعفا کرد و فردریک ابرت - رهبر سوسیال دموکرات‌ها - را مأمور تشکیل کابینه نمود. ابرت از شاهزاده خواست که عنوان پادشاهی آلمان را بپذیرد، لیکن وی امتناع کرد و ابرت نیز موفق به تشکیل دولت نشد و همان شب استعفا نمود.^۱

اعلام جمهوری در آلمان و گسترش آشوب و بی‌نظمی در کشور

همان روز فیلیپ شایدمان - یکی از نمایندگان سوسیال دموکرات - از یکی از پنجره‌های کاخ مجلس نمایندگان رایشتاگ حکومت جمهوری اعلان نمود بعدها شایدمان را به دلیل این حرکت سرزنش کردند؛ چون اتخاذ تصمیم درباره رژیم از وظایف مجلس مبعوثان بود، لیکن شایدمان در دادگاهی که به منظور محاکمه او به سال ۱۹۲۵ در مونیخ تشکیل شد، اظهار داشت: که نه او و نه همکارانش در حزب، هیچ یک خواهان انقلاب نبودند و با کمال میل حاضر بودند شاهزاده ماکس دوباد را به عنوان نایب السلطنه رایش بپذیرند^(۲).

روز ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ که آتش بس در تمام جبهه‌ها اعلام گردید، در

۱. احزاب میانه‌رو چپ خواستار جمهوری نبودند، بلکه خواهان سلطنت مشروطه‌ای بودند که وزیران را در برابر رایشتاگ مسئول می‌دانست، نه امپراتور را (تاریخ آلمان، هرمان تنبروک).

آلمان حکومتی وجود نداشت. سلسله مراتب سابق و سازمان دولت بر هم ریخته و تمامی منابع و مراکز قدرت نابود شده بودند. نه پادشاهی وجود داشت، نه پارلمانی و نه دولتی. اینک مردم بودند که حکومت می کردند. شوراهای کارگری و شوراهای سربازان به طور ناگهانی تشکیل شدند و قدرت اجرایی کشور در دست هیئت مدیره شورای کمیسرها^۱ خلق متشکل از شش نفر به ریاست ابرت بود^۱ که با انبوهی از مشکلات داخلی و خارجی از قبیل اعاده نظم و آرامش در جامعه، تنظیم و تنسيق امور به هم ریخته اداری و کشوری، تشکیل دولت و انتخابات و امضای قرارداد صلح و غیره مواجه بودند. شایدمان در خاطرات خود - به نام انهدام - می نویسد: «سرزمین رایش، به ویژه پایتخت در هفته های اول پس از انهدام و شکست، یک تیمارستان واقعی بود و ملتی که از زیر یوغ وحشتناک جنگ به در آمده بود، در سرگیجه و آشوب روزهای نخستین، نمی دانست با آزادی خود چه کند. هیچ سازمان اداری صلاحیت دار و غیر قابل ایرادی وجود نداشت.

تقابل دستگاههای دولتی سابق و شوراهای کارگران و سربازان، درهم ریختگی پر آشوبی ایجاد کرده بود. چگونگی پیدایش انقلاب که نه در یک نقطه، بلکه دفعتاً در نقاط مختلف کشور آغاز شده بود، روشنگرایی ثباتی و تزلزل قدرت های تازه بود.» (۳)

انقلاب، آشوب، بی نظمی و از هم گسیختگی سراسر آلمان بعد از جنگ را فراگرفت و در این میان احزاب و گروههای سیاسی چپ و محافظه کار و سلطنت طلب و فرماندهی ارتش برای گرفتن قدرت و تثبیت موقعیت خود در تلاش و کشمکش بودند. نیروهای موجود و مراکز قدرت آلمان پس از

۱. سه سوسیال دموکرات، ابرت، شایدمان، لاند سبرگ و سه مستقل، هاز، ویتمان و بارت عضو شورای مرکزی بودند.

خاتمه جنگ عبارت بودند از:

الف: دولت آلمان با عنوان «شورای کمیسرهای خلق» به رهبری فردریک ابرت متشکل از سوسیال‌دموکرات‌های میانه‌رو و لیبرال‌های دموکرات که طالب تجدیدنظر در قانون اساسی و استقرار رژیم جمهوری در آلمان بودند و اعتقاد داشتند که استقرار دموکراسی برای کشور نیک‌بختی، آزادی و رفاه را به ارمغان خواهد آورد. دولت، مسئولیت مذاکره با «متفقین» را بر عهده گرفته بود و به احساس حق‌شناسی مردمی که برای ایشان صلح و قانون اساسی آزادی خواهانه‌ای به ارمغان آورده بود، دلگرم بود؛ لیکن مردم و هزاران سرباز برگشته از جبهه‌های جنگ که تورم، بیکاری، فقدان امنیت و مشکلات زیادی گریبانشان را گرفته بود و رهبران جدید را فاقد اراده و توان لازم برای حل مشکلات خود می‌دانستند، به مرور جذب جریانهای مخالف آزادی و دموکراسی می‌شدند.

ب: فرماندهی ارتش آلمان متشکل از ژنرال‌های سلطنت طلب پروسه که مارشال هیندنبورگ در رأس آنها قرار داشت. امپراتور موقع رفتن، همه قدرت را به او سپرده بود. او یک پادشاه بی‌تاج و تخت بود و فرار پادشاه در نظر او چیزی جز قطع موقت سلطنت نبود و او گمان داشت که روزی خواهد رسید که او باز هم در مقابل پادشاه به حالت ادب بایستد و گزارش اموری را که در دوران نیابت سلطنت و غیبت پادشاه اتفاق افتاده، به اطلاع او برساند. (۴) پس از استعفای امپراتور، ارتش در حفظ استقلال و یکپارچگی خود موفق بود، و برای ستاد کل این نکته مهم بود که خود و دیگران را متقاعد سازد که رمز پیروزی، همچنان در دستهای او می‌باشد و می‌کوشید تا شکست را کوچک جلوه دهد و مسئولیت آن را بر دوش نمایندگان رایش‌تاگ، سوسیال‌دموکرات‌ها و دولت جمهوری نوپای آلمان، هموار سازد.

ج: سوسیالیست‌های مستقل و انقلابی (کمونیست‌ها و مارکسیست‌ها) که جناح تندرو آن، گروه اسپارتاکوس بود - که در آوریل ۱۹۱۷ با انشعاب از گروه سوسیالیست رایش‌تاک به وجود آمد و سازمان تازه تأسیس یافته‌ای بود و رهبرانش راه و روش لینن و انقلاب بلشویکی روسیه را مدل قرار داده بودند - با شور و هیجان انقلابی به فکر انقلاب خلقی و کارگری بودند. برای آنها پایان جنگ، شکست و یا پیروزی نبود، فقط سپیده‌دم دوران تازه‌ای بود. دکترین آنها تلفیقی از ایده‌آلیسم شاعرانه آرمانگرایی و ماتریالیسم دیالکتیک مارکسیسم و تئوری‌های کمونیستی بود. رژیم‌ی که آرزوی استقرارش را در سرزمین آلمان داشتند، رژیم‌ی بود که هدف آن قبل از هر چیز، نابود ساختن هر نوع الیگارشی - اعم از الیگارشی نظامی، صنعتی یا مالی و ارضی - بود. سران این گروه در برلین لیب کنشت، لده بور و روزالوکزامبورک (روزنامه‌نگار بی‌پروای یهودی لهستانی) و در مونیخ و کورت ایزنر، تولر و لاندوئر بودند.

اغلب سردمداران جنبش چپ روشنفکران جهان‌وطنی (انترناسیونالیست) و شاعرانی انقلابی و روزنامه‌نگارانی مبارز و بی‌پروا بودند که از شوراهای کارگری و سربازی حمایت می‌نمودند و در بین آنها هوادارانی داشتند که به مدت دو ماه قدرت را در خیابانها و میادین شهرهای برلین و مونیخ و سایر شهرهای مهم آلمان به دست گرفتند و به غیراز برگزاری تظاهرات کارگری و جنگهای خیابانی و ایجاد آشوب و هرج و مرج در سرتاسر آلمان، کاری از پیش نبردند و سرانجام در ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ در جریان سرکوب خونین به دست واحدهای ارتش آزاد - تحت فرمان نوسکه، وزیر دفاع دولت سوسیال‌دموکرات - رهبران آنها دستگیر و به قتل رسیدند. «پایان غم‌انگیزشان هر چند نمی‌تواند بهانه‌ای برای بخشش

ضعف‌هایشان باشد، ولی تأثیربرانگیز است. گرچه انقلاب آلمان فاقد رؤسا و رهبرانی درخور عظمتش بود، لیکن حداقل از لحاظ کشته‌ها و قربانیانی که این دسته دادند، از انقلابهای دیگر چیزی کم نداشت.» (۵)

ناتوانی ستاد فرماندهی ارتش امپراتوری در مقابله با موج انقلاب و شورشگری و انحلال آن

ابرت - رئیس دولت موقت سوسیالیست - به هنگام بازگشت واحدهای ارتش از جبهه‌های جنگ به پادگانهای نظامی که بیم درگیری بین سربازان و انقلابی‌ها را داشت، با ارسال تلگرامی به مارشال هیندنبورگ از او خواست، نظم و انضباط در صفوف ارتش رعایت شود. فرماندهی ارتش نیز متقابلاً از دولت خواست که از ارتش در مقابل دخالت‌های شوراهای سربازان حمایت نماید. متعاقب این توافق واحدهای ارتش با نظم و هماهنگی نظامی به پادگانها و قرارگاههای خود بازگشتند و ابرت رئیس دولت نیز در مدخل دروازه براندنبورگ برلین از سربازان گارد امپراتوری استقبال کرد و گفت: «من به شما درود می‌فرستم؛ به شما که هیچ دشمنی در میدان نبرد مغلوبتان نساخته است!»

پس از بازگشت آخرین واحدهای ارتش به پادگانها، نوبت ترخیص سربازان بود. آنها که مدت‌ها از خانه و کاشانه خود دور و اکنون شاهد اوضاع آشفته و آشوب‌زده کشور بودند، منتظر دستورالعمل‌های فرماندهی در ترخیص نشده و مراکز نظامی را ترک می‌گفتند. برخی نیز به دلیل بیکاری و نداشتن سرپناه، به جمع گروه‌های انقلابی که کنترل خیابانها را داشتند، می‌پیوستند. در این میان کنگره شوراهای سربازان تشکیل شده، خواستار واگذاری فرماندهی عالی ارتش به کمیسرهای خلق و انحلال ارتش

امپراتوری و ایجاد گارد ملی و لغو درجه و نشانهای نظامی می‌گردد و دولت را برای تصویب آن زیر فشار می‌گذارد و ملوانان شورشی نیز به هدایت دورنباخ - فرمانده تیپ ملوانان - به محل کاخ صدارت عظمای برلین می‌روند و به اجرای درخواستهای خود اصرار می‌ورزند و کاخ را به محاصره درمی‌آورند. ابرت که خود را در محاصره انقلاب می‌بیند، از فرماندهی ارتش در کاسل تقاضای مداخله می‌نماید. یک واحد نظامی با ملوانان شورشی درگیر می‌شود؛ ولی با مقاومت ملوانان و دسته‌های مسلح مردم که به حمایت از ملوانان در محل درگیری حاضر می‌شوند، کاری از پیش نمی‌برد و ملوانان با عنوان محافظان جمهوری، پیروز می‌شوند. بدین ترتیب نخستین واکنش ارتش علیه انقلاب و شورشی‌ها به شکست می‌انجامد و ژنرال گرونر - فرمانده ستاد ارتش - افسران را گرد می‌آورد تا این خبر ناگوار را به ایشان بدهد. برای فرماندهی عالی ارتش اکنون کاری جز آن نمانده است که خود نیز منحل شود؛ لیکن ماژور فن شلايخر این دیدگاه را بشدت نکوهش می‌کند و از افسران می‌خواهد که نومید نشوند و می‌گوید: «شما می‌خواهید به خانه‌های خود بازگردید؟ بسیار خوب، من وضع روحی شما را خوب درک می‌کنم؛ لیکن بگویید که باز هم همچنان به فرمان سازمان عالی فرماندهی ارتش خواهید بود. فرماندهی باید انجام وظیفه خود را در هر شرایطی که پیش آید، ادامه دهد. صحبت نه از برقراری مجدد سلطنت است و نه خدمت به جمهوری؛ صحبت از باقی ماندن کشوری است که شما خدمتگزار آن هستید. امروزه این کشور از پایه می‌لرزد. لیکن دیر یا زود ما دوباره قدرت را به دست خواهیم آورد. کافی است که فقط تعدادی از مردان مصمم، هرگز دست از مبارزه برندارند تا این «سلول» ناتوان و ناچیز دوباره یک «رایش» جدید به دنیا آورد...» افسران ارتش که تاکنون چنین سخنی، که

گذشته و حال را بکلی در هم بکوبد و از ایشان دعوت کند که نظر به آینده داشته باشند، از کسی نشنیده بودند، با وجود آنکه خرد و کوفته شده‌اند، امیدی در ایشان پدید می‌آید! (۶)

سرگرد فن شلایخر در سال ۱۹۱۹ در زمان فروپاشی ارتش آلمان، به افقهای دور در آینده نظر دارد و از تولد رایش جدید سخن می‌گوید. دست تقدیر سرنوشت او را طوری رقم زد که ۱۴ سال بعد، در آخرین روزهای جمهوری آلمان به نخست‌وزیری رسید؛ ولی دسیسه‌های او و امثال او کشور را در مسیری قرار داد که حزب نازی - به رهبری هیتلر - به قدرت رسید و شلایخر نیز در تصفیه خونین ۱۹۳۴ قربانی پیشوای رایش سوم گردید؛ همان رایشی که تولد آن را پانزده سال قبل در ستاد فرماندهی ارتش به افسران وعده داده بود!

تشکیل واحدهای سپاهیان آزاد به رهبری نوسکه و پایان کار انقلابی‌های اسپارتاکیست

در آغاز سال نو ۱۹۱۹ هرج و مرج بر خیابانهای برلین مسلط شده، دسته‌های گاردهای اسپارتاکیست در گوشه و کنار خیابان‌ها مسلسل کار گذاشته بودند. اعضای دولت موقت (کمیسر خلق) جرئت ترک کاخ صدارت عظمی را نداشتند؛ حتی قادر نبودند دستورهای خود را به سایر نقاط کشور برسانند، چون سازمان پست، تلگراف، و خطوط آهن در دست شوراهای انقلابی بود؛ حتی با مردم برلین نیز نمی‌توانستند سخن بگویند؛ زیرا اغلب روزنامه‌ها و چاپخانه‌ها در تصرف انقلابی‌ها و شورشی‌های اسپارتاکیست بود و آنها به قدر کافی نیروی آماده داشتند که با یک حرکت همچون بلشویک‌ها در روسیه به راه بیفتند و دیکتاتوری پرولتاریا را در آلمان

مستقر سازند، «لیکن، ابرت در سطحی بالاتر از کرنسکی صدراعظم لیبرال روسیه تزاری و لیب کنشت، رهبر اسپارتاکیست‌های انقلابی کمونیست در حدی سخت پایین‌تر از لنین بود.» (۷)

ابرت بار دیگر جهت مقابله با موج انقلاب و آشوب به ژنرال گرونر متوسل می‌شود. ژنرال به ابرت می‌فهماند که کمک به او در صورتی میسر است که بارت، دینمان و هاز یعنی سه نفری که با انقلابیون همفکری دارند، از کابینه خارج شوند. ابرت با این تقاضا مخالفتی نمی‌کند و به جای آنها سه سوسیالیست راست‌گرا، به اسامی لوبه، ویسل و نوسکه را پیشنهاد می‌کند. ژنرال گرونر، نوسکه را که در برقراری نظم در بندر کیل موفق بوده می‌شناسد. نوسکه به محض رسیدن به پایتخت می‌گوید: «برای استقرار نظم در برلین می‌توانید به من اعتماد کنید» و هنگامی که پست وزارت دفاع را به او پیشنهاد می‌کنند، پاسخ می‌دهد: «موافقم، یکی از ما باید سگ خونخوار شود!» (۸)

نوسکه که در سال ۱۹۰۶ به‌عنوان نماینده رایش‌تاک از جناح راست حزب سوسیالیست انتخاب شد، یک کارگر اهل براندنبورگ بود که در جوانی به مشاغلی از قبیل قصابی، چوب‌بری و قطع درخت در جنگل پرداخته و این شهرت را در پی خود باقی گذاشته بود که در انداختن درخت و پوست کندن گاو، هیچ‌کس به پای او نمی‌رسد. زمانی که عصیان ملوانان در بندر کیل آغاز شد، شاهزاده ماکس دوباد او را مأمور استقرار نظم ساخت و او با سِمَت فرماندار موفق شد یک هفته پس از ورود خویش آرامش را به شهر بازگرداند.

نوسکه با داشتن وظیفه دفاع از دولت جمهوری، از جانب ابرت مأمور خاموش ساختن شورش و آشوب کمونیست‌ها و طرفداران شوراهای کارگری و خلقی شد و روز ۴ ژانویه ۱۹۱۹ همراه رئیس‌جمهور در اردوگاه

زوسن در پنجاه کیلومتری برلین از واحدهای داوطلب ارتش که ژنرال مارکر آنها را گرد آورده بود، دیدن نمود. این سپاه که به گروه شاسورها (شکارچیان) معروف بودند، سپاهی جهت مقابله با جنگهای چریکی و پارتیزانی بود نوسکه پس از اخذ اختیارات کامل نظامی از کابینه، واحدهای سپاهیان آزاد را به منظور مقابله با آشوب و استقرار نظم در کشور ایجاد و تقویت نمود.

سپاهیان آزاد که اغلب افراد آنها از داوطلبهای ناسیونالیست و ضد کمونیست بودند و طی چهار سال در جنگ به خشونت و کشت و کشتار خو گرفته بودند، به سرعت در برلین علیه اسپارتاکیست‌ها دست به کار شدند و در مدت چند روز زد و خورد مسلحانه آنها را تار و مار نمودند. حتی افراد تسلیم شده را نیز به بهانه فرار، بی رحمانه کشتار می کردند. در ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ سربازان لیب کشت و روزالوکزامبورگ - دو تن از رهبران اصلی اسپارتاکیست‌ها - را در مخفی گاهی دستگیر کردند و به ضرب گلوله به قتل رساندند. نوسکه در خاطرات خود می نویسد: «کابوسی که بر شهر سنگینی می کرد، ناپدید شده است، لیکن برای اسپارتاکیست‌ها تازه آغاز شده. کوچه به کوچه و خانه به خانه آنها را همچون شکار تعقیب، و در دسته‌های پانزده و بیست نفری تیربارانشان می کنند. در سراسر شهر شکار انسان به معنی واقعی کلمه ادامه دارد!» (۹)

در نیمه شب پانزدهم ژانویه نیروهای دولتی کنترل کامل پایتخت را در اختیار می گیرند. این رویدادها در مدت ۶۵ روز از آغاز به کار دولت موقت ابرت اتفاق می افتد. نوسکه - وزیر دفاع دولت جمهوری - به دلیل قاطعیت و شدت عملی که در سرکوب سوسیالیستهای مستقل و انقلابی (اسپارتاکیست‌ها) از خود نشان داد، بعدها از سوی جناح چپ و اتحادیه‌های

کارگری آلمان مورد حمله و اعتراض قرار گرفت و سرانجام مجبور به استعفا شد؛ و شکافی که به دنبال این زد و خورد خونین بین جناح چپ آلمان، یعنی سوسیال دموکرات‌های میانه‌رو و سوسیالیست‌های مستقل و انقلابی (حزب کمونیست) به وجود آمد، مانع از همکاری آنها علیه جناح راست افراطی و فاشیسم گردید. برخی از ناظران و تحلیل‌گران مسائل آلمان، همکاری دولت سوسیال دموکرات ابرت با واحدهای ارتش را جهت جلوگیری از وقوع انقلاب بلشویکی در آلمان، مورد تأیید قرار داده‌اند.

حکومت آلمان غربی در یک بولتن سیاسی در سال ۱۹۶۲ گفته است: «اگر ارتش آزاد^۱ نبود، مسکو سراسر آلمان را پس از جنگ جهانی اول در امپراتوری سرخ خود فرو برده بود، و قتل و اعدام لیب‌کنشت و لوزالوکزامبورگ عملی کاملاً قانونی و بر طبق قانون حکومت نظامی بوده است.» خانم هانا آرنت^۲ در انتقاد از این موضع دولت آلمان می‌نویسد: «این گفته حتی از آنچه جمهوری وایمار بدان تظاهر می‌کرد، به مراتب جلوتر می‌رود؛ زیرا آن جمهوری هرگز علناً اذعان نداشت که قتل آنها را توسط افراد ارتش آزاد تأیید می‌کند، حتی سربازی به نام رونگه و سروانی به نام فوگل را محاکمه نمود» (۹) پس از قتل لیب‌کنشت و لوکزامبورگ، انقسام جبهه چپ در اروپا به احزاب سوسیالیست و کمونیست، دیگر امری اجتناب‌ناپذیر بود.

انتخابات مجلس ملی (رایش‌تاک) و تأسیس جمهوری وایمار

در ۱۹ ژانویه ۱۹۱۹ کنفرانس صلح در پاریس گشایش یافت و در برلین

۱. Freikorps

۲. هانا آرنت، اندیشمند و مؤلف علوم سیاسی آلمانی که با به قدرت رسیدن نازی‌ها مجبور به ترک آلمان و اقامت در آمریکا شد. وی از شاگردان هایدگر، فیلسوف مشهور آلمانی بود.

نیز همان روز انتخابات مجلس ملی آغاز شد. اسپارتاکیست‌ها از صحنه محو شدند. بورژوازی آلمان و احزاب راست‌گرا که دخالتهای سپاهیان آزاد اطمینان‌خاطری در آنها پدید آورده است، برای گرفتن حکومت از دست جناح چپ دست به کار می‌شوند.

«نتیجه انتخابات برای ابرت و شایدمان بشدت نومیدکننده است، چون از ۴۲۱ کرسی پارلمان، فقط ۱۶۵ کرسی، به سوسیالیست‌ها می‌رسد و در نتیجه اکثریت را به دست نمی‌آورند. به مستقل‌ها نیز ۲۲ کرسی تعلق می‌گیرد. برندگان انتخابات در واقع احزاب راست‌گرای مرکز یا حزب مسیحی فراگیر با ۹۱ کرسی، دموکرات‌ها با ۷۵ و حزب پوپولیست ارتجاعی با ۳۷ و حزب ناسیونال آلمانی با ۲۲ کرسی بودند. ابرت و شایدمان بر آن گمان بودند که اکثریت مطلق را خواهند برد، در حالی که اینک اقلیتی بیش نیستند که هرچند مقتدر است، لیکن آنچنان نیست که قادر باشد در برابر ائتلاف احزاب مرکز و دست راستی مقاومت کند.» (۱۰)

روز ۶ فوریه طی مراسمی رسمی فردریک ابرت در شهر وایمار^۱ اجلاس نمایندگان رایش‌تاک جمهوری آلمان را افتتاح می‌کند، لیکن آلمان هنوز در آن راه نیفتاده است که یک غیرنظامی بر آن فرمانروایی کند و قطع کلام پی‌درپی او هنگام ایراد نطق افتتاحیه، بزودی این حقیقت را آشکار می‌سازد. وی می‌گوید:

— اینک دوران پادشاهان و شاهزادگان سابق که در پناه لطف خداوند

۱. انتخاب شهر وایمار به علت نفی روح نظامی پتسدام و نشانه سنت بزرگ فرهنگ آلمانی بود که در وایمار به وسیله گوته و شیلر دو اندیشمند فرهیخته آلمان شهرت و اهمیت جهانی به دست آورده بود. برخی نیز براین عقیده‌اند که انتخاب این شهر به دلیل مسائل امنیتی و به توصیه نوسکه (وزیر دفاع) بوده است.

سلطنت می کردند، به سر رسیده است!

سلطنت طلبان با ریشخند فریاد می زنند:

- خواهیم دید!

- شکست، فرزند انقلاب نیست...

سلطنت طلبان و محافظه کاران:

- پس فرزند کیست؟!

- میلیتاریسم منکوب شده و دیگر سر بر نخواهد داشت...

مستقل ها با فریاد می گویند:

- خود شما آن رازنده خواهید کرد!

پایان سخنرانی اش با تأیید جمع محدودی مواجه می شود. پس از او فاهرنباخ - صدراعظم سابق - سخن می گوید و عقاید پان ژرمانیست او با تأیید بیشتری روبرو می گردد و بعد شایدمان که به صورتی نابهنگام پس از کناره گیری امپراتور از قدرت در آلمان اعلام رژیم جمهوری نمود، سخن گفت. از جناح راست افراطی فن دلبروک سخنان خود را با مدح و ثنای گیوم دوم آغاز نمود و فریاد کشید: امپراتور همه چیز را به روشنی می دید و می دانست که چگونه باید از وقایع درس گرفت!

این است محیطی که در آن مجلس ملی جمهوری آلمان را بنیان می نهد، ابرت را به ریاست آن بر می گمارد و شایدمان را صدراعظم آن تعیین می نماید. به قول مولر وان در بروک: «بی تردید نباید در وایمار محیط پرتب و تاب مجالس ملی فرانسه را در سال های ۱۷۸۹ و ۱۸۷۱ جستجو کرد. چون تمامی احزاب حاضر در مجلس همان احزاب رایشتاگ سابق هستند و همان مردان احزاب را رهبری می کنند و تغییر رژیم در افکار آنها تغییری نداده است. جمهوری آلمان چیزی نیست جز یک رژیم سلطنتی که علایم و

نشانهای آن را حذف کرده‌اند.» (۱۱)

نخستین کار مجلس، تهیه و تدوین قانون اساسی بود. در بند ۲ قانون اساسی آمده بود، حاکمیت متعلق به مجموع ملت آلمان است، لیکن وقتی صحبت از تعیین شکل این حاکمیت به میان می‌آید، دکتر پره‌ئوس - مشاور قضایی که از جانب رئیس‌جمهور ابرت مأمور تدوین منشور آلمان جدید شده بود - اکیداً توصیه می‌کند که از استعمال کلمه جمهوری خودداری نمایند و کلمه رایش را که منشأیی افسانه‌ای و باستانی دارد، به کار برند. در مورد تعیین پرچم نیز بین نمایندگان جناح راست و سوسیالیست‌ها کشمکش و اختلاف بروز می‌کند. سرانجام پرچم سه رنگ سیاه، سرخ و طلایی که مظهر کنفدراسیون ممالک آلمانی بوده است، تصویب می‌شود. قانون اساسی وایمار بنابر اصول آزادی خواهی و دموکراسی کشور آلمان را کنار کشورهای بزرگ دموکراسی در غرب قرار می‌داد؛ اما تنها یک قانون اساسی زندگی یک ملت را شکل نمی‌دهد، دموکراسی آلمان در همان لحظه تولدش می‌دانست که آلمان از تفکر و رفتار دموکراسی بسی دور افتاده است.

۱- مشکلات و تنگناهای سیاسی، اقتصادی، امنیتی و نظامی، فراروی جمهوری نوپای وایمار

دولت جمهوری نوپای آلمان که زمام امور را در کشوری جنگ‌زده و بحرانی به دست گرفته بود، از روزهای نخست با مشکلات و تنگناهای متعددی روبرو بود. استقرار نظم و امنیت و مقابله با گروه‌های آشوب طلب و سامان‌دهی به سیستم اداری مالی کشور و به وضع عادی برگرداندن چرخه اقتصاد و زندگی در این کشور بحرانی و شکست خورده در جنگ مستلزم تلاش و امکانات و توانایی زیادی بود. جنگ به حکومت دیرینه امپراتوری در کشور پایان داده بود، ولی نهادهای امپراتوری همچون ارتش، بوروکراسی و اشراف زمین‌دار که سالیان متمادی به فرهنگ سلطه و امتیاز

طبقاتی خو گرفته بودند تقریباً دست نخورده باقی مانده و خود را با آزادی و دموکراسی جمهوری وایمار رو در رو می‌دیدند و برای بازگرداندن آنچه که در طی سال‌های نخست پس از جنگ از دست داده‌اند تلاش نموده و در مقابل جمهوری مقاومت نشان خواهند داد. لیکن در آغاز ترس از گسترش و پیروزی انقلاب بلشویکی و کمونیستی در سراسر کشور، آنها را به یکدیگر نزدیک نموده بود. جمهوری وایمار اضافه بر مشکلات داخلی با فشار متفقین برای امضای قرارداد صلح و تن دادن به مطالبات آنها نیز روبرو بود که پرداخت غرامت سنگین جنگ و چشم‌پوشی از برخی متصرفات ارضی از جمله آن فشارها بود.

۲- مشکل استقرار نظم و قانون در آلمان آشوب‌زده و مقابله با نیروهای شورشی

سوسیالیست‌های انقلابی و اسپارتاکیست‌ها و ملوانان شورشی به رغم ضربه مهلکی که از واحدهای ارتش آزاد ژنرال مارکر و نوسکه (وزیر دفاع ملی) در ژانویه ۱۹۱۹ در برلین دیدند و طی آن اغلب رهبران اصلی‌شان به دست سربازان نوسکه به قتل رسیدند، بازمانده‌های آنها تجدید سازمان و نیرو نموده و در داخل اتحادیه‌های کارگری نفوذ کردند و کارگران را تشویق به اعتصاب نمودند و کنترل برخی شهرها را نیز به‌عضای دست گرفتند. نوسکه برای مقابله با انقلابی‌های سرخ و ملوانان شورشی و یا جریانهای استقلال طلب بیش از پیش از نیروهای داوطلب که اغلب از اقشار بیکار جامعه با انگیزه‌های ناسیونالیستی و ضد کمونیستی بودند استفاده می‌نمود و برای تقویت ارتش (رایشس‌ور) با تنظیم قوانین و مقرراتی پی در پی اختیارات شوراهای سربازی را در ارتش محدود می‌کرد. اسپارتاکیست‌ها با انتشار اعلامیه و بیانیه‌هایی به حمایت از شوراهای سربازان و کارگران پرداختند و با رخنه در صفوف کارگران مقدمات یک اعتصاب عمومی را در برلین

و بندرها مبورگ که گلوگاه اقتصادی کشور بود و مواد مورد نیاز عموم از آنجا وارد می‌شد به راه انداختند. در همین اثنا خبر از اعتصاب و آشوب در شهرهای برم، وستفالی ماگدبورگ، برانزویک و مونیخ نیز می‌رسد که مناطق اخیر خواهان استقلال از دولت مرکزی آلمان می‌باشند. در همان حال یکی از فرماندهان ارتش به نام ژنرال فن لوتویز به نوسکه اطلاع می‌دهد که برای هجوم به ایالات آشوب‌زده قوای کافی در اختیار دارد. و به نوسکه نصیحت می‌کند که نگذارد حوادث غافلگیرش کنند، بلکه با حمله ناگهانی بر حوادث پیشی گیرد. نوسکه تصمیم می‌گیرد که کار را از شهرهای برم و هامبورگ که بنادر شمالی آلمان می‌باشند شروع کند به رغم تلاش نمایندگان این شهرها برای رسیدن به تفاهم و جلوگیری از خونریزی، نوسکه در خاطرات خود می‌نویسد: «به این نتیجه رسیدم که اگر فوراً دست به کار نشده و نظم را در این شهرها برقرار نکنم، دولت در واقع از دست رفته است. (۱۲) عملیات واحدهای ارتش آزاد در این شهر آغاز می‌شود و متعاقب آن در وستفالی، و رور - مرکز معادن زغال سنگ آلمان - ادامه پیدا می‌کند. در شهرهای مولهایم‌هال، پروت، اورتن و بوتروپ و گوتا نیز درگیری‌های خونینی بین واحدهای ارتش، گاردهای سرخ و طرفداران انقلاب و کارگران اعتصابی در می‌گیرد که مدافعان با دادن کشته و زخمی‌های بیشماری مجبور به فرار و ترک سنگرهای خود می‌شوند. شورش‌های چپ که متحمل شکست‌هایی پی‌درپی شده‌اند، این بار در برلین دست به کار می‌شوند. روز ۳ مارس ۱۹۱۹ شوراهای کارگری برلین اعتصاب عمومی اعلام می‌کنند. نوسکه بلافاصله در برلین و حومه آن حکومت نظامی برقرار می‌کند. بعضی عناصر مشکوک به مغازه‌های محلات مرکزی برلین حمله کرده ویرانی به بار می‌آورند. زد و خورد در چند نقطه آغاز می‌شود و شایع می‌گردد که مراکز پلیس و کلانتری‌ها به اشغال انقلابی‌ها

و شورشی‌ها درآمده است. ریشارد مولر رئیس شورای کارگران کوشش بی‌نتیجه‌ای به کار می‌برد تا غارتگران و آشوب‌طلبان خیابانی را افرادی جدا از شوراهای کارگران معرفی کند، ولی نوسکه بی‌انعطاف خواهان شکستن اعتصاب و درهم کوبیدن بقایای شورشی‌های چپ و اسپارتاکیست‌ها می‌باشد. زد و خورد خونین و سختی آغاز می‌شود. ارتش برای کوبیدن سنگرها و ساختمان‌های محل تجمع شورشی‌ها و گاردهای سرخ از توپ و تانک استفاده می‌کند. تعداد ۲۵۰ نفر از ملوانان نیز که سابقاً در شورش و تمرد حضور داشتند، به هنگام مراجعه به خزانه‌داری برلین جهت دریافت حقوق خود بازداشت شده و تعدادی از آنها به دستور سرهنگ راینهارد به جوخه آتش سپرده می‌شوند. دورنباخ رهبر ملوانان نیز در محل دیگری به قتل می‌رسد و تیپ ملوانان که خود را گاردهای جمهوری می‌نامیدند نابود می‌شود. روز ۱۳ مارس، دومین انقلاب برلین به صورت قطعی سرکوب شده است. همان روز نوسکه در میان کف‌زدن‌های مجلس نمایندگان اعلام می‌کند که ارتش بر دسته‌های شورشی اسپارتاکیست غلبه نموده و عصیان به طور کامل سرکوب شده است. هزاران کشته و زخمی صورت عملکرد سرکوب می‌باشد (۱۲۰۰ کشته و بیش از ۱۰ هزار نفر زخمی در برلین).

نوسکه در کتاب خاطرات خود می‌نویسد: «من به نوبه خود اعتقاد دارم که وظیفه‌ام را انجام داده‌ام و از دآوری آیندگان بیمی ندارم.» (۱۳) به همین ترتیب در ماگدبورگ و برانزویک نیز اقتدار و حاکمیت دولت وایمار برقرار می‌شود و نوبت به مونیخ مرکز ایالت باواریا می‌رسد که حتی در زمان بیسمارک نیز برای خاندان سلطنتی ویتلسباخ خودمختاری داده شده بود و این خاندان در صورت خارج شدن سلطنت از سلسله هوهنزولرن (خاندان سلطنتی پروس) وارث تاج و تخت آلمان می‌شدند.

پس از جنگ شاهزاده باواریا نیز تاج و تخت خود را رها نموده و ناپدید شد و در مونیخ قدرت به دست مردم افتاد. احساسات دیرینه بیدار شده و صدای «از برلین جدا شویم» به گوش می‌رسید. در ایالت باواریا قدرت در دست دو گروه بود؛ سوسیالیست‌ها که فردی به نام هوفمان آنها را رهبری می‌کرد و کمیته مرکزی انقلابی. مونیخ پایتخت باواریا در دست افراد ارتش سرخ متشکل از عناصر انقلابی چپ و شورشی‌های آشوبگر بود که تعداد آنها به ۲۰ هزار تن می‌رسید. دولت محلی سوسیال‌دموکرات به ریاست هوفمان در بامبرگ اقامت داشتند و نیروهای داوطلب او یارای مقابله با گاردهای ارتش سرخ را نداشتند و در یک نبرد نظامی محدود در محلی موسوم به داخائو از آنها شکست خوردند. هوفمان به‌رغم تمایل خویش احساس می‌کرد که جز با کمک دولت مرکزی قادر به قلع و قمع شورشی‌ها نیست. از نوسکه کمک طلبید. نوسکه به این شرط پذیرفت که شخصاً و به‌عنوان وزیر دفاع ملی حکومت مرکزی فرماندهی عالی نیروها را در اختیار بگیرد و تمام ژنرال‌های ایالت باواریا از ژنرال پروسی به نام فن اوون اطاعت کنند و سرانجام آنکه به محض پایان عملیات، مقررات رایشس‌وُردر سراسر باواریا به اجرا گذاشته شود. این شروط در حکم پایان خودمختاری ایالت باواریا بود، چیزی که حتی بیسمارک نیز پس از تشکیل رایش دوم جرئت نکرده بود انجام دهد. هوفمان شروط نوسکه را از روی ناچاری و نظر به وخامت اوضاع پذیرفت. واحدهای ارتش نوسکه همراه نیروهای داوطلب باواریا مقاومت شورشی‌های سرخ را درهم کوبیده و صدها تن از افراد گاردهای سرخ را بدون محاکمه تیرباران نمودند. مقرر حکومت هوفمان از بامبرگ به مونیخ منتقل شد و ارتش ملی ایالت باواریا در ارتش آلمان ادغام شد.

علاقه به استقلال تا چند سال هوادارانی داشت، لیکن فکر یک دولت

مستقل رفته رفته به ضعف گرایید، و رایشس ور (سرفرماندهی ارتش آلمان) با الحاق نظامی ایالت باواریا به دولت مرکزی برلین در جهت اتحاد ملی گام برداشت. حکومت ساکس نیز همچون حکومت باواریا از نوسکه طلب کمک نمود و واحدهایی از سپاه آزاد ژنرال مارکز جهت سرکوب شورش و برقراری نظم به درسدولایپزیک اعزام شدند. بدین ترتیب سپاهیان آزاد ژنرال مارکر جمهوری نوپای وایمار را از خطر انقلاب بلشویکی نجات داد و نظم و حاکمیت دولت را در سرتاسر آلمان برقرار نمود، و نغمه‌های جدایی طلبی را خاموش ساخت.

واحدهای سپاهیان آزاد توانسته بودند چهارصد هزار نفر داوطلب جذب نمایند که اغلب از جنگجویان و رزمندگان جبهه‌های جنگ بودند و این ارتش می‌رفت که جای ارتش امپراتوری سابق را بگیرد، ولی عهدنامه ورسای ارتش کوچک‌تری برای آلمان در نظر گرفته بود که با اجرای آن نزدیک به ۴/۳ از این افراد می‌بایست ارتش را ترک بگویند.

۳- عهدنامه صلح ورسای

عهدنامه صلح ورسای شرایطی سنگین را بر کشور آلمان تحمیل نمود. طی این عهدنامه مناطق آلزاس و لُرن به فرانسه، پروس شرقی و بخش‌های کوچکی از پروس غربی به لهستان و قسمتی از شلزویگ به دانمارک و اوپین و مالمدی به بلژیک و منطقه هولت‌شین به چکسلواکی واگذار شدند. اداره مستعمرات آلمان در آفریقا نیز زیر نظر جامعه ملل به متفقین واگذار شد. آلمان متعهد شد که تعداد پرسنل ارتش خود را به ۱۰۰ هزار نفر تقلیل داده، بخش بزرگی از واحدهای نیروی دریایی خود را از بین ببرد و غرامت سنگینی بابت خسارت به متفقین و کشورهای زیان‌دیده بپردازد.

انتشار مفاد عهدنامه صلح در آلمان موجی از انزجار و اعتراض و

مخالفتها را برانگیخت. نمایندگان مجلس ملی (رایش‌تاک) در مخالفت با آن بیانات تندی را ابراز نمودند. در اجلاس رایش‌تاک شایدمان (نخست‌وزیر دولت سوسیالیست) اعلام نمود: «مقررات عهدنامه برای آلمان پذیرفتنی نیست. کدام دستی، بی‌آنکه شرافت خود را نابود کند، خواهد توانست خود و ملت را در چنین زنجیری به بند کشد؟!» فهرنباخ رئیس مجلس در حالی که زیر تصویر فیخته (متفکر و فیلسوف آلمانی و مظهر و سمبول ناسیونالیسم و مقاومت آلمان در مقابل اشغالگران) ایستاده بود، خطاب به سران متفقین اظهار نمود: «به فرزندان و نسل‌های بعدی بیندیشید! زیرا رنج‌هایی که این عهدنامه می‌آفریند در آلمان نسلی پدید خواهد آورد که هدفش از آغاز تولد چیزی نخواهد بود جز شکستن آن زنجیرهای بردگی که بر او تحمیل کرده‌اند؟!» (۱۴)

افسران و فرماندهان ارتش آلمان از مفاد عهدنامه صلح به‌ویژه از بخش‌های مربوط به تقلیل ارتش و خروج از مناطق پروس شرقی ابراز انزجار نمودند. مارشال هیندنبورگ رئیس ستاد کل ارتش در استعفانامه خود نوشت، مرگ شرافتمندانه بهتر از صلح خفت‌بار می‌باشد. ولی با کاهش موج احساسات رهبران سیاسی و نظامی آلمان به این واقعیت تن می‌دهند که نپذیرفتن عهدنامه صلح یعنی ادامه جنگ با متفقین و شکست قطعی و نابودی آلمان. در این میان ارزبرگر، لیدر حزب مرکز که از آغاز در مذاکرات مربوط به آتش‌بس و معاهده صلح با متفقین حضور داشت، پیشگام شده و موانع پذیرش عهدنامه ورسای را در دولت و رایش‌تاک از پیش پا برداشت^۱ و سرانجام در ۲۸ ژوئن سال ۱۹۱۹ قرارداد صلح ورسای به امضا رسید. متفقین

۱. ارزبرگر سرانجام جان خود را نیز بر سر این کار گذاشت و به دست جوخه‌های ترور ناسیونالیست‌های افراطی به قتل رسید.

برای وادار ساختن آلمان به امضای قرارداد صلح یک اولتیماتوم ۴۸ ساعته داده بودند که اعلام موافقت آلمان ۲۰ دقیقه قبل از پایان زمان اولتیماتوم تسلیم کلمانسو نخست‌وزیر فرانسه و رئیس هیئت متفقین در مذاکرات صلح ورسای شد.

۴- آثار و نتایج عهدنامه صلح ورسای در آلمان

تحلیل گران وقایع جنگ جهانی اول شرایط سنگین عهدنامه صلح ورسای را مورد انتقاد قرار می‌دهند و آن را به منزله استخوان لای زخم می‌دانند که احساسات ملی و هیجانات روانی انتقام‌جویی را در این ملت تقویت نمود و زمینه ظهور و به قدرت رسیدن حزب نازی را به وجود آورد و دولت جمهوری و طرفداران دموکراسی در آلمان را آماج حملات ناسیونالیست‌های افراطی قرار داد که شعار اصلی آنها اتهام خیانت جمهوری وایمار به کشور آلمان به دلیل امضای این قرارداد خفت‌بار و تحقیرآمیز بود. هرمان تنبروگ مؤلف کتاب **تاریخ آلمان** می‌نویسد: «عهدنامه ورسای با روح طرح پیشنهادی چهارده ماده‌ای ویلسون رئیس‌جمهور آمریکا منافات داشت. این عهدنامه بیان نفرت و انتقام متفقین از آلمان بود و از این نظر سنگینی عهدنامه که حتی به وسیله قدرت‌های فاتح مورد انتقاد قرار گرفته بود. قابل درک است در این میان انتقاد در ایالات متحده چنان بالا گرفته بود که کنگره از امضای این عهدنامه خودداری کرد و در سال ۱۹۲۱ یک قرارداد صلح جدا با آلمان بست. عهدنامه ورسای فقط آلمان را تحت فشار قرار نداد، بلکه از بسیاری جهات موجب بروز بحران‌هایی در اروپا شد.» (۱۵)

۵- تشکیل ارتش جدید آلمان بر اساس قرارداد صلح ورسای

دو روز بعد از امضای قرارداد صلح ورسای، ستاد کل فرماندهی ارتش آلمان منحل شد (مارشال هیندنبورگ قبل از آن استعفا نموده بود) دولت طی

یک فرمان، سازمان تازه‌ای به نام «کمیسیون تشکیل ارتش صلح» ایجاد نموده و ژنرال فن زکت^۱ را به ریاست آن منصوب کرد. سایر اعضای کمیسیون نیز نظامی بودند؛ وظیفه کمیسیون ایجاد ارتشی براساس قرارداد صلح بود؛ یعنی تعداد افراد ارتش بایستی به ۱۰۰ هزار نفر تقلیل می‌یافت، فقط نیروهای تحت فرمان ژنرال مارکر موسوم به واحدهای ارتش آزاد که بعد از جنگ تشکیل یافته و سازماندهی شدند و در استقرار نظم در کشور کارآیی خود را نشان دادند ۴۰۰ هزار نفر بودند. ژنرال فن زکت می‌دانست که مسئولیت سنگینی را عهده‌دار شده است و افراد زیادی را بایستی از ارتش کنار بگذارد. ژنرال از میان افسران، کسانی را که به آنها اطمینان کامل داشت انتخاب نمود و پس از آن زمان جامعه افسران به دو قسمت برگزیده‌ها و رانده‌شده‌ها تقسیم شد. گروه اخیر که اغلب از حرفه‌ای‌های مزدبگیر بودند با دوستان و رفقای ارتشی خود آنچنان بسته و پیوسته بودند که هیچ نوع مقررات قانونی قادر به پاره کردن رشته پیوندشان نبود. آنها حرفه نظامی‌گری را آموخته و زندگی در خارج از ارتش و روی آوردن به حرفه غیرنظامی برایشان دشوار و ناممکن بود. اغلب آنها که قادر نبودند خود را با زندگی غیرنظامی هماهنگ سازند، در سازمان‌ها و گروه‌های بیشماری که به‌طور غیرقانونی پی‌درپی در اطراف رایشس‌ور (ارتش آلمان) رشد می‌کرد گرد می‌آمدند.^۲

با این همه، افسران رایشس‌ور هم‌زمان سابق خود را انکار نمی‌کردند. آنها با اینکه فاصله بین خود و همکاران سابق را حفظ می‌نمودند، اما در ته‌دل خویش اقدامات غیرقانونی آنها را تأیید می‌کردند. در بسیاری موارد،

۱. ژنرال فن زکت به توصیه ژنرال گروئر که بیش از سایر افسران عالیرتبه با دولت جمهوری همراهی کرده بود انتخاب شد.

۲. رهبران نازی جوخه‌های شبه‌نظامی حزب نازی را بیشتر از بین این افراد عضوگیری نمودند.

رایشسور عاملان سوء قصدهای سیاسی را نادیده می گرفت و اگر هم آنها را شناسایی می کرد، هویتشان را آشکار نمی نمود. (۱۶)

عصر کودتاها و نافرمانی های نظامی

جمهوری آلمان فقط سایه و شبی از جمهوری بود. سوسیال دموکرات ها که زمام امور را در دست داشتند تقریباً همه چیز را به همان وضع سابق باقی گذاشتند. آنها چند مقام عالی و چند پست وزارتی را اشغال کردند، ولی ارتش، دستگاه قضایی، خدمات عمومی و امور اداری به همان صورت که در زمان کایزر (امپراتور) بود ادامه داشت. سوسیال دموکرات های آلمان به مخالفان جمهوری فرصت کاملی دادند که خود را آماده و مجهز ساخته، بر آنها بتازند.^۱

۱- کودتای کاپ

انتشار خبر مربوط به کاهش پرسنل ارتش به ۱۰۰ هزار نفر که نتیجه آن بیکار شدن ۳۰۰ هزار نفر داوطلب ارتش را در پی داشت، در بین صفوف ارتش اعتراضات و جنب و جوشی را ایجاد نمود. افسران ارتش به نوسکه وزیر دفاع رجوع کردند تا او را در مخالفت با خود علیه دولت و رهبران سیاسی کشور همراه نمایند. نوسکه با دخالت ارتش در سیاست مخالفت نمود، ژنرال فن لوتویتز که با استعفای مارشال هیندنبورگ و ژنرال گرونر خود را فرمانده کل ارتش می دانست، به ابتکار خود، افسران ستاد ارتش و برخی فرماندهان مناطق نظامی را به یک شورای نظامی جهت بررسی اوضاع سیاسی کشور و وظیفه ارتش در مقابل مقامات غیر نظامی دعوت

۱. جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ترجمه محمود تفضلی، جلد سوم.

کرد. فرماندهان میانه‌رو او را از دست زدن به هر اقدام نظامی جهت دیکتاتوری نظامی بر حذر نمودند. ژنرال لوتویتز در جستجوی یافتن یاران و متحدانی همدل با گروهی متشکل از رجال سیاسی پادشاهی سابق پروس که در اطراف ولفگانگ کاپ - فرماندار کل سابق پروس شرقی - گرد آمده بودند آشنا شد و کاپ در ملاقات با ژنرال مزبور او را برای یک اقدام نظامی که مورد تأیید لودندورف - فرمانده سابق ستاد ارتش امپراتوری - نیز باشد تشویق نمود. در این اوضاع بحرانی متفقین نیز خواستار تحویل مقصران جنگ یعنی امپراتور و یلهلم و فرماندهان عالی ارتش آلمان شدند. انتشار این خبر موجی از انزجار و هیجان را در بین مردم به‌ویژه در صفوف ارتش ایجاد نمود. ژنرال فن لوتویتز با استفاده از این موضوع در یک سخنرانی عمومی پایداری به هر قیمت حتی به بهای خطر جنگ را توصیه کرد.

نوسکه وزیر دفاع که از ملاقاتها و مذاکرات ژنرال لوتویتز بی‌خبر نبود تیپ سروان ارهاردت را که با ژنرال همکاری داشت از فرماندهی او خارج کرد. ژنرال به نوسکه بشدت اعتراض نمود و عازم سربازخانه دوبریتس شد که تحت فرمان ارهاردت گذاشته شده بود و همان شب تیپ ارهاردت به قصد تصرف برلین به حرکت درآمد. نوسکه فرماندهان رایشس‌ور را جمع کرده، فریاد زد: «اعتماد من به جامعه افسران رایش بشدت درهم شکسته است. من با عناصر شورشی به جنگ خواهم پرداخت و اغتشاش را با اسلحه درهم خواهم کوبید. افسرانی که با من همراهی می‌کنند، دست خود را بلند کنند. لیکن فقط دو دست بلند شد و آنگاه در سکوتی سنگین و نگران‌کننده ژنرال فن زکت - فرمانده ارتش - این سخنان تاریخی را که موضع ارتش را در قبال تحولات سیاسی کشور آشکار می‌نمود به زبان آورد:

«ارتش آلمان به روی ارتش آلمان تیراندازی نمی‌کند! آقای وزیر آیا

قصده آن دارید که در مقابل دروازه براندنبورگ شاهد جنگی میان سربازان آلمانی باشید؟! همان کسانی که تا دیروز دست به دست هم برضد دشمن جنگیده‌اند؟!»

نوسکه متوجه شد که فرماندهان ارتش به خاطر او و نجات دولت جمهوری حاضر به اقدام علیه همقطاران نظامی خود نمی‌باشند. این بار وضع بازمانی که واحدهای ارتش به فرمان او علیه کارگران اعتصابی و انقلابی‌ها و شورشی‌های چپ با خشونت و قاطعیت عمل می‌کردند فرق می‌کند. همان شب اعضای کابینه در دفتر کار رئیس جمهور ابرت جمع شدند و تصمیم به ترک برلین و انتقال مقر حکومت به درسدن پایتخت ایالت ساکس گرفتند تا در آنجا خود را تحت حمایت ژنرال مارکر - فرمانده سپاه آزاد داوطلبان که در سرکوب انقلابیون چپ بانوسکه همکاری نزدیکی داشت - بگذارند. ۲۰۰ تن از نمایندگان رایشتاگ با هر وسیله‌ای که داشتند راه فرار را در پیش گرفتند. صبح روز ۱۳ مارس ۱۹۲۰ در برلین پایتخت رایش از حکومت خبری نبود؛ نیروهای تیپ سروان ارهاردت مناطق مهم پایتخت را تحت کنترل داشتند و پرچم امپراتوری به جای پرچم جمهوری در بالای کاخ صدارت عظمی و عمارات مهم دولتی شهر در اهتزاز بود و کودتای نظامی بدون مقاومت و درگیری موفق شده بود. کاپ^۱ در کاخ صدارت عظمی مستقر شد و نخستین فرمانهای دولت خود را صادر نمود. ژنرال فن لوتویترز را به فرماندهی کل قوا و وزارت رایشس‌ورربرگزید و حالت غیرعادی و حکومت نظامی در سراسر منطقه برلین اعلان نمود، دانشگاه‌ها بسته و روزنامه‌ها توقیف شدند. مؤلف کتاب هفت روز می‌نویسد: «در این ساعت شخصیتی لازم بود که قادر باشد

۱. رهبران شوراهای کارگری به ولفگانگ کاپ لقب یونکر ارتجاعی داده بودند.

افکار عمومی را به دنبال خود بکشاند. در حالی که کاپ و همکارانش از این سلاح مدرن چیزی نمی‌دانستند.» (۱۷)

۲- اعتصاب عمومی و شکست حکومت کودتا در برلین

رئیس جمهور ابرت و اعضای دولت به دلیل رویه مبهم و مشکوک ژنرال مارکر - فرمانده سابق قوای شاسور - که ژنرال فن لوتویتز را فرمانده خود می‌دانست، توقف خود را در درسدن کوتاه نمودند و به اشتوتگارت که در آنجا وفاداری ژنرال برگمان به دولت، تضمینی برای حفظ امنیت و آسایش آنها بود عزیمت نمودند و در آنجا تصمیم به مقابله با کودتاگران از راه اعتصاب عمومی گرفتند. اتحادیه‌های کارگری به دعوت دولت و حزب سوسیالیست برای اعتصاب عمومی پاسخ مثبت دادند. کارگران در کارخانه‌ها دست از کار کشیدند. حمل و نقل شهری متوقف و برق، آب و گاز قطع شد و مغازه‌ها تعطیل شدند و مواد غذایی مورد نیاز مردم از قبیل نان و گوشت، یافت نمی‌شد. مضافاً اینکه دولت پولی برای پرداخت حقوق سربازان نداشت و متفقین نیز حاضر به شناسایی دولت کودتا نبودند. کاپ که از مبارزات روزهای اخیر از نظر جسمی و روحی خرد شده بود، پس از پنج روز از آغاز کودتا از قدرت کناره‌گیری نمود و با هواپیما به کشور سوئد گریخت. ژنرال لوتویتز نیز زیر فشار افسران ارشد ارتش و با شنیدن اخبار عصیان و شورش در پادگان پتسدام و سایر مراکز نظامی استعفانامه خود را نوشت و به محل نامعلومی عزیمت نمود.

روز ۱۸ مارس ۱۹۲۱، اعضای دولت جمهوری آلمان به برلین بازگشتند. سندیکاها و کارگری و احزاب چپ که جمهوری را نجات داده بودند از دولت خواستند که کودتاگران و همکاران آنها را در یک دادگاه انقلابی محاکمه کند و واحدهای ارتشی را که در کودتا دخالت داشتند

منحل سازد و از همه اینها مهم‌تر نوسکه وزیر دفاع ملی را برکنار نماید. آنها معتقد بودند که نرمش و حسن ظن نوسکه نسبت به ژنرالهای ارتش عامل بزرگ دلگرمی گروههای ضد جمهوری بود و شدت عمل او را در سرکوب قیامهای کارگری و اسپارتاکیست‌ها از یاد نبرده بودند. دولت ابرت که دخالت سندیکای کارگران موجب بازگشت او به قدرت شده بود ناگزیر شد با خواسته‌های آنها موافقت کند. نوسکه مشاغل خود را به گسلر نماینده دموکرات مجلس تفویض نمود و دیگر هرگز در صحنه سیاست ظاهر نشد، ژنرال مارکر - فرمانده سابق سپاه شاسورها - و تعدادی دیگر از افسران ارشد بازنشسته شدند و اتحاد ملی منحل شد و حکم بازداشت ژنرال فن لوتویتز و سروان ارهاردت و سایر همکاران نظامی آنها صادر گردید. سروان ارهاردت دو سال بعد، در سال ۱۹۲۳ در کنار آدولف هیتلر در کودتای نازی‌ها در شهر مونیخ دیده شد.

۳- وخامت اوضاع اقتصادی و افزایش قتل و ترورهای سیاسی

با گذشت زمان آثار چهار سال جنگ و ناامنی و زد و خوردهای خونین شهری و اعتصابهای کارگری در اقتصاد آلمان پدیدار می‌گشت و دول فاتح جنگ نیز بر پرداخت غرامتهای جنگ که رقم آن ۱۲۳ میلیارد مارک (تقریباً ۴۰ میلیارد دلار آمریکا) تعیین شده بود پافشاری می‌نمودند. در تابستان سال ۱۹۲۱ آلمان اولین قسط غرامت را از طریق حواله یک میلیارد مارک (۲۵۰ میلیون دلار) پرداخت نمود.

«آلمان این کار را از طریق چاپ مارک کاغذی و فروش آنها به عنوان ارز خارجی در بازار آزاد، به عبارت دیگر از طریق پذیرش تورم پول جاری خود انجام داد.» (۱۸) ارزش مارک سیر نزولی شدیدی را آغاز نمود و ارزش دلار آمریکا به نسبت مارک کاغذی ارقام نجومی یافت. در اول اکتبر سال

۱۹۲۰ هر دلار معادل ۴ مارک بود. در ژانویه ۱۹۲۱ معادل ۷۵ مارک و بالاخره ۳۰ نوامبر ۱۹۲۳ به رقم باورنکردنی ۴/۲۰۰/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰ مارک رسید!^۱ دیگر هیچ‌گونه ارتباط منطقی میان جریان مارک؛ واحد قیمت‌ها، دستمزدها، سطح تولید و حجم جریان پول باقی‌نمانده و هیچ فروشنده‌ای دیگر نمی‌توانست روی اجناس خود برچسب قیمت بزند. چون ناگزیر بود ساعت به ساعت آن را تغییر دهد. کارگران و کارمندان حقوق خود را روزانه دریافت می‌کردند. با وجود این مارکهایی که صبح در کیسه‌های انباشته به ایشان تحویل داده می‌شد تا ظهر همان روز درصد بالایی از قدرت خرید خود را از دست می‌داد. کشاورزان از فروش دام یا گندم خودداری می‌کردند چون نمی‌خواستند هیچ‌یک از محصولات خود را با مارک مبادله کنند. بازار معاملات به کلی راکد بود و قحطی شهرها را تهدید می‌کرد و پول به قدری بی‌ارزش شده بود که برخی از خانواده‌های آلمانی جهت مقابله با سرما و برای طبخ غذا، اسکناسهای مارک را در بخاری می‌سوزاندند. ناسیونالیست‌های افراطی راست‌گرا و سلطنت‌طلبان مخالف جمهوری وایمار با استفاده از وخامت اوضاع اقتصادی کشور به تبلیغات سوء خود علیه دولت افزوده بودند و می‌گفتند: این است آن صلح و رفاهی که سوسیال‌دموکرات‌ها وعده داده بودند. آنها می‌گفتند کافی است که خاندان هوهن‌زولرن از تخت سلطنت فروافتد و قدرت نظامیان درهم شکسته شود تا دوران آرامش و آسایش و رفاه فرارسد؛ به جای آن اکنون چه دیده می‌شود؟ صفهای دراز بیکاران و اطفال بیمار و گرسنه در مقابل دفاتر سازمانهای خیریه و شهرداری‌ها برای دریافت کمک تجمع می‌نمایند!

۱. آمار رسمی رایشس بانک به نقل از کتاب دنیا میان دو جنگ.

رانده‌شدگان^۱ ارتش با تشکیل باندهای مخفی و سازمانهای پنهان نمایندگان جمهوری را یکی پس از دیگری ترور می‌کردند. اوت ۱۹۲۱ ارزبرگر از رهبران حزب مرکز به دلیل نقشی که در امضای قرارداد صلح و آتش‌بس داشت، هدف حمله دو تن از افسران سابق تیپ منحلۀ ارهاردت قرار گرفته و کشته شد. در ژوئن ۱۹۲۲ سوءقصد علیه شایدمان نخستین رئیس دولت جمهوری صورت گرفت و گاریش نماینده ایالت باواریا در مونیخ به قتل رسید؛ باز در همان تاریخ والتر راتنو وزیر خارجه جمهوری وایمار توسط دو تن از افسران سابق نیروی دریایی (تیپ منحلۀ ارهاردت) ترور و کشته شد. راتنو صاحب کارخانه‌های متعدد شرکت عظیم A.E.G و در اوایل جنگ مسئول دفتر تهیه مواد خام و اولیه بود. زمانی که وزیر خارجه بود قرارداد راپالو را با اتحاد جماهیر شوروی امضا نمود که این قرارداد روابط آلمان و شوروی را که از عهدنامه برلین منعقد در ۶ مه ۱۹۲۱ به بعد به حال تعلیق مانده بود، نظم و قوام بخشید. لیکن طوفانی از خشم و نفرت در اردوگاه متفقین برپا ساخت. زیرا آنها عهدنامه مزبور را زمینه‌ای برای همکاری میان رایشس‌ور و ارتش سرخ پنداشته و سیاست اجرایی راتنو را فقط ظاهر سازی دانستند. در صورتی که به نظر می‌رسید او می‌خواسته یک بازار مشترک بزرگ آلمان و روسیه را جانشین توسعه‌طلبی‌های فرماندهان نظامی سابق ارتش نماید. (۱۹) کیسینجر امضای این پیمان را انگیزه دو کشور در پایان دادن به انزوای خود می‌داند که توسط کشورهای اروپای غربی کمربندی به دور آنها کشیده شده بود. آلمان به عنوان نخستین دولت غربی حکومت کمونیستی شوروی را به رسمیت شناخت و با این دولت یک

۱. عنوان کتابی است از ارنست من سالومون.

قرارداد دوستی ده ساله منعقد کرد. در عوض شوروی نیز از همه غرامت‌های جنگی چشم‌پوشی کرد.^(۲۰)

ناسیونالیست‌های آلمان نیز آن را به منزله فروش کشور به بلشویک‌ها و مظهری از خیانت اتحادیه و کمونیسم به آلمان می‌دانستند، چونکه راتنو یهودی بود.^۱

مرگ راتنو موجی از حیرت و تأسف را در بین طرفداران جمهوری در آلمان ایجاد نمود و سندیکا‌های کارگری در ابراز انزجار از ترور، تظاهرات یک‌میلیونی در برلین برپا نمودند و چند روز بعد رایش‌تاک قانونی برای حمایت از جمهوری تصویب نمود که براساس آن سازمان‌های ناسیونالیست‌های افراطی تحت تعقیب قرار گرفته و منحل شدند و دادستانی جمهوری تعدادی از عناصر دست‌اندرکار ترور و سوءقصد‌های سیاسی را محاکمه و به حبس محکوم نمود.

ولی این پایان کار نبود، بلکه نخستین صاعقه طوفانی نزدیک و اولین برخورد ناگهانی میان دو دنیای متضاد بود که در آلمان آن روز می‌کوشیدند تا با یکدیگر مقابله نمایند.

اوضاع سیاسی و نظامی جمهوری وایمار در دو سال آخر ریاست جمهوری فردریک ابرت

۱- اشغال منطقه رور آلمان توسط فرانسه و بلژیک

در ژانویه ۱۹۲۳ فرانسه و بلژیک به بهانه تأخیر آلمان در پرداخت

۱. راتنو نخستین قربانی ضد سامی بود که به‌ویژه جوانان دست راستی تندرو شیفته آن شده بودند. گرچه در صداقت و وطن‌پرستی راتنو شک و شبهه‌ای نبود (هرمان تنبروگ، تاریخ آلمان، ص ۲۱۵).

غرامتهای جنگ، در یک اقدام مشترک منطقه رور آلمان را که معادن زغال سنگ در آنجا قرار داشت اشغال کردند. دولت آلمان به این عمل اعتراض نمود و سیاست مقاومت منفی را در منطقه رور در پیش گرفت. کارگران دست از کار کشیدند و برای مدتی همه کارها تعطیل شد؛ و در اثر آن بحران مالی و اقتصادی فزونی گرفت و تورم افزایش یافت و مارک آلمان همسان کاغذ باطله شد. سال ۱۹۲۳ را نقطه حضيض آلمان بعد از جنگ نامیده اند. اقتصاد کشور از هم پاشیده و در برخی ایالتها نغمه های جدایی از رایش بلند شده بود. ایالت ساکس در کنترل کمونیست ها و سندیکا های کارگری چپ گرا درآمده و ایالت جنوبی باواریا نیز در کنترل راست گرا های جدایی طلب از برلین بود و نازی ها به رهبری هیتلر جهت بدست گرفتن قدرت خود را برای کودتا آماده می نمودند.^۱

در محافل نظامی براندنبورگ فعل و انفعالاتی غیرعادی در جریان بود و هماهنگی این دو موجب هراس فراوان حکومت وایمار شده و همه انتظار داشتند که امروز یا فردا دسته های ناسیونالیست برلین را به تصرف درآورده و به عمر جمهوری پایان دهند. رئیس جمهور ابرت در چنین اوضاع اسفبار و بحرانی دو تصمیم سیاسی و نظامی مهم گرفت: نخست اینکه دکتر گوستاو اشتراسمان را که از رجال سیاسی آشنا به مسائل اقتصادی بود در اوت سال ۱۹۲۳ مأمور تشکیل کابینه نمود و اشتراسمان با مذاکراتی که با آمریکا و فرانسه و انگلیس به عمل آورد روی این نکته که پرداخت غرامت تابع قدرت اقتصادی کشور آلمان است، و با ادامه بحران، امکان

۱. کودتای نازی ها به رهبری آدولف هیتلر در نوامبر همان سال (۱۹۲۳) به وقوع پیوست که به علت عدم همکاری فرماندهان ارتش و حکومت محلی مونیخ نافرجام ماند، (توضیح بیشتر در فصل چهارم).

شکوفایی و رشد اقتصادی وجود ندارد تا این کشور بتواند خسارات جنگی را به متفقین پرداخت نماید، تأکید نمود. لذا فرانسه و بلژیک منطقه معادن زغال سنگ رور را تخلیه نموده و تعهد نمودند که در آینده هیچ اقدامی که به اقتصاد آلمان لطمه بزند به عمل نیاورند. بدین سان فرانسه به اهداف سیاسی و اقتصادی خود در اشغال منطقه رور نرسید و تخلیه آن یک پیروزی سیاسی برای دولت آلمان بود از آنجا که متفقین قسمت بزرگی از غرامت را بابت بدهی‌های خود به آمریکا می‌پرداختند لذا دولت آمریکا به یک اقتصاد سالم در آلمان علاقه‌مند بود. اما اقدام رئیس جمهور ابرت در بعد نظامی جهت ایجاد نظم و برقراری حاکمیت دولت در مناطق آشوب‌زده، دادن اختیارات ویژه به دکتر گسler وزیر دفاع و اعلام وضعیت فوق‌العاده در کشور بود. با این اختیارات ارتش به جای دولت قانونی اداره امور کشور را بر عهده گرفت و وظیفه ارتش علاوه بر استقرار نظم و قانون و حاکمیت دولت تأمین گردش چرخ زندگی اقتصادی کشور نیز بود. ژنرال فن زکت - فرمانده رایشس‌ور - خطاب به افسران گفت:

«نقش رایشس‌ور نگاهداری وحدت رایش است و کسانی که این وحدت را برهم بزنند، از هر جا که باشند، دشمن او هستند و در این میان چپ و راست برای او یکسان هستند، کانونهای بحران در پیش روی ژنرال، چهار منطقه بودند:

۱- براندنبورگ که مرکز فعالیت رؤسای ارتش سیاه بود. ارتش سیاه به سازمانهای شبه‌نظامی غیرقانونی اطلاق می‌شد که از رانده‌شدگان ارتش و داوطلبان مزدبگیر تشکیل شده و در کنار ارتش قانونی و رسمی قرار داشتند، فرماندهان و افراد این ارتش اغلب از ناسیونالیست‌های افراطی بودند و ستاد فرماندهی ارتش وجود آنها را تا زمانی که تحت کنترل بودند تحمل

می‌کرد و مخفیانه سازوبرگ نظامی و اسلحه در اختیار آنها قرار می‌داد. ضمناً سرمایه‌داران و صاحبان کارخانه‌های آلمان نیز از ترس استیلای کمونیست‌ها به کشور به این سازمانهای نظامی کمک مالی می‌کردند. سرگرد بوخروگر از افسران اخراجی ارتش با افراد خود در استحکامات نظامی کوسترین موضع گرفته بودند و قصد داشتند با همکاری سایر فرماندهان ارتش سیاه به برلین حمله کنند، ولی با ملاحظه موضعگیری هنگهای ارتش رسمی در مقابل مواضع آنها، خود را تسلیم نموده و افراد زیر فرمان او متفرق شدند و تعدادی از آنها به جوخه‌های شبه‌نظامی نازی‌ها در مونیخ پیوستند.

۲- منطقه ساکس و هامبورگ در شمال آلمان که به کنترل ائتلافی از کمونیست‌ها و سوسیالیست‌های مستقل درآمد و واحدهای شبه‌نظامی زیر عنوان سانتوری‌های پرولتاریایی ایجاد نموده بودند. فرماندهان نظامی با دریافت فرمان ستاد کل ارتش و حکومت ساکس را برانداختند و افراد شبه‌نظامی را خلع سلاح نمودند.

۳- در ایالت باواریا و در جنوب مرکز آن اوضاع وخیم‌تر از سایر مناطق بود؛ در آنجا دو گروه و جریان سیاسی متفاوت از هم وجود داشتند؛ حزب ناسیونالیست سوسیالیست هیتلر و سازمانهای ملی اتحادیه پیکار با ۵۵ هزار عضو که دور هیتلر و لودندورف - ژنرال سابق - جمع شده بودند و شعار آنها پیش به سوی برلین بود و طرفداران حزب راست‌گرای پوپولیست باواریا و سازمانهای سلطنت‌طلب و اتحادیه‌های ارتجاعی و راست افراطی که در اطراف فُن کار^۱ رئیس حکومت محلی باواریا گرد آمده و شعار «از برلین ببریم» سر داده بودند. در ۸ نوامبر ۱۹۲۳ دو گروه نازی‌ها و پیروان لودندورف برای

انجام کودتا و قطع رابطه با دولت جمهوری وایمار به توافق رسیده و حزب ناسیونال سوسیال هیتلر اقدام به کودتا نمود، ولی فُن کار - حاکم مونیخ - با کمک فرماندهان نظامی شهر در مقابل کودتا مقاومت کرد و در ۹ نوامبر مونیخ به محاصره نیروهای دولتی در می‌آید و پس از زد و خورد نازی‌ها با افراد پلیس، کودتا درهم شکست و تعدادی از اعضای حزب کشته و زخمی شدند. هیتلر همراه تعدادی از یاران حزبی بازداشت و محاکمه شد.^۱ (۲۰)

۲- آغاز دوران جدید آلمان و درگذشت اولین رئیس‌جمهور و انتخاب هیندنبورگ

جمهوری آلمان از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۳ چهار سال پراضطراب و سختی را پشت سر گذاشت؛ در سال ۱۹۲۴ اقتصاد آلمان رو به بهبود گذاشت و گویی آلمان به کمک معجزه‌ای مارک را به دور انداخته و پول تازه‌ای خلق کرده است.

جمهوری آلمان نجات یافته و اوضاع سر و سامان گرفته بود. گفته می‌شود این آرامش و آسایش مدیون دو نفر بود؛ در عرصه نظامی ژنرال فن زکت و در عرصه اقتصادی و مالی دکتر جالمار شاخت، کمیسر جدید پول و نقدینگی کشور.

دوران جدید آلمان با درگذشت ابرت همراه است. رئیس‌جمهور در ۲۸ فوریه ۱۹۲۵ درگذشت. احزاب سیاسی برای انتخاب رئیس‌جمهور جدید به جنب و جوش افتادند و برای نخستین بار رئیس‌جمهور آلمان با رأی مستقیم ملت آلمان انتخاب شد. نخستین رئیس‌جمهور را پارلمان آلمان انتخاب نموده بود.

کاندیدای احزاب جمهوری خواه ویلهلم مارکس صدراعظم پیشین و

۱. تفصیل کودتای مونیخ در فصل چهارم آمده است.

کاندیدای مخالفان جمهوری وایمار هیندنبورگ مارشال و فرمانده سابق ارتش امپراتوری رایش بود، هیندنبورگ ۷۷ ساله که به جمهوری وایمار اعتقادی نداشت با بیش از ۱۴ میلیون رأی انتخاب شد و در رایشتاگ به قانون اساسی جمهوری سوگند یاد کرد.

کلاوسونیز ژنرال معروف پروسی گفته است: «جنگ ادامه سیاست است از راه‌های دیگر» و یک روزنامه آلمانی به ریشخند نوشت: «جمهوری ادامه امپراتوری است با افراد دیگر!» (۲۱)

مارشال هیندنبورگ طرفدار امپراتور به عنوان دومین رئیس جمهور آلمان به مدت هفت سال شروع به کار کرد. احزاب جناح راست و محافظه کار آلمان که او را در مقابل کاندیدای احزاب جناح چپ مورد حمایت قرار داده بودند، در او سمبول قدرت و اقتدار آلمان قبل از جنگ را می‌جستند. برخی نیز همچون افسران سابق امپراتوری و یونکرهای پروسی که به طور سنتی خواهان بازگشت امپراتوری به آلمان بودند. امید داشتند که مارشال در موقع مناسب از امپراتور که در هلند به سر می‌برد برای بازگشت به قدرت و سلطنت دعوت به عمل خواهد آورد. مارشال پیر شاید با آنان همفکر و هم‌رأی بود، لیکن کشورهای متخاصم آلمان در مقابل این کار واکنش نشان می‌دادند؛ لذا مارشال به‌رغم اینکه به جمهوری اعتقاد قلبی نداشت، ولی سعی نمود در دوران ریاست جمهوری به سوگند خود پایبند باشد. ملت آلمان نیز که بعد از جنگ با آشوب و هرج و مرج مشکلات اقتصادی رودررو بود، حضور مارشال سابق را در مقام ریاست جمهوری برای امنیت و آسایش و یکپارچگی نیروهای مسلح آلمان مفید می‌دانست و از این روی از او در مقابل کاندیدای سوسیال‌دموکرات‌ها و جمهوری خواهان حمایت می‌کرد. بدین سان جمهوری وایمار با مرگ ابرت رئیس جمهور سوسیال‌دموکرات

در کنترل جناح راست و محافظه‌کار آلمان درآمد و سوسیال‌دموکرات‌ها و هم‌پیمانان آنها از سال ۱۹۲۵ از قدرت کنار گذاشته شدند. گرچه جلوتر از آن تاریخ نیز در دولتهای ائتلافی جناح راست شرکت نموده بودند و چنانکه در هفت سال بعد نیز در مقابل ترس از به‌قدرت رسیدن هیتلر و راست افراطی مجبور شدند از هیندنبورگ حمایت نمایند و مارشال پیر نیز یک سال بعد (۱۹۳۱) آدولف هیتلر سر جوخه سابق اتریشی را به‌رغم میل قلبی خود به مقام صدارت عظمای جمهوری آلمان برگزید. نظر به اینکه این دوره از تاریخ جمهوری وایمار با ظهور هیتلر در عرصه سیاست همراه شده است، رویدادهای این دوره با ظهور و صعود نازی‌ها به قدرت مورد مطالعه و بررسی قرار می‌گیرد.

فصل چهارم

ظهور آدولف هیتلر و حزب نازی در صحنه سیاسی آلمان

پیش‌تر تاریخچهٔ رایش اول و دوم و آلمان بعد از جنگ و تأسیس جمهوری وایمار مورد بررسی و مطالعه قرار گرفت. تجدید بنای رایش سوم در آلمان پس از به قدرت رسیدن حزب ناسیونال و سوسیالیست کارگران آلمان به رهبری آدولف هیتلر انجام گرفت. شخصیت و افکار و ایده‌های هیتلر به حیات حزب مزبور و رایش سوم سایه افکنده است؛ به شکلی که بدون شناخت شخصیت هیتلر و افکار وی نمی‌توان از این برهه از تاریخ آلمان که آلمان دوران هیتلری نامیده می‌شود سخن گفت؛ لذا در آغاز تاریخچهٔ زندگانی و چگونگی شکل‌گیری شخصیت آدولف هیتلر را مورد مطالعه قرار داده و سپس نحوه تشکیل حزب ناسیونال سوسیالیست (نازی) و چگونگی به قدرت رسیدن آن، آموزه‌ها، و دیدگاه‌های حزب را راجع به مسائل مختلف داخلی و خارجی و تجدید بنای رایش سوم را براساس تئوری نازیسم و فاشیسم مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهیم.

کودکی و جوانی هیتلر

آدولف هیتلر در کتاب خود به نام *نبرد من*^۱ تاریخچه زندگی خود را نوشته است (۱) و کتابهایی که در مورد زندگانی هیتلر نوشته شده اغلب با استفاده از این کتاب، گذشته او را مورد مطالعه قرار داده‌اند.^۲

آدولف هیتلر در ۲۰ آوریل ۱۸۸۹ در شهر کوچک برانائو^۳ در نزدیکی مرز آلمان و اتریش دیده به جهان گشود. درباره اهمیت «سمبولیک» زادگاه خود در کتاب *نبرد من* می‌نویسد: «این کار به نظرم تقدیری خجسته بود که شهر برانائو زادگاهم شد، زیرا این شهر کوچک در مرز دو کشور آلمانی زبان قرار دارد، دو کشوری که ما نسل جوان وحدت مجدد آنها را با هر وسیله‌ای که در اختیار داشته باشیم برنامه زندگانی خویش ساخته‌ایم،... این شهر مرزی، به ایده من، مظهر رسالتی بزرگ است...» پدر وی آلویس هیتلر در گمرک اتریش کار می‌کرد و مادرش کلارا پولتسل زنی روستایی و خانه‌دار بود. اجداد هیتلر نسل در نسل ساکن والدفیرتل^۴ واقع در اتریش سفلی بودند. دوران کودکی هیتلر در زادگاه او و در روستاهای نزدیک شهر لینز سپری گشت. در ۱۱ سالگی در این شهر به دبیرستان رفت. پدرش آرزو می‌کرد که آدولف پس از طی دوره تحصیل دبیرستان کارمند دولت شود. هیتلر در *نبرد من* می‌گوید: نمی‌خواستم کارمند دولت شوم و همه کوشش‌های پدرم با

۱. آدولف هیتلر کتاب *نبرد من* (Meinkumph) را در زمانی که محکومیت خود را به دنبال کودتای نافرجام مونیخ در زندان دژ نظامی لاندسبرگ در سال ۱۹۲۳ سپری می‌نمود، نگاشت.

۲. کتابهایی همچون ظهور و سقوط رایش سوم، تألیف ویلیام شایرر، زندگانی آدولف هیتلر تألیف پیتر یوروسکی، زندگی هیتلر، تألیف جان تولند.

3. Braunau

4. Waldviertel

داستان‌هایی که از زندگی خود می‌گفت تا عشق و لذت این پیشه را در من برانگیزد، درست نتیجه معکوس می‌داد، من از این اندیشه که در اداره‌ای بنشینم و در حالی که از آزادی خویش محروم و دیگر صاحب اختیار وقت خود نیستم، ناگزیر شوم جوهر حیاتم را در اوراقی که بایستی تکمیل گردد بریزم، حالم به هم می‌خورد. روزی بر من آشکار شد که نقاش خواهم شد یک هنرمند... پدرم از کثرت حیرت، خاموش شد. ولی وقتی اصرار مرا دید با عزمی راسخ به مخالفت برخاست... و من نیز ناچار به مخالفت خود با پدرم ادامه دادم.» (۲)

هیتلر بعدها توضیح می‌دهد که یکی از نتایج این برخورد آن بود که وی تحصیل را رها کرد، می‌گوید: «فکر کردم پدرم به محض آنکه بداند در دبیرستان کم پیشرفت می‌کنم، اجازه خواهد داد خود را وقف کار محبوبم کنم، خواه از آن خوشش آید و خواه نیاید» (۳) نمرات او در دبستان به طور کلی خوب بود، ولی در دبیرستان شهر لینز نمراتش آنچنان ضعیف بود که سرانجام بی‌آنکه گواهینامه مرسوم را بگیرد ناگزیر شد به دبیرستان دولتی شهر استیر^۱ در نزدیکی لینز^۲ منتقل شود. آدولف در آن دبیرستان مدت کوتاهی درس خواند و پیش از آنکه دیپلم بگیرد آنجا را ترک کرد. هیتلر بعدها از آموزگاران مدرسه به نیکی یاد ننموده و آنها را مشتی ابله و احمق نامیده است و فقط در این میان از معلم تاریخ به نام دکتر لئوپلد پوچ^۳ به نیکی و گرمی یاد می‌کند و می‌گوید: «او تعصب ملی نورسیده ما را چون دست‌افزاری جهت تربیت ما به کار می‌برد و بارها از شرف ملی ما استمداد

1. Steyer

2. Linz

3. Leopold Poetsch

می‌جست این معلم، تاریخ را مطلب محبوب من ساخت و در آن زمان بود که جوانی انقلابی شدم.»^(۴) آموزگاران هیتلر پس از آنکه او شخصیتی جهانی شد، تأثیری را که در آنها نهاده بود، به یاد آوردند و بیانات آنان به اختصار ثبت شده است. یکی از معلمان انگشت‌شماری که ظاهراً هیتلر او را دوست می‌داشت پروفیسور تئودور گیسینگر بود^۱ که معلم علوم طبیعی هیتلر بود. بعدها اظهار نمود: «آدولف هیتلر در دبیرستان لینز نه تأثیری مطبوع گذاشته بود و نه نامطبوع. او به هیچ روی از شاگردان برجسته کلاس نبود. هیتلر، خدنگ بالا و نازک اندام بود، صورتی رنگ پریده و بسیار لاغر چون چهره انسانی مسلول داشت. وقتی به کسی خیره نگاه می‌کرد، چشمهایش فوق‌العاده باز می‌شد و دیدگانی پرفروغ داشت.»

پروفیسور ادوارد هومر^۲ معلم زبان فرانسه هیتلر در سال ۱۹۲۳ به مونیخ آمد تا درباره شاگرد سابقش در دادگاه گواهی دهد. آن زمان، هیتلر در نتیجه تلاش برای کودتا به اتهام خیانت محاکمه می‌شد. پروفیسور هومر هدفهای هیتلر را ستود و گفت که از صمیم قلب آرزومند است وی آرمانهای خود را تحقق بخشد. وی هیتلر دوران دانش‌آموزی را چنین توصیف نمود:

«هیتلر، گرچه فقط برای موضوعات خاصی استعداد داشت، مسلماً با استعداد بود. ولی تسلط بر نفس نداشت و دست کم می‌توان گفت که اولیای مدرسه و دبیران، او را مباحثه‌جو، خودسر، خودرأی و بدخلق می‌دانستند. هیتلر نمی‌توانست تابع نظم و انضباط مدرسه گردد و شاگردی کوشانیز نبود. و گرنه با استعدادی که داشت، از تحصیل خود نتایج بهتری می‌گرفت.»^(۵) در سال ۱۹۰۳ پدر هیتلر درگذشت و او به دلیل ناراحتی ربوی از رفتن به مدرسه

1. Theodor Gissinger

2. Edvard Huemer

و تحصیل امتناع نمود. مادرش نیز زیاد در کار او دخالت نمی کرد، و حقوق مستمری پدر نیز کفاف زندگی شان را می داد و دو سال ونیم (۱۹۰۷-۱۹۰۵) هیتلر در لینز زندگی بی دغدغه و راحتی را گذراند؛ با اشتیاق کتاب می خواند و موسیقی گوش می داد، و در میان کتابها بیشتر به تاریخ آلمان و اساطیر آلمانی علاقه داشت و در موسیقی به واگنر دلبسته بود.^۱ با آنکه هیتلر مصمم بود هنرمند، نقاش یا لاقلم معمار شود، در شانزده سالگی ذهن او مجذوب سیاست شده بود. از خاندان هابسبورگ که بر اتریش حکومت می کردند، متنفر و به هر چیز که آلمانی بود، شدیداً عشق می ورزید. هیتلر در شانزده سالگی یک ناسیونالیست متعصب آلمانی بود.» (۶)

آدولف هیتلر در وین (پایتخت امپراتوری اتریش و مجار)

آدولف هیتلر در هجده سالگی (۱۹۰۷) به وین رفت و قصدش ورود به مدرسه عالی هنرهای زیبای وین برای ادامه تحصیل در رشته نقاشی بود که به علت استعداد ضعیفش در طراحی و نقاشی پذیرفته نشد و سال بعد نیز مجدداً تلاش نمود که باز پذیرفته نشد و به او گفته شد برای تحصیل در رشته معماری اقدام نماید؛ ولی او دریافت که کوتاهی او در تمام کردن دوره دبیرستان به احتمال زیاد سد راه ورود او به مدرسه معماری خواهد شد. در همین اثنا به دلیل افتادن مادر در بستر مرگ به لینز برگشت و مادر در دسامبر ۱۹۰۸ آدولف نوزده ساله را تنها گذاشت. «این ضربه ای هراس انگیز بود... به پدرم احترام می گذاشتم، ولی مادرم را می پرستیدم. مرگ او ناگهان همه نقشه های مرا از میان برد؛ فقر و واقعیت بی رحم مجبورم کرد که تصمیمی

۱. ریچارد واگنر (Richard wagner) موسیقی دان شهیر آلمان (۱۸۸۳-۱۸۱۳) و خالق سمفونی هایی در خصوص گذشته تاریخی و اساطیری ملل ژرمن.

عاجل بگیرم... با این مسئله روبرو بودم که معاش خود را باید به نحوی تأمین کنم. با چمدانی انباشته از لباس و زیرجامه در دست و اراده‌ای تزلزل‌ناپذیر در دل، عازم وین شدم. من نیز امیدوار بودم از سرنوشت آنچه را پدرم پنجاه سال پیش گرفت، به زور بگیرم. امیدوار بودم که چیزی بشوم، ولی مصمم بودم ابدأ کارمند دولت نشوم.» (۷)

چهار سال آینده یعنی سالهای ۱۹۱۳ - ۱۹۰۹ در وین برای هیتلر جوان سراسر آکنده از فقر و نکبت و نگون‌بختی بود. او برای گذران زندگی به کارهایی از قبیل کارگری ساختمان، پارو کردن برف و باربری در ایستگاه راه‌آهن روی آورد و در نوانخانه‌های بینوایان اقامت گزید و برای رفع گرسنگی پیاپی به آشپزخانه‌های مؤسسات خیریه شهر که در آنجا به فقرا سوپ می‌دادند، مراجعه می‌نمود. (۸)

در کتاب «فرد من» دوران غم‌انگیز حیات خود را در وین چنین توصیف می‌کند: «وین، شهری که به دیده بسیاری از مردم، مظهر لذت و خوشی پاک و بی‌غش است و در نظر دوستداران شادی و نشاط، میدان بازی سرور انگیزی است، متأسفم بگویم که برای من، فقط نمودار خاطره زنده غم‌انگیزترین دوران حیات من است. حتی امروز نیز این شهر، جز افکار ملال‌انگیز چیز دیگری در من برنمی‌انگیزد. برای من، نام این شهر شادکام، مظهر پنج سال سختی و فلاکت و نکبت است؛ پنج‌سالی که ناگزیر بودم معاش خود را نخست به عنوان کارگر روزمزد، و سپس به عنوان نقاش کوچک تأمین کنم. معاش واقعاً مختصری که هیچ‌گاه حتی برای تسکین گرسنگی روزانه‌ام کافی نبود.» (۹)

«هیتلر، گرچه می‌گوید دست کم بخشی از معاش خویش را به عنوان نقاش کوچکی تأمین می‌کرد، در زندگینامه خود سخنی به تفصیل درباره

این کار نمی‌گوید، جز اینکه در سالهای ۱۹۰۹ و ۱۹۱۰ وضع خود را تا آن اندازه بهبود بخشید که دیگر ناگزیر نبود چون کارگر عادی کار کند.»^(۱۰)

پیتر بوروسکی می‌گوید: «این داستان که هیتلر به عنوان کارگر ساختمان کار می‌کرد، ساخته و پرداخته خود اوست. او خود را هنرمند به حساب می‌آورد و مانند فرزند یک بورژوازی اصیل هر نوع کاری را دور از شأن خود به حساب می‌آورد.»^(۱۱) همو می‌نویسد که هیتلر بیشتر از راه ترسیم و نقاشی کارت‌پستالهای کوچک و تابلوهای قهوه‌خانه‌ای که شخصی به نام هانریش آنها را برای او می‌فروخت^۱ امرار معاش می‌کرد و از سال ۱۹۱۰ در خوابگاه نسبتاً مدرن و تازه‌سازی در بخش بیستم وین اقامت گزیده بود. وی بیشتر اوقات را صرف مطالعه می‌کرد و خود او در نبرد من ادعا می‌کرد که «پایه‌های دانشی را در این دوره در وین ریختم که هنوز هم دارم از آنها استفاده می‌کنم و تغییر چیزی را هم لازم ندانستم.» پیتر بوروسکی می‌نویسد: «اما برخلاف چنین ادعاهایی، هیتلر نه کار کرده بود نه به خودآموزی پرداخته بود و نه به طور جدی و پیگیر مطالعه کرده بود. منابع دیدگاه جهانی‌اش به طور عمده بروشورهای بود که ناسیونالیسم و نژادپرستی افراطی را تبلیغ می‌کردند و اغلب دقیق نبود. هیتلر به طور منظم مجله «اوستارا» را مطالعه می‌کرد. مجله‌ای که خالق آن راهب سابق آدولف لانز بود و در ایالت اتریش سفلی جنبشی به راه انداخته بود که صلیب شکسته‌ای را به عنوان جنبش نبرد آریایی‌ها به کار می‌برد. مجله «اوستارا» معجونی متغیر از افکار نژادپرستانه و نفرت از یهودیان را ترویج می‌کرد.»^(۱۲)

۱. هیتلر به استناد نقاشی‌های کارت‌پستال و طرحهایی که بیشتر از ساختمانها و کلیساهای شکوهمند وین ترسیم می‌کرد خود را تا آخر عمر هنرمند می‌دانست، در حالی که صاحب‌نظران نقاشی‌های او را ابتدایی و سطح پایین ارزیابی کرده‌اند.

هیتلر در مورد آموخته‌های خود می‌گوید: «وین جانکاه‌ترین و در عین حال کامل‌ترین مکتب حیاتم بود. من در حالی که هنوز نوجوانی بیش نبودم، به این شهر گام نهادم و هنگامی که مرد ساکت و موقری شده بودم، آن را ترک گفتم. در این دوره در وجودم تصویری جهانی و فلسفه‌ای که اساس استوار همهٔ اعمالم شد شکل گرفت. علاوه بر آنچه آن زمان برای خود آفریدم، چیزی به جا نمانده بود که دگرگونش سازم. (۱۳)

آنچه را که بعدها هیتلر به عنوان تصویری جهانی و فلسفه‌ای استوار و بنیادین توصیف می‌کند می‌توان چنین جمع‌بندی کرد: «اعلان جنگ علیه آزادی و لیبرالیسم، علیه دموکراسی و سیستم پارلمانی، علیه مارکسیسم و یهودیت، علیه برابری اجتماعی و آزادی سیاسی، و اعتقاد به برتری نژادی آریایی‌ها و پست و حقیر شمردن سایر نژادها به ویژه یهودی‌ها.»

شکل‌گیری افکار و عقاید آدولف هیتلر

افکار و عقاید اولیهٔ هیتلر در وین در حال شکل گرفتن و جوانه زدن بود. تاکنون با برخی از آنها آشنا شدیم. این افکار و عقاید عجیب و غریب و آکنده از تعصبات نژادی بعدها شالودهٔ رایش سوم را تشکیل داد که در فصلهای بعدی به بررسی و ارزیابی و ریشه‌یابی آنها می‌پردازیم.

در این بخش آموخته‌های هیتلر از حیات سیاسی و پارلمانی احزاب اتریش را از نظر می‌گذرانیم. هیتلر با آنکه در سیاست دخالت نمی‌کرد فعالیت‌های سه حزب بزرگ اتریش یعنی سوسیال‌دموکرات، سوسیالیست مسیحی و حزب پان‌ژرمن ناسیونالیست را با دقت بسیار دنبال می‌کرد و باروشنی و وضوح حیرت‌انگیزی ضعفها و قوت‌های جریانها و احزاب سیاسی معاصر را می‌دید. او در برخورد نخستین از حزب سوسیال‌دموکرات

نفرتی آمیخته با خشم یافت. در این مورد می‌گوید: «آنچه بیش از همه مرا متنفر کرد، رفتار خصمانه این حزب در برابر مبارزه برای حفظ ملیت آلمانی و احترام آن برای رفقای اسلاو بود.»

با وجود این همان وقت هیتلر آن اندازه هوشمند بود که خشم خویش را علیه این حزب طبقه کارگر فرو خورد تا دلایل موفقیت اجتماعی آن را به دقت مطالعه کند. او آنها را فرا گرفت و از آنها در بنیانگذاری حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان سود جست. در خانه خواندن نشریات حزب سوسیال دموکرات را آغاز کرد. نطقهای رهبران آن را بررسی نمود. سازمان حزب را مطالعه کرد، و درباره روان‌شناسی و فنون سیاسی آن و نتایج همه اینها به تفکر پرداخت. هیتلر از این تفکرات به این نتیجه رسید که رمز موفقیت سوسیال دموکرات‌ها در این بود که می‌دانستند چگونه نهضتی عظیم پدید آورند. نهضتی که بی‌آن تشکیل هر حزب سیاسی بیهوده است. آنان هنر تبلیغ کردن در میان توده‌ها را آموخته بودند و سرانجام از ارزش بکار بردن چیزی که آن را ترور روحی و جسمی، می‌نامند آگاه بودند. در وین دو حزب سیاسی وجود داشت که هیتلر را سخت به خود جلب کرد و در مورد هر دوی آنها او قدرت روزافزون تجزیه و تحلیل زیرکانه و آمیخته به خونسردی خویش را به کار برد. نخستین دلبستگی او به حزب «ناسیونالیست پان ژرمن» اتریش بود که «گئورگ ریتز فن شونرر»^۱ بنیاد نهاده بود. شونرر از مردم همان ناحیه‌ای بود که خانواده هیتلر اهل آنجا بودند؛ ناحیه‌ای در اتریش سفلی. آن زمان در امپراتوری چند ملیتی اتریش پان ژرمن‌ها برای برتری آلمانی‌ها سرگرم پیکار بودند. هیتلر معتقد بود که شونرر متفکری

1. Georg Ritter Von Schoenerer

عمیق است و برنامه‌ی اساسی او را که عبارت بود از ناسیونالیسم تند و عقاید و افکار ضد یهود و ضد سوسیالیسم و هواداری از وحدت اتریش و آلمان و مخالفت با خاندان هابسبورگ و دربار پاپ، با شور و شوق پذیرفته بود و بعدها در حزب ناسیونال سوسیالیست غیر از مخالفت با خاندان هابسبورگ (که بعد از جنگ اول جهانی موضوعیت نداشت) و دربار پاپ مابقی برنامه‌ی این حزب را اقتباس و در برنامه‌ی حزب قرار داد. هیتلر در مورد علل ناکامی حزب ناسیونالیست پان‌ژرمن می‌نویسد: «ارزیابی ناقص این نهضت از اهمیت مسئله اجتماعی سبب شده بود که توده مبارزه حقیقی را از دست بدهد. شرکت حزب پان‌ژرمن در پارلمان انگیزه نیرومند آن را از میان برده و حزب را به همه ضعفهایی که ویژه این دستگاه است دچار کرده بود. مبارزه با کلیسای کاتولیک آن را از حمایت عناصر بیشماری که بهترین افراد این ملت‌اند محروم ساخت.»

به نظر هیتلر «بزرگترین خطای پان‌ژرمن‌ها آن بود که توده‌ها را برنیانگیختند و حتی نتوانستند روحیه مردم عادی را دریابند. از خلاصه رئوس عقاید هیتلر که خود بیان می‌کند پیداست که به نظر او این خطای اصلی پان‌ژرمن‌ها بود. هیتلر هنگامی که نهضت سیاسی خویش را بنیاد نهاد، آن اشتباه را تکرار نکرد.» (۱۴)

پان‌ژرمن‌ها، خطای دیگری نیز مرتکب شده بودند، هیتلر از آن نیز پرهیز کرد؛ آن خطا، قصور آنان در جلب یاری و پشتیبانی دست‌کم، پاره‌ای از سازمانهای مقتدر و پابرجای کشور بود. بدین معنی که به عقیده او، پان‌ژرمن‌ها اگر توانایی جلب حمایت کلیسا را هم نمی‌داشتند، می‌بایستی پشتیبانی ارتش یا هیئت دولت و یا رئیس مملکت را به دست می‌آوردند. بدون چنین حمایتی، بدست آوردن قدرت و زمام حکومت اگر محال

نباشد مشکل است. به نظر هیتلر دکتر کارل لوگر شهردار وین و رهبر حزب سوسیال مسیحی اتریش لزوم تأسیس حزبی را که شالوده و بنیاد آن توده‌های مردم باشند، دریافته بود. او بیش از هر فرد دیگری مربی سیاسی هیتلر شد. گرچه آن دو، هرگز یکدیگر را ندیدند. هیتلر همواره به کارل لوگر به چشم بزرگترین شهردار آلمانی همه دورانها... سیاستمداری بزرگتر از همه سیاستگران می‌نگریست و می‌گفت: «اگر لوگر در آلمان می‌زیست از جمله مغزهای بزرگ آلمان محسوب می‌شد.» (۱۵)

کارل لوگر به عنوان رهبر حزبی که از صفوف خرده بورژوازی ناراضی برخاسته بود، نیرومندترین سیاستمدار اتریش شد و به سبب پیروی از احساسات و افکار خشن و ناهنجار ضدیهود، سرمایه سیاسی اندوخت. همان سان که هیتلر بعدها، چنین سرمایه‌ای به چنگ آورد. لیکن لوگر که از محیط فقیرانه‌ای برخاسته بود و تحصیلات دانشگاهی خویش را با رنج و مشقت به پایان برده بود، صاحب فضایل فکری و معنوی فراوان بود و مخالفان او، از جمله یهودیان، اذعان می‌کردند که لوگر ذاتاً مردی شریف، دلیر، بلندهمت و صمیمی است، اشتفان تسوایگ^۱ نویسنده یهودی برجسته اتریشی که آن زمان در وین به دوران رشد و کمال گام می‌نهاد گواهی داده است که لوگر هرگز به عقاید و افکار ضد یهود رسمی خود اجازه نمی‌داد که مانع کمک و یاری وی به یهودیان گردد. تسوایگ می‌نویسد: «سازمانی که لوگر برای اداره شهر پدید آورده بود، دستگاهی کاملاً عادل و درستکار و حتی، نمونه سازمانی دموکراتیک بود. یهودیانی که از پیروزی این حزب ضدیهود به خود لرزیده بودند، با همان حقوق و احترام همیشگی به زندگی

خویش ادامه می‌دادند.» (۱۶) این چیزی بود که هیتلر جوان آن را نمی‌پسندید. این بود فشرده مختصر عقاید و افکار و فنونی که هیتلر در وین آموخته بود و بعدها با استفاده از شگرد و تجارب و توانایی‌های خود آنها را در سازماندهی حزب نازی و رهبری آن در رسیدن به قدرت مطلقه در آلمان به کار بست، و با بهره‌گیری از شرایط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی آلمان و اوضاع بین‌المللی اقشار مردم را پیرو خویش ساخت و از حمایت ارتش، و کانونهای قدرت و محافل سرمایه‌داری بزرگ برخوردار گشت.

مهارتها و توانایی‌های هیتلر

تاکنون با گذشته هیتلر جوان و آموخته‌ها و تجارب او در وین آشنا شدیم. هیتلر از نظر شخصیتی دارای مهارتها و توانایی‌هایی بود که او را قادر ساخت در زمانی کوتاه بر جای مردانی چون بیسمارک و خاندان سلطنتی هوهنزلرنها نشسته و در اقتدار و قدرت از آنها نیز فراتر رود. روشن است که نقش شخصیتی هیتلر به تنهایی عامل رسیدن او به قدرت نبود و در کنار آن اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و باورهای لایه‌های مختلف جامعه آلمان نیز تأثیر بسزایی داشته‌اند و مجموعه اینها بود که هیتلر را بر اریکه قدرت نشاندد. نویسندگان تاریخ زندگانی هیتلر، مهارتها و توانایی او را این چنین ذکر نموده‌اند:

۱- قدرت سخنوری و تأثیرگذاری بر توده مردم به‌ویژه اقشار عوام جامعه از راه سخنرانی. هیتلر در کتاب *فرد من*، درباره ارزش و اهمیت سخنوری در سیاست، تأکید بسیار می‌کند و می‌نویسد:

«از دورانی بس دور و کهن، نیرویی که پیوسته در تاریخ، بزرگترین جریانهای دینی و سیاسی را به حرکت درآورده است، قدرت جادویی سخن

و افسون بیان بوده است. توده‌های وسیع مردم را فقط به نیروی نطق و بیان می‌توان به جنبش و حرکت درآورد.» (۱۷)

ویلیام شایرر می‌نویسد: «هیتلر جوان، با آنکه از شرکت عملی در فعالیتهای حزبی اتریش دوری می‌جست، لیکن همان هنگام به تمرین سخنوری می‌پرداخت. او برای ساکنان نوانخانه‌ها و مراکز خیریه‌های وین نطق می‌کرد. قدرت بیان او رفته رفته به استعداد او بدل شد؛ استعدادی که در فاصله دو جنگ جهانی، بیش از دیگر استعدادهای او نیرو گرفت و به پیروزی حیرت‌انگیز وی یاری بسیار نمود. (۱۸) او به هنگام سخن گفتن تن صدایش را بلند و بلندتر می‌کرد و دستهای خود را متناسب با جملات تکان می‌داد و بر روی میز خطابه می‌کوبید و از نظر روانی شنوندگان را به هیجان و ابراز احساسات وادار می‌ساخت. خیلی‌ها پس از یکی دو بار شنیدن سخنرانی‌های هیتلر با فریادهای «هایل هیتلر» به صورت رهرو جان نثار او در می‌آمدند.»

«هیتلر به نفوذ عقاید خود از طریق نوشته اعتقاد چندانی نداشت و نطقهای پرشور را مؤثرتر می‌دانست و به نحو خستگی‌ناپذیری با فعالیت شخصی خود به اشاعه ایده‌های کتاب *نبرد من* می‌پرداخت و مضامین آن را در نطقهایش پیوسته مطرح می‌کرد و بسط می‌داد. او شنیده بود که مارکسیست‌ها این روش را در مورد متون مارکسیستی به کار بسته‌اند.» (۱۹)

«هیتلر از طریق سخن‌پردازی‌های خود به جاه و مقام دست یافت. او برخلاف دیگر رهبران انقلابی، یک ماجراجوی سیاسی منزوی بدون هیچ مکتب فکری سیاسی مهمی بود.» (۲۰)

۲- نبوغ و مهارت او در درک سریع اوضاع و احوال و بهره‌برداری از آن: اغلب اشخاصی که زندگی هیتلر را مورد مطالعه و بررسی قرار داده‌اند، نبوغ،

تیزهوشی و مهارت او را در درک سریع اوضاع و احوال و بهره‌برداری فوری او را از نقاط ضعف رقبا و مخالفان و یا دشمنان مورد تأیید قرار داده‌اند و این مهارت و نبوغ را در بعد منفی آن به صفاتی چون عوام‌فریبی، فرصت‌طلبی، کینه‌جویی و عناد و... سایر صفات شیطانی تعبیر نموده‌اند. ویلیام شایرر در کتاب **ظهور و سقوط رایش سوم** می‌نویسد: «مردی که رایش سوم را بنیاد نهاد و بیرحمانه و غالباً با زیرکی و ذکاوتی حیرت‌انگیز، بر آن فرمان راند؛ مردی که آن را به چنان قلل گیج‌کننده قدرت و به چنان پایان غم‌انگیزی رهنمون شد و رهبری کرد، بی‌شک نابغه بود، لیکن نابغه‌ای خبیث!... اگر آدولف هیتلر وجود نمی‌داشت، رایش سوم هرگز پدید نمی‌آمد. همان مردی که شخصیتی شیطانی، اراده‌ای پولادین، شمی شگفت‌انگیز، قساوتی آمیخته به خونسردی، هوشی خارق‌العاده، تخیلی بلندپروازانه و تا اواخر حیات خود که مست از باده غرور و قدرت و پیروزی بود و پا را از گلیم خود فراتر گذاشت، در سنجش مردمان و اوضاع و احوال، استعدادی بهت‌انگیز داشت.» (۲۱)... هنری کیسینجر - وزیر خارجه اسبق آمریکا - که خود از یهودیان آلمانی بود که به هنگام به قدرت رسیدن هیتلر همراه خانواده از آلمان گریخت می‌نویسد: «مهارت هیتلر در عوام‌فریبی او را به مقام رهبری آلمان ارتقا داد و به عنوان سرمایه او در طول دوران قدرتش باقی ماند. ماهیت عوام‌فریبی در توانایی درک احساسات و ناامیدی‌های مردم نهفته است. استفاده از این احساسات در جهت دستیابی به رابطه‌ای گیرا با اطرافیان و کلاً مردم از جمله ویژگی‌های هیتلر بود» (۲۲)، باز از ویلیام شایرر است که «به نظر بعضی از آلمانی‌ها و بی‌شک به دیده بسیاری از بیگانگان، چنین می‌رسد که در برلین نیرنگ‌بازی به قدرت رسیده است، لیکن در نظر اکثر آلمانی‌ها، هیتلر واجد خصوصیات یک رهبر ربانی واقعی بود، دوازده سال مردم آلمان

کورکورانه از او پیروی کردند.» (۲۳)

۳- شهامت و دلیری در ابراز عقیده و پایداری در راه آن: آدولف هیتلر در جنگ جهانی اول سربازی شجاع و با شهامت بود و دو بار نشان شجاعت گرفت. یک بار در سال ۱۹۱۴ صلیب آهن درجه ۲ و بار دوم در اوت ۱۹۱۸ صلیب آهن درجه یک و این نشانی بود که در ارتش امپراتوری آلمان بندرت نصیب سرباز ساده می‌شد. او پس از دریافت این نشان یک درجه ترفیع یافت و سرجوخه شد. وی همچنین در ابراز عقیده شهامت داشت. در دادگاهی که در سال ۱۹۲۳ بعد از تلاش برای کودتا در مونیخ محاکمه می‌شد با شهامت مسئولیت حوادث را پذیرفت و اقدام حزب را برای کودتا، قیامی انقلابی علیه خائنان سال ۱۹۱۸ (سران جمهوری دموکراتیک وایمار) نامید. و تا لحظه مرگ نیز بر عقاید نژادپرستانه و نابخردانه خود پافشاری نمود.

هیتلر در آلمان

در بهار سال ۱۹۱۳ هیتلر وین را برای همیشه ترک گفت و به مونیخ مرکز ایالت باواریا در جنوب آلمان رفت. شاید علت ترک وین فرار از خدمت سربازی در ارتش چند ملیتی امپراتوری اتریش باشد که هیتلر از خدمت کردن در کنار اسلاوها، چک‌ها و یهودی‌ها نفرت داشت و در کتاب *نبرد من* با آب و تاب بیشتری آن را شرح داده است:

«نفرت درونی‌ام از حکومت هابسبورگ، رفته رفته فزونی گرفت... از دیدن توده نژادهای گوناگون در پایتخت اتریش مشمئز بودم. از اینکه وین، مرکز اختلاط و امتزاج چک‌ها، لهستانی‌ها، مجارها، صرب‌ها و کروات‌ها شده است و در همه جای آن قارچ ابدی بشریت یعنی یهودی‌ها وجود داشتند،

نفرت داشتم. در ایده من آن شهر غول آسا، مظهر بی حرمتی نژادی بود... در این شهر، هرچه بیشتر می زیستم، نفرتم از اختلاط و امتزاج ناسازگار ملتها، بیشتر می شد. اختلاطی که تباهی تدریجی این پایگاه کهن فرهنگ ژرمن، از آن آغاز شده بود... بنابر همه این دلایل اشتیاقی روزافزون در من پدید آمد که سرانجام به آنجا روم که از دوران کودکی، عشق و امیال نهانی بدان سویم کشانده بود.» (۲۴)

هیتلر در مونیخ، همچون وین، بی پول و بی رفیق بود و کار ثابتی نداشت. در تابستان ۱۹۱۴ با آغاز جنگ جهانی اول هیتلر از لودویگ سوم پادشاه ایالت باواریا تقاضا کرد به او اجازه دهد که به عنوان سرباز داوطلب به یکی از هنگهای ارتش بپیوندد و آن اجازه صادر شد و هیتلر از این فرصت پیش آمده که می توانست به وطن دوم و محبوب خود خدمت کند برخود می بالید. آن هم در جنگی که به عقیده او، برای حفظ موجودیت آلمان در گرفته بود و مبارزه مرگ و زندگی به شمار می رفت. در نبرد من می نویسد: «برای من، آن ساعتها به منزله زمان رهایی از غم و رنج جانکاه دوران جوانی بود. از گفتن این مطلب شرمنده نیستم که در آن لحظه از کثرت شور و شوق زانو زده و از صمیم قلب خداوند را سپاسگزارم که این طالع میمون و بخت همایون را به من ارزانی داشته است تا اجازه یابم در چنان زمانی زندگی کنم... برای من نظیر هر آلمانی دیگر، پرخطرترین دوران حیات اینک آغاز شده بود.» (۲۵)

«برای هیتلر، گذشته، با همه نکبت و تنهایی و نومیدی های خویش، در تاریکی ها بجا ماند. گرچه ذهن و منش او را، از آن پس برای همیشه، به قالب ریخته بود. جنگ که موجب مرگ میلیون ها انسان می شد، برای او در بیست و پنج سالگی، فرصت نوینی در زندگی به ارمغان آورد.» (۲۶)

سرجوخه آدولف هیتلر در جبهه جنگ جهانی اول

آدولف هیتلر در ۲۰ اکتبر ۱۹۱۴ پس از طی دوره نظامی کوتاه مدتی با واحد خود به جبهه بلژیک رهسپار شد، او در جنگ پیغام‌رسان بود و اخبار و دستورات را از فرماندهی به سنگرها و واحدهای نظامی مستقر در خط مقدم جبهه می‌رساند و این کار را با علاقه زیادی انجام می‌داد و چنان از این کار به وجد می‌آمد که اغلب داوطلبانه کار پیغام‌رسانهای دیگر را نیز انجام می‌داد و به استقبال خطرهای شتافت. وی تا پایان جنگ در جبهه‌ها حضور داشت و دو یا سه بار به علت مصدومیت و زخمی شدن در بیمارستان بستری شد، که پس از بهبود فوراً به محل خدمت خود برگشت. به دلیل ابراز شجاعت در برابر دشمن مدال صلیب آهنی درجه یک را دریافت نمود و به درجه گروهبانی رسید. چنانکه پیش‌تر گفته شد این نشان کمتر نصیب یک سرباز عادی در ارتش امپراتوری شده است. «این تنها نشانی بود که هیتلر تا پایان عمر بر او نیفورم خود داشت و به آن می‌بالید» (۲۷) «هیتلر با وجود کوشش و تلاش بیش از حدی که برای دیگر سربازان بیگانه بود (زیرا آنها می‌خواستند زنده بمانند و نزد خانواده‌هایشان بازگردند). نزد همقطاران‌ش محبوب بود. برای سربازان او یک روشنفکر به حساب می‌آمد، زیرا آثار شوپنهاور را می‌خواند و درباره ادبیات، هنر و سیاست به طور مفصل سخن سر می‌داد. علاوه بر اینها او غیرمتکلف قابل اعتماد و آماده برای خدمت بود. موعظه‌هایش علیه مصرف دخانیات و الکل بسیار مزاحم بود، اما به نظر نمی‌رسید در مقابل تمام لذات جسمانی بی تفاوت باشد. به سبب اشتهای بیش از حدش همقطاران‌ش او را «پرخور» می‌نامیدند.» (۲۸) «سرجوخه هیتلر، در جمع سربازان مردی عجیب بود، چنانکه چند تن از همقطاران‌ش گفته‌اند: برای او، برخلاف دیگران، از شهر و دیار نه نامه‌ای می‌رسید و نه سوغاتی،

هیچ‌گاه تقاضای مرخصی نمی‌کرد، به زنان علاقه نداشت، هرگز از کثافت و شپش و گل‌ولای و گند جبهه جنگ نمی‌نالید، حال آنکه شجاعترین سربازان می‌نالیدند. او، جنگاوری پرشور بود و همواره، برای نیل به اهداف جنگ و سرنوشت آشکار آلمان، تصمیمی راسخ و استوار داشت.» (۲۹)

هیتلر در اکتبر سال ۱۹۱۶ بر اثر اصابت ترکش نارنجک به کشاله رانش زخمی شد و به یک بیمارستان در جنوب برلین منتقل شد. پس از دو ماه از بیمارستان ارتش مرخص گردید و به یک واحد ذخیره در مونیخ منتقل شد. در آنجا دریافت که مردم از جنگ حمایت کنند و رفته‌رفته این نارضایتی به داخل صفوف سربازان جبهه‌ها نیز کشیده شد و در سال ۱۹۱۸ پس از متوقف شدن حملات پی‌در پی ژنرال لودندورف - فرمانده عالی ارتش آلمان - شعارهای انقلابی در مخالفت با جنگ اوج می‌گرفت و سربازان از جبهه‌ها می‌گریختند و به سوی افسرانی که سعی در برقراری نظم داشتند سنگ یا نارنجک پرتاب می‌کردند. آدولف هیتلر و هم‌زمان هم‌فکر او که هنوز به پیروزی ارتش آلمان در جنگ علیه متفقین اعتقاد داشتند، شکست ارتش را توطئه یهودی‌ها و کمونیست‌های پشت جبهه می‌دانستند و معتقد بودند که به آنها از پشت خنجر زده‌اند. واحدی که هیتلر در آن خدمت می‌کرد در ماه اکتبر ۱۹۱۸ مورد حمله گازهای شیمیایی از طرف انگلیسی‌ها قرار گرفت و آدولف هیتلر که دچار نابینایی موقت و سوزش شدید چشم شده بود در بیمارستان پازهداک در لوپرانی بستری شد. همان وقت که رفته‌رفته از حالت کوری موقت خارج می‌شد، یک کشیش پروتستان در صبح روز ۱۰ نوامبر ۱۹۱۸ در جمع مجروحان جنگی خبر تسلیم آلمان در جنگ و فرار امپراتور به هلند را به آنها داد. هیتلر در این باره می‌نویسد: «از گفته‌های او وخامت اوضاع را درک کردیم. من به سرحد هیجان و اضطراب رسیده

بودم. پیرمرد با صدایی که از شدت هیجان می لرزید به ما گفت: امپراتور تاج امپراتوری را بر زمین گذاشته و آلمان جمهوری شده و باید از قادر متعال تقاضا کرد که رژیم جدید را در کنف حمایت خود گیرد. بعد او به ما گفت، چون آلمان جنگ را باخته، زیر فشارهای شدید قرار خواهد گرفت و همه چیز را باید به دول فاتح جنگ محول داشت. من دیگر نتوانستم تحمل کنم، کورمال کورمال به خوابگاه رفتم و روی بستر افتادم، سر سوزانم را زیر بالاپوش بردم و اشکهای گرم بر گونه هایم لغزیدن گرفتند... پس همه چیز بیهوده بوده است! همه فداکاری ها، همه محرومیت ها... همه آن ساعاتی که با قلبی مالا مال از وحشتی بکشنده، وظیفه خود را انجام داده بودم، بیهوده بوده است! ۲ میلیون تن به خاطر هیچ جان سپرده بودند...! آیا برای همین بود که به خاک هلاکت افتادند؟!... که گروهی جانی و پست فطرت بر وطنمان دست تسلط بگشایند؟!» (۳۰)

برای هیتلر و تقریباً همه آلمانی ها، شکست نظامی آلمان، فاجعه ای مهیب و عظیم بود. هیتلر و همفکران او معتقد بودند که ارتش آلمان در میدان جنگ شکست نخورده، بلکه خائنان داخلی، از پشت به او خنجر زده اند. بدین سان هیتلر و بسیاری از مردم آلمان، رفته رفته به افسانه خنجر زدن از پشت عقیده ای تعصب آمیز یافتند؛ عقیده ای که بیش از هر چیز دیگر، پایه های جمهوری وایمار را فرو خورد و راه را برای پیروزی نهایی هیتلر هموار ساخت.

۱. ویلیام شایرر - مؤلف کتاب **ظهور و سقوط رایش سوم** - و اغلب پژوهشگرانی که تاریخ جنگ جهانی اول را مورد مطالعه و بررسی قرار داده اند، این ادعا را که فرماندهان نظامی ارتش آلمان برای تبرئه خود مسئولیت شکست در جنگ را متوجه سیاستمداران و دولت و احزاب

آلمان نمودند، با استناد مدارک و اسناد فرماندهی ارتش آلمان، آشکار نموده و درماندگی و ناتوانی فرماندهان را در ادامه جنگ به علت اوضاع اسفبار جبهه‌ها و پافشاری آنها را در امضای پیمان متارکه جنگ مورد تأکید قرار داده‌اند.^۱ شایرر می‌نویسد: «ژنرال لودندورف فرمانده واقعی ارتش آلمان روز ۲۸ سپتامبر ۱۹۱۸، پای فشرده بوده که پیمان متارکه جنگ «بی‌درنگ»، امضا شود و فیلدمارشال فن‌هیندنبورگ رئیس صوری او، از خواست وی حمایت کرده بود. در جلسه شورای پادشاهی که روز ۱۲ اکتبر ۱۹۱۸ به ریاست کایزر ویلهلم دوم - امپراتور آلمان - در برلین برپا شد، هیندنبورگ تقاضای ستاد سرفرماندهی اتریش را در مورد آتش‌بس فوری، چند بار تکرار کرد؛ او گفت: ارتش نمی‌تواند تا چهل و هشت ساعت صبر کند. هیندنبورگ، در نامه‌ای که همان‌روز نوشت، بی‌پرده بیان کرد که اوضاع وخیم در جبهه‌های نبرد متوقف کردن جنگ را امری ضروری و اجباری ساخته است. در فاصله دو جنگ جهانی، اگر در آلمان بودید، می‌دیدید ملت آلمان این افسانه باورنکردنی را به طور مسلم پذیرفته است. حقایق و واقعیات مسلمی که بی‌پایگی این افسانه را نشان می‌داد، یکسره نادیده گرفته شده بود. آلمانی‌های جناح راست، با این حقایق و واقعیات کاری نداشتند. آنان پیایی نعره می‌زدند که مقصران، جنایتکاران ماه نوامبر بودند؛ و این تعبیری بود که هیتلر آن را به زور در ضمیر مردم جا داد. این نکته به هیچ وجه مهم نبود که ارتش آلمان، زیرکانه دولت جمهوری را به امضای قرارداد متارکه جنگ وادار کرده بود. (۳۱)

۱. جهت توضیحات بیشتر به کتابهای جهان در میان دو جنگ، تألیف ژاک بندامشن، ترجمه دکتر مهدی سمسار مراجعه شود.

ورود هیتلر به عرصه سیاسی

هیتلر پس از شنیدن خبر شکست ارتش آلمان که به گمان او حاصل توطئه مشترک یهودی‌ها و کمونیست‌ها بود، تصمیم گرفت وارد عرصه سیاسی شود: «سرنوشت آشکار گشت و تصمیم گرفتم وارد سیاست شوم» (۳۲)

هیتلر اواخر نوامبر ۱۹۱۸ پس از مرخصی از بیمارستان به شهر مونیخ - مرکز ایالت باواریا - رفت و خود را به واحدی که در آن خدمت می‌کرد معرفی نمود، پادگانها در دست شوراهای سربازان بود و اوضاع سیاسی این ایالت آلمانی نیز بکلی تغییر کرده و پادشاه خاندان سلطنتی ویتلسباخ^۱ در مونیخ از سلطنت استعفا کرده بود و حکومت دست سوسیال‌دموکرات‌ها به ریاست کورت آیزنر^۲ - نویسنده‌ای یهودی از اهالی برلین - بود. هیتلر با افکاری که داشت، نمی‌توانست اوضاع را تحمل نماید؛ لذا بلافاصله شهر مونیخ را ترک کرد و به‌عنوان پاسدار یکی از اردوگاههای اسیران جنگی در تراونشتاین^۳ نزدیک مرز اتریش زمستان را در آنجا به سر برد و با برافتادن حکومت کمونیست‌ها به دست نیروهای ارتش و سپاهیان آزاد، به مونیخ بازگشت و با کمیسیون تحقیق که هنگ دوم پیاده جهت بازپرسی از طرفداران حکومت کمونیستی مونیخ تشکیل داده بود، همکاری خود را آغاز نمود. ظاهراً خدمت هیتلر در این زمینه تا آن حد با ارزش بود که ارتش او را در دایره اخبار و اطلاعات اداره سیاسی ارتش محلی به کار گماشت. در این زمان ارتش آلمان برخلاف سنن خود، سخت در سیاست مداخله می‌کرد،

1. Wittlsbach

2. Kurt Aisener

3. Traunstein

به‌ویژه در ایالت باواریا که دولت دلخواه خود را در آنجا بر سر کار آورده بود. ارتش برای تعمیم نظرهای محافظه‌کارانه و ضد کمونیستی خود به سربازان تعلیمات سیاسی می‌داد و آدولف هیتلر یکی از شاگردان ساعی و جدی این کلاس‌های سیاسی بود و بزودی در یکی از هنگهای مونیخ به عنوان افسر تعلیمات منصوب شد. وظیفه اصلی وی آن بود که با عقاید و افکار خطرناک چپ کمونیستی مبارزه کند. در ماه سپتامبر ۱۹۱۹، یک روز از طرف اداره سیاسی ارتش مأموریت یافت تا به گروه سیاسی کوچکی به نام «حزب کارگران آلمان» سری بزند. ارتش به احزاب کارگری سوءظن داشت؛ زیرا بیشتر آنها سوسیالیست یا کمونیست بودند، لیکن به نظر می‌رسید که این یک شاید با احزاب دیگر متفاوت باشد. این حزب را یک آهنگر قفل‌ساز اداره راه‌آهن مونیخ به نام آنتون درکسلر^۱ در سال ۱۹۱۹ بنیان گذاشته بود و نخستین اعضای آن همکاران درکسلر از کارمندان راه‌آهن مونیخ بودند. در یکی از نشست‌های حزبی درکسلر جزوه و مرامنامه حزب را به هیتلر داد. او پس از مطالعه ملاحظه کرد که بسیاری از افکار و عقایدی که خود او در طی سالها پیدا کرده است، در آن نوشته منعکس است. هیتلر نحوه و قصد خود را از پیوستن به حزب کارگران آلمان در کتاب «نبرد من» به تفصیل شرح داده است، لیکن قبل از پرداختن به آن بهتر است با اوضاع سیاسی و امنیتی و جریان‌های اصلی شهر مونیخ بیشتر آشنا شویم.

اوضاع سیاسی و اجتماعی ایالت باواریا پس از جنگ

پیش‌تر با اوضاع کلی سیاسی حاکم بر کشور آلمان و آرایش نیروهای

سیاسی پس از خاتمه جنگ آشنا شدیم؛ جمهوری نوپای آلمان از آغاز با مشکلات متعددی مواجه بود و در برابر آن چپهای افراطی همچون جنبش اسپارتاکیست‌ها که خواهان برپایی حکومت شورایی به سبک بلشویک‌های روسی بودند و همچنین راستهای افراطی متشکل از سلطنت‌طلبان و ناسیونالیست‌های افراطی صف‌آرایی نموده بودند و سران حزب سوسیال‌دموکرات جهت مقابله با کمونیست‌ها به ارتش و واحدهای سپاهیان آزاد متوسل شدند و پس از سرکوب جریان‌های چپ با توطئه‌ها و شبه کودتاهایی رودررو بودند که توسط برخی فرماندهان سابق ارتش امپراتوری و عناصر راست سلطنت‌طلب مخالف جمهوری سازماندهی و رهبری می‌شدند. پس از خاتمه جنگ، مونیخ مرکز ایالت باواریا در جنوب آلمان نیز همچون سایر مناطق آلمان مدت کوتاهی در دست انقلابی‌های چپ و سوسیالیست‌های افراطی بود که دولت زودگذر آنها در ماه مه سال ۱۹۱۹ با ورود واحدهای ارتش اعزامی از برلین به اتفاق داوطلبان سپاه آزاد و عناصر دست‌راستی سرنگون شد و صدها تن از آنها قتل‌عام شدند، گرچه در باواریا رسماً دولت سوسیال‌دموکرات میانه‌روی به ریاست یوهانس هوفمان^۱ بار دیگر مستقر شد، ولی قدرت سیاسی واقعی در دست ارتش و جناح راست بود، در ماه مارس ۱۹۲۰ دولت سوسیال‌دموکرات نیم‌بند هوفمان نیز با یک کودتای نظامی برکنار شد و به جای آن رژیم دست‌راستی گوستاوفن کار^۲ زمام امور را به دست گرفت. از این پس مونیخ به صورت مرکز تجمع و پایگاه افراد و جریان‌هایی شد که مصمم به برانداختن حکومت جمهوری آلمان و استقرار حکومت مطلقه پادشاهی بودند. سربازان مزدور سپاه آزاد و اعضای فراری و

1. Youhans Hofman

2. Gustav Von Kahr

اخراجی تیپ ارهاردت که اقدام به کودتا علیه حکومت جمهوری نمودند و افسران ناراضی ارتش که از کار برکنار شده بودند در مونیخ مسکن گزیده و ایالت باواریا تبدیل به مرکز دسیسه و توطئه علیه حکومت جمهوری وایمار شده بود؛ و طرح‌های ترور و قتل‌های سیاسی شخصیت‌ها و برخی مقامات دولت جمهوری در آنجا ریخته می‌شد. در این محیط آکنده از توطئه علیه جمهوری بود که آدولف هیتلر فعالیت سیاسی و حزبی خود را آغاز نمود.

شکل‌گیری حزب نازی-ناسیونال، سوسیالیسم کارگران آلمان

کانون اولیه و محل تولد حزب نازی، حزب کارگران آلمان بود که در سال ۱۹۱۹ توسط آنتون درکسلر، قفل‌ساز مونیخی که در راه‌آهن مونیخ کار می‌کرد، تشکیل گردید. وی به منظور مقابله با اتحادیه‌های کارگری کمونیستی، ابتدا در سال ۱۹۱۹ «کمیته کارگران مستقل» را تشکیل داد و سال بعد با گروه مشابهی به نام «محفل کارگران سیاسی» که در رأس آن خبرنگاری به نام کارل هارر^۱ قرار داشت، ائتلاف نمود و حزب کارگران آلمان را تشکیل دادند. ویلیام شایرر شخصیت او را این گونه توصیف می‌کند: «آنتون درکسلر قفل‌ساز که در واقع بنیانگذار حزب ناسیونال سوسیالیسم بود، فردی فاقد تحصیلات رسمی و صاحب ذهنی مستقل، ولی محدود و مغشوش و نویسنده‌ای بی‌مایه و سخنرانی معمولی بود که در کارگاه‌های راه‌آهن مونیخ کار می‌کرد و سابقاً از اعضای سازمان میهن‌پرستی به نام جبهه وطن بود.» (۳۳)

درکسلر که در یکی از جلسات حزبی شاهد احساسات ناسیونالیستی

1. Karl Harrer

و توان سخنرانی آدولف هیتلر شده و جزوه عقاید خود را به وی داده بود، با ارسال کارت پستالی هیتلر را به عنوان یک عضو حزب شناخت و برای حضور در جلسه کمیته حزب از او دعوت نمود. هیتلر پس از تردید و دودلی، از روی کنجکاوی تصمیم گرفت در این جلسه شرکت کند. خود او در کتاب *نبرد من* در این باره می نویسد:

«میخانه ای که قرار بود جلسه در آنجا تشکیل شود، آلتِه روزنبا^۱د نامیده می شد و در هرنشتراسه^۲ که کوی بسیار مخروبه ای بود، جای داشت... از اتاق غذاخوری نیمه تاریکی گذشتم. در اتاق پشتی، در پرتو کمرنگ چراغ گاز دودزده ای، چهار مرد جوان پشت میزی نشسته بودند و در میان آنها نویسنده جزوه کوچک دیده می شد. او بی درنگ با شادی و سرور فراوان به من خوشامد گفت و از من به عنوان عضو جدید - حزب کارگران آلمان - استقبال کرد. حقیقت اینکه تا اندازه ای جا خوردم. خلاصه دارایی حزب، هفت مارک و پنجاه فنیک بود و برای این مبلغ ناچیز، خزانه دار رأی اعتماد گرفت. سپس دبیر اول حزب، پاسخ نامه های رسیده را قرائت کرد و همه اظهار رضایت نمودند. وحشت انگیز بود، وحشت انگیز! این زندگی محفلی آن هم به بدترین شکل و شیوه آن، آیا بایستی به این سازمان می پیوستم؟!» (۳۴)

هیتلر پس از بازگشت، دو روز تمام پیرامون پیوستن خود به این گروه چند نفره که اسم حزب بر خود نهاده بودند، به تفکر و تعمق پرداخت و سرانجام با یادآوری اینکه وی از گمنامان جامعه می باشد و برای فعالیت سیاسی و حزبی می بایست از جایی شروع کند «و اینکه این مردان مشتاق و

1. Alte Rosenbad

2. Herrenstrasse

آرزومند آن‌اند که نهضت نوینی پدید آورند که معنایی برتر از معنی پیشین واژه حزب داشته باشد»، تصمیم گرفت به عنوان هفتمین عضو کمیته حزب کارگران آلمان ثبت نام کند. او با جدیت و پشتکار فراوانی دست به کار شد تا این گروه چند نفره را به تحرک وادار نماید. کمیته خائف حزب را واداشت تا جلسات بزرگتری تشکیل دهد. دعوتنامه‌ها را خود تهیه و توزیع می‌کرد و آگهی میتینگ حزب را در یکی از روزنامه‌های محلی درج می‌نمود. در سال ۱۹۲۰ مسئولیت تبلیغات حزبی به هیتلر واگذار شد و او با استفاده از آموخته‌های خود از نحوه فعالیت حزب سوسیال دموکرات و سوسیالیست مسیحی اتریش، گردهمایی بزرگی را در عمارت مشهور (هوفبرائوهاوس)^۱ برگزار نمود که بیش از ۲ هزار نفر در آن شرکت نمودند. هیتلر پس از سخنران اصلی که پزشکی به نام دنیک فلدر بود و درباره اقتصاد برای روزنامه‌ها مقاله می‌نوشت، سخنرانی کرد. او این صحنه را چنین توصیف می‌کند: «رگباری از فریادها در گرفت، در تالار برخورد های شدیدی رخ داد، گروهی از باو فاترین رفقای زمان جنگ حامیان با اخلا لگران... کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها... به نبرد پرداختند و فقط اندک اندک قادر شدند نظم را دوباره مستقر سازند. من توانستم به نطقم ادامه دهم، پس از نیم ساعت، هلهله و کف زدن‌ها، آهسته آهسته فریادها را از میان برد... تقریباً پس از چهار ساعت که سالن رفته رفته خالی می‌شد، دانستم اینک اصول نهضت که دیگر نمی‌تواند از یادها برود، به میان مردم آلمان رفته است.» (۳۵)

هیتلر در این گردهمایی برنامه جدید حزب کارگران را که در بیست و پنج ماده تنظیم شده بود، برای حاضران خواند. این مواد برنامه

رسمی حزب نازی را تشکیل می‌داد که از اول آوریل ۱۹۲۰ به نام «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان» یا به اختصار «N.S.D.A.P» و حزب نازی نامیده شد. نخستین اصل برنامه، وحدت تمامی آلمانی‌ها در آلمانی بزرگتر بود. آغاز شدن از قیدوبندهای معاهده ورسای، اخراج یهودیان از رهبری حزب سوسیالیست آلمان و مشاغل مهم دولتی، تشکیل ارتش ملی و ایجاد دولت مرکزی نیرومند از دیگر اصول مهم این برنامه بود. سایر بخشهای برنامه حزب، بیشتر به منظور جلب حمایت طبقات پایین‌تر جامعه تنظیم شده بود؛ در زمانی که این طبقات سخت در تنگنا بودند و به شعارهای تند سوسیالیستی گرایش داشتند. در این بخش حزب شعارهایی را در حمایت از کارگران و اقشار زحمتکش و کم‌درآمد به منظور رقابت با احزاب چپ داده بود؛ از قبیل از بین بردن ثروتهایی که از راه کار کردن به دست نیامده است، مجازات سنگین و اعدام برای خائنان، رباخواران و گرانفروشان؛ اصلاحات ارضی و الغای مبارزات طبقاتی از طریق ایجاد یک جامعه واقعی ملی و برنامه‌هایی در خصوص رفاه و آسایش عامه مردم، همچون بهداشت و تعلیم و تربیت عمومی و حمایت از مادران و کودکان و سالخوردگان، «این تقاضاها، با پافشاری در کسلر و آلفرد فدر که ظاهراً به سوسیالیسم عقیده داشتند، در برنامه گنجانیده شده بود و بعدها که صاحبان صنایع بزرگ و مالکان بزرگ آلمان دست به کار ریختن پول در صندوق‌های حزب شدند، فراموش شد و هرگز به کار بسته نشد!» (۳۶)

ولی اصول اولیه مرامنامه حزب، همچون تشکیل آلمانی بزرگتر، رهایی از قید و بندهای معاهده ورسای و یهودآزاری و تشکیل ارتش و دولت مرکزی نیرومند از جمله مواردی بودند که پس از به قدرت رسیدن نازی‌ها تحقق یافت و ملت آلمان برای آن مقاصد هزینه سنگینی را متحمل شد.

۱- صعود هیتلر به رهبری حزب نازی و ظهور «پیشوا»

هیتلر با مشاهده پیشرفت و موفقیت حزب، برای افزایش فعالیتهای حزبی و تبلیغاتی ارتش را ترک گفت و برای حزب پرچم و مظهری ساخت که زمینه‌ای سرخ داشت و در میان آن دایره سفیدی دیده می‌شد و بر این دایره، صلیبی شکسته به رنگ سیاه نقش بسته بود. در این پرچم، سه رنگ پرچم امپراتوری، سرخ، سفید و سیاه، به کار گرفته شده بود و صلیب شکسته که از دورانهای دور اقتباس شده بود و مظهر نیرومندی و هراس‌انگیزی حزب نازی و رایش سوم شد.^۱

هیتلر با خریداری یک روزنامه کوچک ناسیونالیستی به نام فولکیشر بنثوباختر^۲ (ناظر خلق) در دسامبر ۱۹۲۰ نخستین ارگان رسمی حزب را به راه انداخت.^۳

۱. سابقه صلیب شکسته، تقریباً به قدمت انسان در سیاره زمین است، این نقش در ویرانه‌های تروا و مصر و چین پیدا شده است. در زمان‌های نزدیک‌تر، علامت مذکور در ممالک کرانه بالتیک از قبیل استونی و فنلاند به عنوان شعار رسمی دیده می‌شد و سربازان سپاه آزاد آلمان در جریانهای پیکار سالهای ۱۸-۱۹۱۷ در آن کشورها آن را دیده بودند، در کودتای ۱۹۲۰ کاپ، هنگامی که سپاهیان تیپ سروان ارهاردت وارد برلین شدند، آن را بر کلاهخودهای خویش نقش کرده بودند.

این نشان که به غلط به صلیب شکسته معروف شده است، نمادی کاملاً آریایی است که نشان از اراده مهر دارد. این نماد نخستین بار در حدود خوزستان یافت شده و مربوط به پنج هزار سال پیش از میلاد می‌باشد. هرتسفلد خاورشناس نامی از این نماد به عنوان گردونه خورشید یاد می‌کند و گفته می‌شود که پیشینه این نماد به احتمال زیاد بسی کهن‌تر از سابقه آن نزد آریایی‌های هند و ایران می‌باشد. (برای توضیحات بیشتر به ماهنامه پارسیان شماره ۴ سال ۱۳۷۴ نشریه زرتشتیان یزد مراجعه شود.)

2. Voelkischer Beobachter

۳. ژنرال فون اپ (Vonepp) به تشویق سروان ارنست روهم ۶۰ هزار مارک برای خریداری این روزنامه از بودجه سری ارتش به هیتلر پرداخت نمود، و مقامات ارتش او را به دلیل این کار وادار به استعفا نمودند. وی پس از استعفا به عنوان مشاور نظامی وارد حزب نازی شد. (۳۷)

هیتلر با راه اندازی میتینگ های حزبی متعدد و سخنرانی های احساساتی و تأثیر گذار در مردم عادی رفته رفته به تعداد طرفداران حزب می افزود. بیشتر اعضا و طرفداران حزب را سربازان سابق و ارتشی های اخراجی که به موجب معاهده ورسای مجبور به ترک ارتش شده بودند تشکیل می دادند. هیتلر که این موفقیت ها و دستاوردهای حزبی را مدیون تلاش و نبوغ خود می دید، زمان را برای در اختیار گرفتن امور حزب مناسب دیده، خواستار از میان رفتن کمیته مرکزی حزب و داشتن اختیارات مطلقه به عنوان رهبر و پیشوای حزب شد و سرانجام بعد از یک دوره کشمکش با اعضای کمیته حزب، در ماه ژوئیه ۱۹۲۱ به عنوان رئیس و رهبر حزب برگزیده شد و در کسler بنیانگذار اولیه حزب به اسم رئیس افتخاری حزب از کار برکنار شد و بزودی از صحنه بیرون رفت و بدین ترتیب اصل رهبری هیتلر نخست در حزب و سپس در رایش سوم به صورت قانون درآمد و آدولف هیتلر، سر جوخه گمنام جنگ، در مدت دو سال از شروع فعالیت حزبی به عنوان پیشوای حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان به صحنه سیاسی آلمان گام نهاد.

۲- تشکیل شاخه نظامی حزب موسوم به گروه ضربت (S.A.)^۱

هیتلر پنج روز بعد از بدست گرفتن رهبری حزب، سازمان ورزش و ژیمناستیک را بنیان نهاد و اعضای آن را که اغلب از جوانان ناسیونالیست پر شور بودند، مأمور حفظ نظم در داخل و اطراف اجتماعات حزبی نمود. این نخستین پایه و اساس گروه شبه نظامی پیراهن قهوه ای ها یا گروه ضربت است که به اختصار SA خوانده می شدند؛ و نخستین درگیری این گروه با مارکسیست ها در چهارم نوامبر ۱۹۲۱ اتفاق افتاد که آنها مانع از به هم خوردن

۱. S.A مخفف Sturm Abteilung به معنای گروه ضربت و طوفان می باشد.

میتینگ و سخنرانی هیتلر شدند و مخالفان را از محل سخنرانی و اجتماع حزبی بیرون راندند. همان شب، هیتلر افراد گروه انتظامات را که در رأس آن یک افسر جوان هوانورد به نام رودلف هس^۱ قرار داشت، گرد آورد و شجاعت و شهامت آنها را ستود و بعد اعلام کرد که سازمان ورزش و ژیمناستیک حزب از این پس به نام گروه ضربت (SA) نامیده خواهد شد. هیتلر جهت تقویت و سازماندهی گروه ضربت از سروان ارهاردت و افسران سابق تیپ او که بعد از کودتای نافرجام و انحلال تیپ، در مونیخ مأمن گزیده بودند، دعوت به همکاری نمود و شخصاً دستورالعمل‌هایی را در خصوص نحوه لباس متحدالشکل و تعلیمات آنها صادر نمود. این گروه را که به پیراهن قهوه‌ای‌ها مشهور بودند، یک افسر سابق ارتش به نام سروان ارنست روهم^۲ که از اعضای اولیه حزب نازی بود، فرماندهی می‌کرد. اعضای گروه ضربت (SA) را نظامی‌های ارتش امپراتوری سابق که از ارتش رانده شده بودند و یا جوانانی که به دنبال ماجراجویی و تظاهر در نمایشهای خیابانی و حزبی بودند و افراد بیکاره و لمپن طبقات پایین که از تعلیم و تربیت چندانی برخوردار نبودند تشکیل می‌دادند.

این گروه کاملاً آگاهانه مخالفان سیاسی خود را تحریک می‌کردند و برخوردهای خیابانی با پیروان سایر احزاب و دسته‌های سیاسی به‌ویژه کمونیست‌ها به وجود می‌آوردند و به میتینگ آنها هجوم می‌بردند و اجتماع و نظم را برهم می‌زدند و اقدامات خلاف قانون آنها با حمایت ضمنی پلیس و دستگاه قضایی همراه بود. از ۳۷۶ قتل سیاسی که بین ژانویه ۱۹۲۱ تا ژوئن ۱۹۲۲ در آلمان اتفاق افتاد، ۲۳ مورد به چپها و ۳۵۴ مورد به راستها نسبت

1. Rudolf Hesse

2. Ernst, Rohm

داده شده بود. متوسط محکومیت یک متهم متمایل به چپ ۱۸ ماه و متهم راست گرا تنها ۴ ماه بود. در ده مورد متهمان متمایل به چپ محکوم به مرگ شده بودند؛ اما حتی یک مورد محکومیت به مرگ در مورد دست راستی‌ها وجود نداشت! (۳۹)

۳- شرح حال نخستین یاران حزبی هیتلر

در این بخش با سوابق و روحیات و عقاید برخی عناصر اصلی حزب نازی که جاده صاف کن هیتلر در عروج به قدرت بودند و برخی از آنها تا آخرین روزهای عمر رایش سوم در کنار پیشوا قرار داشتند، آشنا می‌شویم تا ببینیم کتاب سرنوشت ملت آلمان در فاصله دو جنگ جهانی به دست چه کسانی ورق می‌خورد.

بعد از هیتلر، ارنست روهم - رهبر گروه ضربت و پیراهن قهوه‌ای‌ها - در رده قدرت حزبی قرار داشت. او یک نظامی حرفه‌ای بود و همچون هیتلر از جمهوری آلمان نفرت و کینه عمیقی داشت و هدفش ایجاد آلمانی ناسیونالیست و قدرتمند بود. روهم، دسته‌های بزرگ سربازان سابق و داوطلبان سپاه آزاد را وارد حزب نوپا کرد و به عنوان افسر ارتش ایالت باواریا حمایت مقامات دولتی و ارتش را برای هیتلر و جنبش او تحصیل می‌نمود. وی در سازماندهی با استعداد بود و تا سال ۱۹۳۴ که در جریان تصفیه خونین عناصر حزبی به دست هیتلر کشته شد، فرماندهی گروه ضربت (SA) را به عهده داشت. «روهم مردی خشن، پر طاقت، بیرحم و پرجوش و خروش و چون بسیاری از نازیان نخستین همجنس‌باز بود» (۴۰)

دیتریش اکارت^۱: بیست و یک سال بزرگتر از هیتلر بود. غالباً به نام

بنیانگذار معنوی ناسیونال سوسیالیسم خوانده می‌شود، او روزنامه‌نگاری طنزنویس و شاعر و نمایشنامه‌نویسی کم‌مایه بود که در محافل مونیخ درباره برتری نژاد آریایی و طرد یهودیان سخن می‌گفت و شنوندگان را برای سرنگونی دولت جمهوری وایمار تحریک می‌کرد. هایدن که در سال ۱۹۱۹ در مونیخ روزنامه‌نگاری می‌کرد، می‌نویسد: اکارت در حالی که باد به غیب می‌انداخت، خطاب به مشتریان دائمی میکده برنسل می‌گفت: «ما به آدمی احتیاج داریم که جریان را رهبری کند، مردی که از صدای مسلسل نترسد و توده مردم از او حساب ببرند. برای این کار از یک افسر نمی‌توانیم استفاده کنیم؛ چون مردم دیگر به آنها احترام نمی‌گذارند. بهترین آدم، کارگری است که بداند چطور حرف بزند... لازم نیست مغز بزرگی داشته باشد... باید مجرد باشد، تا بتوانیم زن‌ها را جلب کنیم!» (۴۱)

او بهتر از آدولف هیتلر چه کسی را می‌توانست بیابد؟ مگر هیتلر درست همان مردی نبود که او می‌جست؟ اکارت مشاور نزدیک هیتلر شد. به او کتاب عاریه می‌داد، یاری‌اش می‌کرد تا زبان آلمانی خود را اصلاح کند. او را به محفل دوستان خود معرفی می‌کرد، وی دوستان ثروتمند خویش را تشویق می‌کرد که به صندوق حزب و به معاش هیتلر کمک کنند. ستایش هیتلر از اکارت هرگز کاستی نگرفت. هیتلر در پایان کتاب خود (نبرد من) می‌گوید: «او یکی از بهترین افرادی بود که با افکار و نوشته‌ها و با اعمال خویش، حیات خود را وقف یاری ملت ما کرد.»

اکارت در دسامبر ۱۹۲۳ به سبب افراط در میخوارگی، جان سپرد. رودلف هس^۱: او فرزند یک بازرگان آلمانی مقیم مصر بود و چهارده سال

اول حیات خویش را در آن کشور به سر برد و سپس به منظور تحصیل به ایالت راین آلمان آمد. هس در جریان جنگ، مدتی با هیتلر در یک هنگ خدمت کرد و پس از جنگ، به عنوان دانشجوی رشته اقتصاد، در دانشگاه مونیخ شروع به تحصیل کرد. در سال ۱۹۱۹ به هنگام برانداختن حکومت شورایی مونیخ در بحبوحه شلیک و کشتار حاضر بود و از پا زخمی شد. یک سال بعد، شبی که به شنیدن سخنرانی هیتلر رفت، مجذوب بیانات او گشت و به حزب پیوست و بزودی یار نزدیک و پیروی با اخلاص و منشی «پیشوا» شد. هس، رساله‌ای نوشته بود به عنوان «مردی که بار دیگر آلمان را به دوره‌های عظمت دیرین خویش رهنمون خواهد گشت، سرشتی از چه دست باید داشته باشد؟» این رساله که پایان‌نامه دانشگاهی او بود، هیتلر را تکان داد. هس تا پایان حیات رایش سوم یکی از وفادارترین و معتمدترین پیروان هیتلر بود و پس از جنگ در دادگاه نورنبرگ که سران نازی را محاکمه می‌کرد، به زندان ابد محکوم شد و در سال ۱۹۷۸ در زندان برلین درگذشت. آلفرد روزنبرگ:^۱ در سال ۱۸۹۳ در روال^۲ پایتخت استونی به دنیا آمد. روزنبرگ به جای آلمان در روسیه به تحصیل پرداخت و به سال ۱۹۱۷ در رشته معماری از دانشگاه مسکو دانشنامه گرفت. وی در روزهای انقلاب بلشویکی در مسکو به سر می‌برد و شاید چنانکه برخی از دشمنان او بعدها در حزب نازی می‌گفتند، بی‌میل نبود یک جوان انقلابی بلشویک شود. در فوریه ۱۹۱۸ به زادگاه خود برگشت و هنگامی که ارتش آلمان به آن شهر رسید، داوطلب خدمت در آن گشت، لیکن ارتش آلمان او را به این عنوان که روس است، به خدمت نپذیرفت. او رهنسپار مونیخ شد و در سال ۱۹۱۹

1. Alfred Rosenberg

2. Reval

به وسیله اکارت با هیتلر آشنا شد و به حزب پیوست. روزنبرگ در هیتلر اثر گذاشته بود و نفرتی که بالتیکی جوان به یهودیان و بلشویک‌ها داشت، مورد پسند او بود. در سال ۱۹۲۳ پس از مرگ دیترایش اکارت، هیتلر روزنبرگ را به سردبیری روزنامه حزب (ناظر خلق) گماشت و سالهای سال او را نگاه داشت و از او حمایت کرد. از روزنبرگ به عنوان رهبر فکری و فیلسوف نازیسم نام برده می‌شد.

هرمان گورینگ: او نیز همچون رودلف هس، کمی پس از جنگ اول جهانی، ظاهراً به قصد تحصیل علم اقتصاد در دانشگاه به مونیخ آمده بود. گورینگ از قهرمانان بزرگ نیروی هوایی ارتش آلمان و صاحب عالی‌ترین مدال جنگی آلمان بود. وی مدتی در دانمارک و سپس در سوئد، خلبان هواپیماهای مسافربری شد، همسر وی یکی از اشراف‌زادگان سوئد بود که ثروت چشمگیری داشت و گورینگ در دانشگاه مونیخ با تفنن و تفریح به تحصیل پرداخت و در سال ۱۹۲۱ که با هیتلر آشنا شد، به حزب پیوست و کمک مالی زیادی به صندوق حزب و شخص آدولف هیتلر نمود و در سازمان دادن به گروه ضربت (S.A) به ارنست روهم یاری نمود. در رایش سوم رئیس مجلس آلمان، وزیر کشور و رئیس پلیس ایالت پروس و سرانجام فرمانده نیروی هوایی ارتش نازی بود. در پایان جنگ جهانی (۱۹۴۵) به اسارت نیروهای متفقین درآمد و در زندان خود را حلق‌آویز نمود.

افرادی که از آنها نام برده شد، از نخبگان حزب به شمار می‌رفتند که خصومت با حکومت جمهوری پارلمانی و ضدیت با قوم یهود و دشمنی با کمونیسم و مخالفت با دموکراسی و لیبرالیسم و اعتقاد به برتری نژاد آلمان مخرج مشترک عقاید آنها بود. علاوه بر آنها گروهی از افراد شرور و پلید همچون ماکس مان، گروهان هیتلر در هنگ لیت و اولریش گراف، پاسدار

شخصی هیتلر، شاگرد قصاب و کشتی گیر آماتور و از اوباش مشهور و کریستیان وبر، دلال اسب و از باجگیران قمارخانه های پست و هرمان اسر^۱ که مقالات تند ضد یهود روزنامه ناظر خلق را می نوشت، از یاران نزدیک حزبی هیتلر به شمار می رفتند. شخص اخیر که باجگیری رسوا و انگشت نما بود، حتی رفقای حزبی خود را نیز که با او مخالفت می کردند تهدید به افشای اسرار می کرد. او برای برخی از اعضای سابقه دارتر و سالمند جنبش نازی چنان نفرت انگیز شد که خواستار اخراجش شدند. هیتلر آشکارا پاسخ داد: «می دانم که اسر رذل، پست و بی شرف است، ولی تا وقتی که برای من مفید باشد، نگاهش خواهم داشت!» و این شیوه اندیشه او تقریباً در مورد همه همکاران نزدیکش بود، بی توجه به آنکه آنان در گذشته یا در حال تا چه حد پلید بودند. آدمکشان، دلالان محبت، امردبازان، معتادان به مواد مخدر، یا اوباش معمولی، همه از دیده او قابل قبول بودند، به شرط آنکه برای مقاصد او به کار آیند، چنین بودند مردانی که هیتلر در نخستین سالهای کوشش و تلاش سیاسی خود، پیرامون خویش گردآورده و می خواست به دستکاری آنها دیکتاتور ملتی شود که لوتر، کانت، هگل، گوته، شیلر، باخ و بتهوون ها را به جهان عرضه داشته بود. (۴۲)

۲- کودتای نافرجام حزب نازی در مونیخ

در سال ۱۹۲۳ ایالت باواریا تحت نظارت یک هیئت مدیره سه گانه اداره می شد. فن کار کمیسر ایالتی، ژنرال اوتوفن لوسو و^۲ فرمانده ارتش محلی و سرهنگ هانس فن زایسر^۳ رئیس پلیس ایالت بودند. آنها متمایل به خاندان

1. Hermann Esser

2. Otlo von Lossow

3. Hans von Seisser

سلطنتی سابق باواریا بودند و فُن کار خود را نایب‌السلطنه ولیعهد سابق می‌دانست؛ لذا این ایالت از حکومت جمهوری برلین اطاعت نمی‌نمود و شهر مونیخ چنانکه در فصلهای قبلی ملاحظه نمودیم، مرکز تجمع گروههای مخالف جمهوری و مأمّن کودتاجیان و عناصر دست‌راستی افراطی و طرفداران سلطنت شده بود. دولت جمهوری در برلین، از این می‌ترسید که باواریا از آلمان جدا شود و سلطنت خاندان ویتلسباخ را بار دیگر بر سر کار آورد. در سال ۱۹۲۳ رئیس‌جمهور ابرت به دنبال اوجگیری مخالفت‌های احزاب دست‌راستی و چپ‌ها با دولت جمهوری به دلیل حل مسئله منطقه (رور) و پرداخت غرامت به فرانسه، در کشور حالت فوق‌العاده اعلام نمود و به ژنرال فن زکت - فرمانده ارتش آلمان - اختیارات ویژه‌ای جهت مقابله با گروههای ضد دولت داده شد؛ اما حکومت محلی باواریا از اجرای دستورهای دولت مرکزی سر باز زد و درخواست دولت را برای توقیف روزنامه حزب نازی که حملات بسیار تندی به دولت جمهوری و فرمانده ارتش آلمان می‌نمود، با تحقیر رد کرد و ژنرال لوسو و نیز از اطاعت فرمانهای نظامی ژنرال فن زکت سرتافت. کمیسر ایالتی افسران و سربازان ارتش محلی را مجبور کرد که نسبت به حکومت باواریا، سوگند وفاداری ویژه‌ای یاد کنند. این کار به دیده برلین نه تنها عصیان سیاسی، بلکه قیام نظامی نیز محسوب می‌شد. ژنرال فن زکت تصمیم گرفت که هر دو را سرکوب کند. او هشدارهای آشکار خطاب به هیئت مدیره سه گانه باواریا و هیتلر و دسته‌های مسلح دست‌راستی صادر کرد و گفت، هرگونه قیامی از جانب آنان، با قوه قهریه روبرو خواهد شد. هیتلر که به فکر قیام در مونیخ و سپس حرکت به سوی برلین جهت براندازی حکومت جمهوری بود، از هیئت مدیره سه گانه درخواست نمود که دست به کار شوند؛ ولی آنها پس از اخطار ژنرال فن زکت دچار تردید

شدند و از اقدام به عملی که ممکن بود به نابودی ایشان بینجامد واهمه داشتند و به هیتلر پیغام دادند که به کاری تند و بی پروا شتاب نخواهند کرد و افزودند که فقط آنها، تصمیم خواهند گرفت که چه وقت و چه سان، عمل کنند. هیتلر و سران نازی در موقعیتی نبودند که بتوانند به تنهایی قدرت را به دست بگیرند و برای این کار نیاز به حمایت ارتش و پلیس محلی داشتند؛ لذا از این پس به دنبال فرصتی بودند که سران سه گانه مونیخ را مجبور به همکاری و همراهی با به اصطلاح انقلاب حزب نازی نمایند.

برای رسیدن به این مقصود طرحها و نقشه‌هایی بررسی شد. سرانجام شامگاه هشتم نوامبر ۱۹۲۳ که فن کار - حکمران مونیخ - برای سه هزار تن از شهروندان مونیخی در محلی به نام بورگر برویکلر^۱ سخنرانی می‌کرد، عناصر مسلح حزب این محل را به محاصره خود درآوردند و هیتلر شتابان وارد تالار شد و با تپانچه خود تیری به سقف سالن شلیک نمود. فن کار سخنرانی خود را قطع نمود و هیتلر جای او را پشت میز خطابه گرفت و فریاد کشید: «انقلاب ملی آغاز شده است! ۶۰۰ مرد مسلح، این ساختمان را اشغال کرده‌اند، هیچ کس نمی‌تواند تالار را ترک کند. اگر بلافاصله ساکت نشوید، دستور می‌دهم در راهرو یک مسلسل بگذارند. دولت محلی باواریا و دولت مرکزی برلین از میان رفته‌اند و یک حکومت موقت ملی تشکیل شده است و پادگانهای ارتش و پاسگاههای پلیس در تصرف عناصر انقلابی می‌باشد!» سپس با فن کار، ژنرال لوسوو و سرهنگ زایسر که در تالار به صورت گروگان نازی‌ها درآمده بودند، وارد مذاکره شد و آنها را تشویق به همکاری با اقدام خود نمود و برای آنها در صورت همراهی، مقامات بلندی

۱. این محل سالن بزرگ آبجوفروشی بود و کودتای نازی‌ها در مونیخ نیز به کودتای آبجوفروشی معروف است.

را در دولت آینده رایش پیشنهاد کرد؛ ولی آنها پیشنهاد او را نپذیرفتند و تهدید به مرگ نیز کارساز نگشت. هیتلر شتابان به تالار برگشت و اعلام نمود: «اعضای هیئت سه‌گانه به نهضت او پیوستند و دولت باواریا برچیده شد... حکومت خیانتکاران برکنار خواهد گشت، همین امروز دولت مرکزی جدیدی اینجا در مونیخ تعیین می‌شود. ارتش ملی آلمان تشکیل خواهد شد... پیشنهاد می‌کنم، تا حساب نهایی با جنایتکاران ماه نوامبر تصفیه شود، رهبری سیاسی حکومت ملی با من باشد. ژنرال لودندورف فرمانده سابق ارتش امپراتوری فرماندهی ارتش ملی آلمان را به عهده خواهد گرفت... وظیفه حکومت موقت مرکزی آلمان این است که وسایل حرکت به سوی برلین را فراهم کند و ملت آلمان را نجات دهد.»

این نخستین بار و مسلماً آخرین بار نبود که هیتلر دروغی ماهرانه می‌گفت و جماعت وقتی خبر پیوستن حکمران، فرمانده ارتش و رئیس پلیس را به هیتلر شنیدند، بی‌اختیار فریاد شادی سر دادند. در همین موقع ژنرال لودندورف نیز وارد تالار شد، (هیتلر قبلاً کسانی را برای آوردن او فرستاده بود) لودندورف به فن کار، لوسوو و زایسر که تا آن وقت حاضر نشده بودند کار هیتلر را تایید نمایند، گفت: «اکنون یک مسئله بزرگ ملی مطرح است. من به شما نصیحت می‌کنم که همکاری کنید.» آنها از توجه فرمانده کل به ماجرا، دچار ترسی آمیخته به احترام شده بودند؛ به نظر رسید که تسلیم شده‌اند. ورود به موقع لودندورف، هیتلر را نجات داده بود. او که از این حادثه خجسته بیش از اندازه شاد شده و سر از پا نمی‌شناخت، دوباره از سکوی خطابه بالا رفت و خطاب به جمعیت گفت:

«اکنون می‌خواهم به پیمانی که پنج سال پیش با خود بستم، عمل کنم: تا جنایتکاران ماه نوامبر سرنگون نشوند، تا بر خرابه‌های آلمان نکبت زده

امروز بار دیگر آلمانی بزرگ و نیرومند و پرشکوه برپا نشود، آسایش و آرامش نخواهم شناخت. این پیمان را، آن زمان با خود بستم که در بیمارستان نظامی، کوری زمین گیر بودم.» (۴۳)

گردهمایی پایان یافت و هیتلر بنا به ضرورتی مجبور به ترک تالار شد و مراقبت از فن کار و فرمانده ارتش و رئیس پلیس محلی را به لودندورف سپرد. این کار خطا و اشتباهی مصیبت بار بود. اولین نفری که گریخت، ژنرال لوسو بود. او به لودندورف اطلاع داد که باید شتابان به مرکز فرماندهی ارتش برود و فرمانهای لازم را صادر کند. وقتی یکی از سران نازی با رفتن او مخالفت کرد، لودندورف مداخله نمود و به او گفت: «هرگز در قول یک افسر آلمانی شک و تردید نکن.» فن کار و زایسر نیز ناپدید شدند.

هیتلر سریعاً به محل تالار مراجعت نمود؛ ولی دید که مرغ از قفس پریده است؟!

خبر کودتای نازی ها در مونیخ با تلگراف به برلین مخابره شد و ژنرال فن زکت به ارتش باواریا فرمان سرکوب کودتا را داد. با آنکه برخی از افسران جزء و سربازانی که به هیتلر وروهم گرایش داشتند، از انجام وظیفه سرپیچیدند. افسران عالی رتبه به رهبری ژنرال فن داتر - فرمانده پادگان مونیخ - نه تنها آماده به کار بستن فرمان زکت بودند، بلکه از رفتاری که با ژنرال فن لوسو شده بود، سخت خشمگین ورنجیده خاطر بودند و با رسیدن قوای امدادی از پادگانهای اطراف مونیخ سپیده دم روز بعد کودتا، سربازان ارتش دائمی، قوای وروهم را که در وزارت جنگ موضع گرفته بودند، به محاصره درآوردند. گوستاو فن کار، کمیسر دولت باواریا نیز هیئت دولت را به رگنس بورگ منتقل کرد و دستور داد بیانیه رسمی ذیل را در سراسر مونیخ پخش نمایند:

«نیرنگ و خیانت رفقای جاه طلب، اجتماعی را که به سود بیداری مجدد ملی

تشکیل شده بود، به صحنه تجاوز نفرت‌انگیزی بدل کرد. بیاناتی که من و ژنرال فن لوسو و سرهنگ زایسر با تهدید اسلحه و به زور ایراد کردیم، باطل و بی‌ارزش است. حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان منحل شده است.»

فن کار - کمیسریالتی

فتح و پیروزی که سرشب به دیده هیتلر آنچنان آسان و آن اندازه نزدیک جلوه می‌کرد، با سپری شدن ساعات شب، شتابان از میان می‌رفت. اکنون آشکار بود که حتی نام سحرآمیز لودندورف نیز نیروهای مسلح ایالت را جلب نکرده بود. در این لحظات حساس هیتلر و لودندورف برای خروج از این بحران و شکست راهمایی را بررسی نمودند و سرانجام لودندورف پیشنهاد یک راهپیمایی به سوی مرکز شهر را داد و معتقد بود که مردم او را همراهی خواهند نمود و سربازان و افراد پلیس نیز هرگز جرئت نخواهند کرد به سوی فرمانده پیشین خود در جبهه‌های جنگ تیراندازی کنند، بلکه به او خواهند پیوست و به فرمان او خواهند جنگید. هیتلر با آنکه تا اندازه‌ای دچار شکست و تردید بود، موافقت کرد.

نزدیک‌های ظهر روز نهم نوامبر، سالروز اعلام جمهوری آلمان، هیتلر و لودندورف پیشاپیش ستون سه هزار نفری گروه ضربت که اغلب آنها مسلح بودند، به سوی مرکز مونیخ به حرکت درآمدند. در نزدیکی ساختمان وزارت جنگ که روهم با افراد خود در آنجا به محاصره ارتش درآمده بود، دسته‌ای از افراد پلیس راه را بر آنها بستند. نازی‌ها کوشیدند با حرف، راه خود را بگشایند. اولریش گراف پاسدار شخصی هیتلر قدم پیش گذاشت و خطاب به افسر فرمانده پلیس گفت: «تیراندازی نکنید، عالیجناب لودندورف فرمانده کل سابق ارتش هستند!» هیتلر نیز فریاد زد: «تسلیم شوید! تسلیم شوید!» ولی افسر ناشناس پلیس تسلیم نشد، و در این میان تیری شلیک شد

و لحظه بعد، رگبار گلوله از دو سو باریدن گرفت و تعدادی کشته و زخمی شدند و بقیه از جمله پیشوای نازی‌ها برای حفظ جان خود روی زمین دراز کشیدند و به دنبال محل گریز و فرار از صحنه بودند. فقط ژنرال لودندورف به اتفاق سرگرد آجودان خود خونسرد و بی‌اعتنا به راه خویش ادامه داد و از میان صف افراد پلیس گذشت. از نازی‌ها حتی یک تن به دنبال او نرفت و از او پیروی نکرد. به گفته شاهدان، هیتلر نخستین کسی بود که بلافاصله از صحنه درگیری گریخت. لودندورف در محل حادثه توقیف شد، وی یاغیان را که جرئت نکرده بودند با او پیش روند، حقیر می‌شمرد. گورینگ که تیر خورده و زخمی شده بود، با کمک همسرش به اتریش رفت و در بیمارستان شهر مرزی اینسبروک بستری شد. رودلف هس نیز به اتریش گریخت. هیتلر و تمامی رهبران کودتا به استثنای دو فرد مزبور دو روز بعد دستگیر و زندانی شدند. کودتای نازی‌ها درهم شکست و حزب نازی منحل اعلام شد.

۵- محاکمه به اتهام کودتا در مونیخ

پیش‌تر به مماشات و مدارای دادگستری و قوه قضائیه آلمان با عناصر دست راستی و ناسیونالیست‌های افراطی اشاره نمودیم؛ فرانتس گورتنر^۱ وزیر دادگستری ایالت باواریا دوست و حامی دیرین رهبر نازی بود؛ (۴۴) لذا ترتیب کار را چنان داده بود که هیئت داوران با هیتلر مدارا کنند. او اجازه داشت هر اندازه که بخواهد، کلام این و آن را بگسلد و از گواهان به دلخواه خویش بازجویی کند و هر وقت و هر قدر مایل باشد، سخن بگوید. هیتلر حداکثر استفاده را از جلسات دادگاه در دفاع از مرام و نیت خود برد و علیه جمهوری وایمار و مقامات محلی نطقهای طولانی نمود. خبرنگاران

مطبوعات آلمان نیز بیانات پیشوارا با آب و تاب گزارش دادند و پیرامون آن مقاله‌ها نوشتند. بدین ترتیب هیتلر که قبل از محاکمه فقط در مونیخ شناخته شده بود، صدای خود را به سایر نقاط آلمان رساند. دادگاه به‌رغم قانون ماده ۸۱ قانون جزای آلمان که مجازات هر کس را که بکوشد قانون اساسی آلمان یا قانون اساسی هریک از ایالات آلمان را، با قوه قهریه تغییر دهد، حبس ابد تعیین می‌کرد، هیتلر را به پنج سال زندان در قلعه قدیمی لاندسبرگ محکوم نمود. حتی با چنین حکمی اعضای هیئت منصفه به سختی و شدت حکم دادگاه اعتراض کردند؛ ولی رئیس دادگاه به آنان اطمینان داد که زندانی پس از شش ماه حبس، می‌تواند به قید قول شرف آزاد شود. روز اول ماه آوریل ۱۹۲۴ احکام اجرا شد و کمتر از ۹ ماه بعد، هیتلر از زندان آزاد شد تا کارزار خود را به قصد سرنگون کردن دولت جمهوری دموکراتیک از سر گیرد.^۱ کودتا گرچه به شکست و ناکامی انجامید، ولی از هیتلر در دیده گروه کثیری از مردم یک وطن پرست و قهرمان ملی ساخت. تبلیغات نازی بزودی آن حادثه را به یکی از افسانه‌های بزرگ نهضت بدل کرد. هیتلر هر سال، حتی پس به از قدرت رسیدن، به سالن آبجوفروشی مونیخ می‌رفت تا با رفقای گارد قدیم خاطره کودتا را گرامی بدارد. هیتلر مسئولیت کامل کودتای شکست خورده مونیخ را برعهده گرفت، لیکن روش او در دادگاه چنان ماهرانه بود که عملاً افتخار برای او ماند و ننگ شکست برای دیگران که به گفته هیتلر به هدفهای ملی آلمان خیانت کرده بودند. دژ لاندسبرگ^۲ که هیتلر در آن زندانی بود، در نقطه بلندی بر فراز رود لخب بنا شده بود و در آنجا با

۱. ویلیام شایرر مدت زندان او را ۹ ماه ثبت کرده است و مؤلفان کتاب جهان در میان دو جنگ (بندلشن و آلان بالوک) سیزده ماه و هفت روز (۱۲ نوامبر ۱۹۲۳ تا ۲۰ دسامبر ۱۹۲۴).

2. Landsberg

هیتلر چون مهمانی محترم، رفتار می‌شد؛ در زندان اتاقی ویژه خویش داشت که مشرف به چشم‌انداز زیبایی بود، ملاقات‌کنندگان، برای ادای احترام و تجلیل از او، با هدایایی دسته‌دسته به دیدارش می‌شتافتند. تابستان سال ۱۹۲۴، آدولف هیتلر اتاق خود را از دیدارکنندگان خلوت کرد تا فصل، فصل کتاب «نبرد من» را به رودلف هس دیکته کند.

۶- آزادی از زندان

در ۲۰ دسامبر ۱۹۲۴ هیتلر مورد عفو قرار گرفت و از زندان آزاد شد، او با اوضاع و احوالی روبرو شد که سبب می‌گشت هر که جز او بود، از فعالیت سیاسی کناره جوید. حزب نازی و مطبوعاتش ممنوع شده بود. رهبران پیشین حزب، با یکدیگر دست به گریبان و از حزب گریزان بودند. خود او اجازه سخنرانی در مجامع را نداشت و با خطر اخراج از آلمان به زادگاهش اتریش مواجه بود. اداره شهربانی ایالت باواریا، در گزارشی به وزارت کشور، این کار را جداً توصیه کرده بود. حتی بسیاری از یاران دیرین او، با این عقیده عمومی موافق بودند که کار هیتلر، تمام است و از این پس به فراموشی سپرده خواهد شد؛ آن‌سان که بسیاری از رهبران سیاسی و حزبی که در سالهای طوفانی ظاهر شده بودند و رفته‌رفته از یادها می‌رفتند؛ ولی جمهوری به سلامت از طوفانها گذشته بود، وخامت اوضاع اقتصادی و مالی نیز با تدابیر دکتر شاخت، مدیر مطلع و توانای مسائل مالی رو به بهبود نهاده و تورم بنیان‌کن و نفس‌گیر آلمان نیز، از میان رفته بود. بار غرامت جنگی به یاری «طرح داوز» سبک شده بود. ملت آلمان برای نخستین بار پس از پایان جنگ و پس از شش سال آشوب و اضطراب و کساد اقتصادی، زندگی عادی را آغاز کرده بود. دو هفته پیش از آنکه هیتلر از زندان لاندسبرگ آزاد شود، سوسیال‌دموکرات‌ها یا چنانکه وی آنان را می‌خواند، «جنایتکاران ماه

نوامبر» در انتخابات عمومی، نمایندگان رایش‌تاک آرای خود را تا ۳۰ درصد (تقریباً هشت میلیون) افزایش داده بودند. نازی‌ها که در ماه مه ۱۹۲۴ نزدیک به دو میلیون رأی داشتند، در ماه دسامبر آرایش‌شان به کمتر از یک میلیون کاهش یافته بود. در این انتخابات، نازی‌ها با دسته‌های سیاسی شمال آلمان که عقاید نژادی داشتند، هم‌پیمان شدند و گروهی به نام «نهضت آزادی ناسیونال سوسیالیست آلمان» درست کردند. نازیسم مرام در حال احتضاری می‌نمود که چون قارچ بر باتلاق بدبختی‌ها و کاستی‌های کشور روئیده بود، اکنون که چشم‌انداز ملت ناگهان روشن و درخشان شده بود، به نظر اکثر مردم آلمان و ناظران خارجی بسرعت می‌خشکید و از میان می‌رفت.

لیکن آدولف هیتلر چنین نمی‌اندیشید و به آسانی دلسرد و مأیوس نمی‌شد و می‌دانست چگونه انتظار بکشد. او شکوفایی اقتصادی آن را در سایه کمک‌های خارجی (به‌ویژه آمریکا) می‌دید و منتظر روزگاری بود که این کمک‌ها قطع شود و بار دیگر کشور با بحرانه‌های اقتصادی و مالی رودررو گردد، همچنین در دوران زندان پیرامون راه‌های رسیدن به قدرت به تفکر پرداخته و فلسفه و جهان‌بینی خود را در کتاب *نبرد من* به تقریر کشیده بود تا همگان درباره آن دقیقاً بیندیشند.

حزب نازی در راه دستیابی به قدرت (۱۹۲۵-۳۱)

۱- فعالیت در محدوده قانونی، تاکتیک جدید هیتلر

آدولف هیتلر در دوران محکومیت خود پس از کودتای نافرجام مونیخ به این نتیجه و جمع‌بندی رسید که با سازماندهی مجدد حزب و تقویت فعالیتهای حزبی حداکثر استفاده را از اختیاراتی که جمهوری وایمار برای فعالیت سیاسی فراهم نموده بنماید و از راهی که دموکراسی برای آنها مجاز

دانسته، به جنگ با دموکراسی برود؛ یعنی به دست آوردن قدرت و حکومت از راه انتخابات. برای این منظور دو هفته پس از آزادی، به دیدار دکتر هاینریش هلد^۱ نخست‌وزیر ایالت باواریا و رهبر حزب کاتولیک مردم شتافت و نظر او را برای فعالیت مجدد حزب ناسیونال سوسیالیست و ارگان آن (روزنامه ناظر خلق) به منظور مقابله با تهدید کمونیست‌ها جلب نمود. دکتر هلد به وزیر دادگستری خود گفت: «جانور وحشی، مهار شده است، می‌توانیم زنجیر او را شل کنیم.» نخست‌وزیر باواریا، یکی از نخستین سیاستگران آلمان بود که دچار این قضاوت غلط مهلک شد؛ لیکن به هیچ‌وجه آخرین سیاستمداری نبود که این دآوری خطا را درباره هیتلر کرد. (۴۵) در روز ۲۶ فوریه ۱۹۲۵ روزنامه ناظر خلق با سرمقاله بلندی که هیتلر با عنوان «آغاز نو» نوشته بود بار دیگر منتشر شد. روز بعد هیتلر در نخستین گردهمایی حزبی در جمع یاران و وفاداران حزبی در تالار بورگر برویکلر^۲ سخن گفت. بسیاری از یاران وفادار حزب، غایب بودند. اکارت، شوینبر و ریشتر مرده بودند. گورینگ در تبعید به سر می‌برد. لودندورف و روهم از پیشوا بریده بودند. روزنبرگ که با اشتراسر و هرمان اسر، به سختی ستیز داشت قهر کرده، از دوستان حزبی کناره گرفته بود. گرگور اشتراسر به اتفاق لودندورف «نهضت آزادی ناسیونال سوسیالیست آلمان» را تشکیل داده بود. وقتی هیتلر از آنتون درکسلر، تقاضا کرد که ریاست گردهمایی را عهده‌دار شود، بنیانگذار سابق حزب به او گفت که گور خود را گم کند. با این حال نزدیک به چهار هزار نفر، در تالار آبجوفروشی گرد آمدند تا بار دیگر نطق هیتلر را بشنوند. او نیز با توانی که

۱. Heinrich Held

۲. همان تالاری که یک سال و نیم پیش کودتای نافرجام آبجوفروشی مونیخ را از آنجا شروع نمود.

در سخنوری داشت، دو ساعت به رجزخوانی پرداخت و در پایان هلهله و هورای جمعیت تالار محل سخنرانی را پر کرد. به‌رغم کناره‌گیری بسیاری از اعضای حزب و چشم‌اندازهای تاریک آینده، هیتلر این نکته را آشکار ساخت که هنوز خود را رهبر خودکامه حزب می‌داند و اعلام نمود: «نهضت را، تنها من رهبری می‌کنم و تا زمانی که شخصاً مسئولم، هیچ‌کس نمی‌تواند شرایط خود را به من تحمیل کند.» و افزود: «مسئولیت هر حادثه‌ای که در نهضت رخ دهد، با من است.»

هیتلر با این تصمیم به گردهمایی رفته بود که از آن پس، دو هدف را تعقیب کند: یکی آنکه مهار همه قدرت حزب را خود به دست گیرد؛ دیگر آنکه حزب نازی را به‌عنوان یک سازمان سیاسی، دوباره بنیاد نهد؛ سازمانی که تنها از راههای قانونی، در تکاپوی رسیدن به قدرت باشد. وی در زندان تدابیر و تاکتیک جدید را برای یکی از یاران حزبی خود به نام کارل لودکه^۱، توضیح داده بود که: «وقتی دوباره شروع به فعالیت حزبی کنیم لازم است سیاست جدیدی در پیش گیریم. به جای آنکه بکوشیم قدرت را با اقدام مسلحانه به دست آوریم، باید بینی خود را بگیریم و بر ضد نمایندگان کاتولیک و کمونیست وارد رایشتاگ شویم. اگر بدست آوردن آرای بیشتر، بیش از تیرباران کردن آنها وقت می‌گیرد، لاقلاً این حسن را دارد که نتیجه را، قانون اساسی خود آنها تضمین خواهد کرد. هر اقدام قانونی، کند پیش می‌رود، ولی دیر یا زود با کسب اکثریت آرا، قدرت و حکومت در آلمان نصیب ما خواهد بود.» (۴۶)

پیشوا در این گردهمایی که نخستین اجتماع حزبی پس از آزادی

از زندان بود، به رغم قولی که درباره خوشرفتاری خود داده بود، سخنان تهدیدآمیزی علیه دولت ایراد نمود و نظام جمهوری و کمونیست‌ها و یهودی‌ها را دشمنان نهضت ناسیونال سوسیالیست آلمان نامید. دولت محلی باواریا بی‌درنگ سخنرانی او را در مجامع عمومی ممنوع کرد. این تحریم که ایالت‌های دیگر آلمان نیز از آن پیروی نمودند، دو سال دوام یافت. هیتلر در این مدت با عزم و آهنگی راسخ برای تجدید سازمان و ساختار حزب نازی دست به کار شد و شاخه‌های حزبی متنوع و متعددی را برای جوانان، دانشجویان و دانش‌آموزان و سایر اقشار مردم تحت عنوان جمعیت و سازمان و جامعه فرهنگی به وجود آورد. سازمان SA (گروه ضربت) تجدید سازمان یافت و به صورت یک تشکیلات شبه نظامی که چند صد هزار عضو داشت، درآمد. وظیفه این سازمان حفظ و حراست اجتماعات حزب نازی، برهم زدن اجتماعات احزاب دیگر و به طور کلی تهدید مخالفان هیتلر بود. برخی از رهبران SA این امید را در دل داشتند که پس از به قدرت رسیدن هیتلر، جانشین ارتش منظم آلمان شوند. سروان ارنست روهم - رهبر این گروه - و تعدادی دیگر از سران این گروه جنجال‌گر سر خود را بر این راه گذاشتند و در تصفیه خونین ۱۹۳۴ به قتل رسیدند. هیتلر برای آنکه گروه امین‌تری دم دست داشته باشد، گروه «اس.اس»^۱ را آفرید و به اعضای آن یونیفورم سیاه پوشانید، (به گونه لباس‌های فاشیست‌های ایتالیا که به رهبری موسولینی در ایتالیا به قدرت رسیده بودند) نخستین رئیس این گروه روزنامه‌نویسی به نام برشتولد^۲ بود، سپس ارهارد هایدن^۳ که قبلاً خبرچین پلیس بود،

۱. S.S. (اس.اس) مخفف واژه آلمانی Schutz Staffel، به معنای صف محافظ می‌باشد.

2. Joseph Berchtold

3. Erhard Heiden

جای او را گرفت. سرانجام در سال ۱۹۲۹ هیتلر فردی را که می‌جست، یافت. این فرد «هاینریش هیملر»^۱ نام داشت که صاحب یک مرغداری در نزدیکی مونیخ بود. زمانی که هیملر زمام اس.اس را به دست گرفت، تعداد اعضای آن تقریباً دویست تن بود و آن هنگام که کار خود را در آن پایان داد، آلمان زیر سیطره این سازمان مخوف بود و اس.اس نامی بود که در سراسر اروپای تسخیر شده، لرزه بر اندامها می‌افکند. سازمان حزب نازی نیز دارای تشکیلات پیچ در پیچ و متعددی بود که شبیه تشکیلات حکومت آلمان بود و در واپسین روزهای حیات جمهوری ستاد حزب در مونیخ به صورت یک کاخ حکومتی و در واقع دولتی درون دولت درآمدہ بود. این همان نقشی بود که هیتلر می‌خواست در ذهن مردم ایجاد کند؛ یعنی ظهور یک دولت و اقتدار در سایه که برای یکسره نمودن کار دولت جمهوری لحظه‌شماری می‌کند و مترصد فرصت مناسب می‌باشد. «این همه منطبق بود با طرح هیتلر در کتاب «نبرد من»، یعنی اینکه جنبش ناسیونال سوسیالیست بایستی چنان سازماندهی شده باشد که نه تنها در خود دولت آینده را داشته باشد، بلکه بتواند تمام بدنه کامل خود را در اختیار دولت خود بگذارد.» (۴۷)

۲- سلطه و نفوذ هیتلر در کانونهای حزب نازی در سراسر آلمان

مرکز فعالیت سیاسی و حزبی هیتلر از آغاز ایالت باواریا و مناطق جنوبی آلمان بود و کانونهای حزبی و سایر مناطق آلمان به ویژه مناطق شمالی این کشور از استقلال بیشتری برخوردار بودند و مسئولین حزبی در برخی موارد موضعگیریهایی می‌نمودند که با مخالفت هیتلر مواجه می‌گشت. گرگور اشتراسر و برادرش اتو اشتراسر روزنامه‌نگار که بیشتر

1. Heinrich Himler

به مرام سوسیالیسم تمایل داشتند علیه صاحبان سرمایه آلمان که هیتلر در پی جلب حمایت آنها بود دست به اقداماتی می‌زدند. اشتراسر جوان ۲۸ ساله‌ای به نام گوبلز^۱ را که استعداد و ذوق سخنوری داشت و برخلاف اغلب نازی‌ها از تحصیلات بالایی دانشگاهی برخوردار بود، به عنوان منشی خود به کار گماشته بود. گوبلز ناسیونالیستی پرشور بود و به سوسیالیسم نیز اعتقاد داشت. گوبلز و اشتراسر می‌خواستند حزب را بر طبقه کارگر بنا کنند. گوبلز در نامه سرگشاده‌ای خطاب به یک رهبر کمونیست نوشت که مرام نازیسم و کمونیسم به رغم ستیز و کشمکش پیروان این دو در واقع به دنبال هدف واحدی می‌باشند.

در دیده هیتلر، این بدعتی زننده و انحرافی آشکار بود. از این رو فعالیت و اقدامات اشتراسر و گوبلز را با ناراحتی فزاینده می‌پایید. سال ۱۹۲۵ سوسیال‌دموکرات‌ها و کمونیست‌ها پیشنهاد نمودند که املاک پهناور و اموال خاندان سلطنتی و شاهزادگان مخلوع ایالات آلمان مصادره شود و به تصرف دولت جمهوری درآید. قرار بود این موضوع، بر طبق قانون اساسی وایمار، از راه مراجعه به آرای عمومی حل شود. اشتراسر و گوبلز پیشنهاد کردند که حزب نازی به کمونیست‌ها و سوسیالیست‌ها بپیوندد و از مصادره املاک و اموال اعیان و اشراف خاندان پادشاهی ایالات آلمان حمایت کند. هیتلر، دیوانه‌وار از این پیشنهاد به خشم آمد. چندین نفر از همین اعیان و فرمانروایان پیشین، و تعدادی از صاحبان صنایع بزرگ آلمان، رفته رفته به جنبش نوپای هیتلر کمک مالی می‌کردند. فقط بدین دلیل که نهضت نازی در نبرد با کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها و اتحادیه‌های کارگری ثمربخش شود.

اگر اشتراسر و گوبلز در نقشه‌های خویش پیروز می‌شدند، منابع مالی هیتلر می‌خشکید. هیتلر با تشکیل اجلاس حزب در بامبرگ که مسئولان حزبی جنوب آلمان در آن دست‌چین شده بودند، اشتراسر و گوبلز را در تنهایی قرار داد و مجبور به پیروی از خود نمود. پیشوا که متوجه استعداد و ابتکار عمل گوبلز جوان شده بود، با سخنان و رفتاری محبت‌آمیز او را شیفته و مسحور خود ساخت و گوبلز از اشتراسر برید و به عنوان مسئول حزبی برلین برگزیده شد تا پایتخت جمهوری آلمان را که سلطه و نفوذ کمونیست‌ها در آن بیش از سایر نقاط آلمان بود، به جانبداری و حمایت از پیشوا و حزب نازی سوق دهد. گوبلز که از هیچ به جایگاه یکی از رهبران برجسته حزب نازی عروج کرده بود، بی‌ترس و واهمه با پشتکار زیادی به کار پرداخت. او که رهبری بدون چون و چرای هیتلر را پذیرفته بود، خواسته او را بجا آورد و در تبلیغات تمام شگردها و کلکهای روزنامه‌نگاری و تبلیغاتی را که بر آن مسلط بود، به کار برد و به هنگام اقتدار حزب و تشکیل دولت نازی‌ها به عنوان وزیر تبلیغات نازیسم به کار خود ادامه داد. این سخن او که دروغ بزرگ را آن قدر تکرار کن تا خود نیز آن را باور کنی، بیانگر تبلیغات پوشالی و آکنده از دروغ اقتدار فاشیسم بود.

۳- کمکهای مالی صاحبان سرمایه به هیتلر و حزب نازی

گسترش حزب نازی در سرتاسر آلمان و افزایش منسجم تبلیغات نازی‌ها و هدایت هزاران نفر عضو و برنامه‌ریزی برای اقشار مختلف هواداران حزب بدون پشتوانه مالی وسیع و کافی، امری غیرممکن بود. بخش ناچیزی از این نیاز مالی توسط اعضا و طرفداران حزب نازی تأمین می‌شد، ولی بخش عمده و کلان آن را سرمایه‌داران و صاحبان کارخانه‌ها و مراکز صنعتی و تولیدی آلمان تأمین می‌کردند. هیتلر با بزرگ‌نمایی خطر

کمونیست‌ها، صاحبان سرمایه را که از به قدرت رسیدن آنها دچار ترس و واهمه بودند، به حمایت مالی از حزب نازی تشویق می‌نمود و آنها نیز با رغبت به حساب حزب پول می‌ریختند. ویلیام شایرر برخی از منابع مالی مهم حزب را چنین برشمرد است: «این پولها را چند تن از صاحبان بزرگ صنایع باواریا و ایالت راین که مجذوب مخالفت هیتلر با مارکسیست‌ها و اتحادیه‌های کارگری شده بودند، می‌پرداختند، فریتس تیسن^۱ رئیس ترانست پولاد آلمان و امیل کردورف^۲، سلطان زغال سنگ منطقه «رور» به حزب نازی مبالغ کلان می‌دادند. این پولها، اکثر اوقات مستقیماً به خود هیتلر پرداخت می‌شد.» (۴۸)

سرمایه‌داران و صاحبان کارخانه‌های آلمان که پیروزی و به قدرت رسیدن نازی‌ها را پیش‌بینی می‌کردند، با کمکهای مالی خود نیازهای فراوان حزب نازی را تأمین می‌کردند. این کار با این قصد و هدف انجام می‌گرفت که رهبر نازی پس از به قدرت رسیدن خود را رهین و مدیون کمکهای سرمایه‌دارها بداند و از منافع و سرمایه آنها در مقابل برخی از نازی‌ها که دیدگاههای سوسیالیستی و ضد سرمایه‌داری داشتند حمایت به عمل آورد. هیتلر قبل از به قدرت رسیدن نیز در مواردی که لایحه‌هایی علیه سرمایه‌داران در رایشتاگ مطرح می‌شد، به نمایندگان نازی دستور می‌داد که علیه آن رأی دهند.

والتر فونک^۳ که رابط حزب و سرمایه‌داران مهم آلمان بود، در دادگاه نورنبرگ (پس از پایان جنگ) فهرست بلندبالایی از سرمایه‌داران آلمان را که

1. Fritz Tyssen

2. Emil Kirdorf

3. Walther Fank

به حزب نازی کمک مالی می‌نمودند، ارائه داد و گفت، هدف سرمایه‌داران این بود که حزب را به پیروی از سرمایه‌داری خصوصی تشویق نمایند. هیتلر از آغاز زندگی سیاسی خود در مونیخ از کمکهای مالی هوگو بروگمان^۱، ناشر ثروتمند مونیخ و کارل بخش‌تاین^۲، صاحب کارخانه پیانوسازی برخوردار بود و در کاخ بخش‌تاین در برلین بود که هیتلر نخستین بار بسیاری از سرمایه‌داران بزرگ و فرماندهان رایش را ملاقات کرد.

۴- بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹ و بهره‌برداری هیتلر از آن

بحران اقتصادی، که در اواخر سال ۱۹۲۹، چون آتشی شعله‌ور سراسر جهان را فرا گرفت، فرصتی را که آدولف هیتلر می‌جست بدو داد و او نیز از آن، تا آنجا که توان داشت، بهره برد. نظیر اکثر انقلابگران بزرگ، او تنها در دوران فلاکت، می‌توانست شکوفا شود؛ نخست آن زمان که توده‌های مردم بیکار، گرسنه و نومید بودند و سپس هنگامی که از باده جنگ، سری پرشور داشتند؛ لیکن روش وی از یک جهت متفاوت با انقلابگران تاریخ بود؛ هیتلر بر آن بود که انقلاب خویش را، پس از کسب قدرت سیاسی آغاز کند. وی عقیده داشت که جهت به چنگ آوردن قدرت و زمام دولت، نباید انقلاب کرد. برای رسیدن به این هدف، بایستی آرای رأی‌دهندگان، و یا موافقت دولتمردان را به دست آورد. به بیان دیگر استفاده از راههای قانونی که دموکراسی آن را جهت رسیدن به اقتدار مشروع می‌داند. هیتلر برای تحصیل آرای مردم از زمان سود می‌جست و زمان نیز با شروع دهه سوم قرن بیستم، بار دیگر ملت آلمان را در غرقاب نومیدی فرو برده بود. برای کسب حمایت آنان که بر اورنگ قدرت تکیه داشتند، می‌بایست آنان

1. Hugo Bruckman

2. Carl Bechstein

را متقاعد می‌کرد که تنها او، توانایی نجات آلمان را از آن وضع نکبت‌بار دارد. در سالهای پر آشوب ۱۹۳۳-۱۹۳۰، رهبر زیرک و فرصت طلب حزب نازی، با کارمایه و نیرویی نو، آهنگ عمل کرد تا به این هر دو هدف، نائل آید. وقتی به گذشته می‌نگریم، می‌بینیم رویدادهای سیاسی و اجتماعی و شروع بحران اقتصادی جهانی و آشفتگی فکری رهبران سیاسی آلمان و تمایل برخی از آنها به همکاری با هیتلر و فقدان یک تصمیم عمومی جهت مقابله با سیر صعودی حزب نازی، شرایط مناسبی را برای هیتلر جهت نیل به قدرت فراهم ساخته بود و عقربه زمان به نفع او پیش می‌رفت.

در سال ۱۹۲۹ گوستاو اشترسمان، وزیر خارجه پرتلاش جمهوری وایمار دیده از جهان فرو بست. وی از شش سال پیش که وزیر امور خارجه شده بود، با کارهای جانکاه خویش که می‌کوشید آلمان شکست خورده را به مقام دول بزرگ جهان ارتقا دهد و ملت آلمان را به سوی ثبات سیاسی و اقتصادی رهنمون گردد، قوای خود را تحلیل برده بود. دستاوردهای او درخشان و اعجاب‌انگیز بود. اشترسمان، آلمان را وارد جامعه ملل کرده بود و طرح داوز و نقشه یانگ را فراهم آورده بود و این دو طرح، میزان خسارات جنگ را تا آن حد تقلیل داده بود که آلمان، به آسانی می‌توانست بپردازد؛ وی یکی از معماران اصلی پیمان لوکارنو در سال ۱۹۲۵ بود، که به اروپای غربی، آرامش و آسایش بخشید و این سکونی بود که ملل خسته از جنگ و ستیز زده آن سامان، نخستین بار در طی یک نسل، به خود می‌دیدند.

سه هفته پس از مرگ اشترسمان، یعنی در روز ۲۴ اکتبر ۱۹۲۹، بازار سهام در وال استریت فرو ریخت. نتایج مصیبت بار سقوط سهام، به اندک زمان در آلمان احساس شد. شالوده شادکامی مردم آلمان، تجارت جهانی و وامهایی بود که آن کشور از خارج و بیش از همه، از آمریکا

می‌گرفت، زمانی که چشمه و امها فرو خشکید و هنگام تصفیه و پرداخت آنها فرارسید، سازمان مالی آلمان نتوانست در برابر فشار، تاب آورد. زمانی که تجارت جهانی، به دنبال کاهش فاحش بهای همه اجناس، از رونق افتاد، آلمان نتوانست به اندازه کافی کالا صادر کند تا مواد خام و مواد غذایی مورد نیاز خویش را از خارج بخرد. بدون صادرات، صنایع آلمان قادر نبود کارخانه‌های خود را دایر نگاه دارد و در نتیجه، از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲، تولید صنایع مملکت، تقریباً به نصف تقلیل یافت. میلیون‌ها تن، بیکار شدند. هزاران شرکت تجاری کوچک تعطیل شد. در ۱۳ ژوئیه ۱۹۳۱، یکی از معتبرترین بانکهای آلمان به نام دارمشتاترناسیونال^۱ با خطر ورشکستگی روبرو شد و دولت مرکزی را ناگزیر ساخت تا تمامی بانکها را موقتاً تعطیل کند. حتی ابتکار هوور^۲ رئیس جمهور آمریکا نتوانست سیل بلا را سد کند. ابتکار وی این بود که برای پرداخت همه وامهای زمان جنگ، از جمله غرامات آلمان، مهلتی قائل شد و این مهلت، از روز ششم ژوئیه به مرحله اجرا درآمد. تمامی جهان غرب گرفتار مصائب ناشی از بحران اقتصادی بودند و راه مقابله و برون رفت از آن را نیز نمی‌دانستند و چنین احساس می‌کردند که مهار کردن آن، خارج از حیطه قدرت بشر است. چگونه امکان داشت که ناگهان، در میان آن همه فراوانی نعمت، آن همه فقر و نکبت، آن همه رنج و محنت پدید آید؟

برخی از مؤلفان تاریخ زندگی سیاسی هیتلر و دوران قبل از شروع جنگ جهانی دوم، همچون شایرر بر این عقیده و باورند که هیتلر فاجعه را پیش‌بینی کرده بود، لیکن به علت آن، بیش از سیاستگران دگر، پی نبرده

1. Darmstaedter and Nationalbank

2. Hoover

بود. شاید بتوان گفت که موجبات فاجعه را کمتر از اکثر آنان درک می کرد؛ زیرا نه آگاهی از اقتصاد داشت و نه دلبستگی بدان اما از فرصتهایی که بحران اقتصادی، ناگهان بدو داده بود، نه بی خبر و نه بدانها بی علاقه. فقر و نکبت مردم آلمان - که آثار زخمهای ناشی از سقوط مصیبت بار کمتر از ده سال پیش مارک، هنوز در زندگی ایشان دیده می شد - غمخواری او را برنینگخت. برعکس، در تاریک ترین روزهای آن زمان، که کارخانه ها تعطیل و رقم رسمی بیکاران، بیش از شش میلیون بود و در هریک از شهرهای کشور، صفوف خریداران نان به صدها متر می رسید، می توانست در مطبوعات نازی بنویسد: «در حیاتم، هرگز چون این زمان، شاد و خرسند نبوده ام؛ زیرا واقعیت نامطبوع، دیدگان میلیونها آلمانی را بر تقلبات بی مانند، بر دروغها و خیانت های فریبندگان ملت، گشوده است.» رنج و درد هموطنان آلمانی او، چیزی نبود که وقت را در راه همدردی با دردمندان، هدر دهد؛ بلکه بایستی آن مصائب را با خونسردی و بی درنگ، به حمایت سیاسی از جاه طلبی های خویش، بدل کند و این همان کاری بود که هیتلر، در اواخر تابستان سال ۱۹۳۰، پیش رفت تا بدان پردازد.

هرمان مولر^۱، واپسین صدراعظم سوسیال دموکرات آلمان و رئیس آخرین دولتی که براساس ائتلاف احزاب دموکراتیک تشکیل شده بود - احزابی که تکیه گاه و هوادار جمهوری وایمار بودند - در ماه مارس سال ۱۹۳۰، استعفا کرده بود. سبب استعفای وی، مشاجره احزاب مؤتلفه بر سر صندوق بیمه بیکاری بود. به جای او، هاینریش برونینگ^۲ رهبر پارلمانی حزب کاتولیک میانه رو نشسته بود. برونینگ در دوران جنگ

1. Hermann Mueller

2. Heinrich Bruening

با درجه سروانی، فرمانده یک گروهان مسلسل‌چی بود و نشان «صلیب آهن» گرفته بود. عقاید معتدل و محافظه‌کارانه او در رایش‌تاگ، نظر مساعد ارتش و به‌ویژه توجه ژنرال کورت فن شلایخر را جلب کرده بود. شلایخر آن زمان نزد مردم آلمان کاملاً ناشناس بود. او که «افسر پشت میز نشینی» خودخواه، جاه‌طلب و توانا بود و همان هنگام در محافل نظامی به‌عنوان دسیسه‌گری با استعداد و بی‌همه چیز، شناخته می‌شد، به رئیس جمهور - فن هیندنبورگ - پیشنهاد کرده بود که برونینگ نخست‌وزیر شود. صدراعظم جدید، گرچه شاید خود کاملاً درنیافته بود، از جانب ارتش نامزد این مقام شده بود. برونینگ، که مردی کامل عیار و فداکار و فاقد خودخواهی و فروتن و محجوب و درستکار بود و طبعی بالنسبه تند و خشن داشت، امید بسته بود که دوباره حکومت پارلمانی استواری در آلمان بنیاد کند و کشور را از رکود روزافزون اقتصادی و آشوب سیاسی، برهاند. ماجرای غم‌انگیز زندگی این آزاده خوش‌نیت و وطن‌دوست، آن بود که با کوشش در این راه، گوردموکراسی آلمان را نادانسته کند و از این رو، بی‌آنکه خود بخواهد، راه را برای آمدن آدولف هیتلر هموار ساخت.

برونینگ نتوانست اکثریت نمایندگان رایش‌تاگ را به تصویب پاره‌ای از مواد برنامه مالی خویش وادارد. به همین سبب، از رئیس جمهور هیندنبورگ خواست تا به اصل ۴۸ قانون اساسی استناد کند و به موجب اختیاراتی که اصل مذکور، در مواقع ضروری و اضطراری به رئیس جمهور می‌داد، لایحه مالی او را با فرمان ریاست جمهوری تصویب نماید. مجلس در برابر این کار، عکس‌العمل نشان داد و با رأی خود خواستار فسخ فرمان گشت. حکومت پارلمانی، در لحظه‌ای که بحران اقتصادی، وجود دولت نیرومندی را واجب و ضروری ساخته بود، در حال متلاشی شدن بود. برونینگ برای آنکه از

بن بست رهایی یابد، در ژوئیه ۱۹۳۰ از رئیس جمهور تقاضا کرد رایشستاگ را منحل کند. تاریخ انتخابات جدید، چهارده سپتامبر تعیین شد. اینکه برونینگ، از چه رو انتظار داشت در انتخابات جدید، اکثریت پارلمانی ثابت و استواری به دست آورد، پرسشی است که تاکنون پاسخی نیافته است؛ ولی هیتلر دریافت فرصتی را که می جست، زودتر از آنچه منتظرش بود، به چنگ آمده است.

مردم به جان آمده، خواستار رهایی از وضع نکبت بار خویش بودند. میلیونها بیکار، کار می خواستند. پیشه‌وران خواستار کمک بودند. نزدیک به ۴ میلیون جوان که پس از انتخابات گذشته به سن رأی دادن رسیده بودند، امید کوچکی می جستند که در آینده، دست کم، معاششان تأمین شود. هیتلر در یک پیکار پرخروش انتخاباتی، به همه میلیونها مردم ناراضی، چیزی عرضه داشت که در آن حال نکبت و نگون‌بختی، در دیده آنان چون بارقه امید جلوه کرد. هیتلر گفت که آلمان را دگر باره نیرومند خواهد ساخت و از تأدیه غرامات جنگ امتناع خواهد نمود و پیمان ورسای را فسخ خواهد کرد، فساد را از میان خواهد برد، خداوندان زر و دینار را (به‌ویژه اگر جهود باشند) به زیر مهمیز خواهد کشید و کاری خواهد کرد که هر آلمانی، صاحب شغلی شود و نانی به کف آرد. سخنان سحرانگیز او در مردمی بیکار و درمانده و نومید که به دنبال کار و تأمین معاش و آسایش بودند بلکه در طلب ایمان نو و خدایان نوین نیز بودند، بی تأثیر نبود.

روزهای پایانی جمهوری وایمار و به قدرت رسیدن هیتلر

(۱۹۳۱-۳۳)

تدابیر و تمهیدات صدراعظم برونینگ برای جلوگیری از به قدرت رسیدن هیتلر
برونینگ برای مبارزه با بحران اقتصادی دستور داده بود که دستمزدها و
حقوقها و نیز قیمت‌ها کاهش یابد و در زمینه بازرگانی و امور مالی و خدمات
اجتماعی، محدودیت‌های سخت پدید آورده بود. او، هم از سوی نازی‌ها
و هم از جانب کمونیست‌ها، «صدراعظم گرسنگی» نام گرفته بود. با وجود
این، برونینگ می‌اندیشید راهی از بن بست جسته است که سرانجام به بنای
آلمانی استوار، آزاد و کامکار منتهی خواهد شد. برونینگ بر آن بود جهت
تعدیل یا لغو پرداخت خسارات جنگی با متفقین گفت‌وگو کند. تأدیه آن،
به سبب مهلت هوور - رئیس جمهور آمریکا - موقتاً به تعویق افتاده بود.
برونینگ می‌خواست در کنفرانس خلع سلاح که بنا بود سال آینده آغاز شود،
بکوشد متفقین را وادارد به تعهداتی که در پیمان ورسای کرده بودند، احترام
گذارند و از میزان تسلیحات خویش، به اندازه سازوبرگ نظامی آلمان
بکاهند، یا به آلمان اجازه دهند آشکارا برنامه تجدید تسلیحات را به کار

بندد؛ برنامه‌ای که در واقع، با چشم‌پوشی وی در نهان، ارتش آلمان دست به کار اجرای آن بود. بدین‌سان، آخرین پای‌بندی به پیمان صلح به دور افکنده می‌شد و آلمان در میان دول بزرگ، چون هم‌تراز آنان، سر بر می‌آورد. این امر، نه تنها تخفیفی برای جمهوری آلمان بود، بلکه به عقیده برونینگ، امکان داشت دوران نوینی از اعتماد و اطمینان در جهان غرب به وجود آورد و این اعتماد، به بحران اقتصادی که برای مردم آلمان فقر و درماندگی به ارمغان آورده بود، پایان داده و مانع از صعود نازی‌ها به قدرت و حاکمیت شود.

برونینگ بر آن بود در جبهه داخلی نیز بی‌باکانه کار کند و با موافقت همه احزاب بزرگ، به استثنای کمونیست‌ها، در قانون اساسی آلمان تغییر اساسی دهد. قصد وی آن بود که سلطنت هوهن‌زولرن را بار دیگر مستقر سازد. اگر هیندنبورگ، رئیس جمهور پیر حاضر می‌شد، برای بار دوم در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کند ولی نمی‌شد انتظار داشت که در آن سن، هفت سال کامل دوران دیگر ریاست جمهوری را به سر برد. اگر او تا یکی دو سال دیگر جان می‌سپرد، باز برای هیتلر راه باز بود که به ریاست جمهوری برگزیده شود. برونینگ برای آنکه از این کار پیشگیری کند و در دستگاه رئیس کشور دوام و استحکامی قابل اطمینان پدید آورد، نقشه زیر را کشید: انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۳۲، صورت نگیرد و دوران زمامداری هیندنبورگ، صاف و ساده تمدید شود. این کار، با دو سوم آرای دو مجلس: رایش‌تاگ و رایشسرات^۱ امکان‌پذیر بود. همین که آن اقدام صورت می‌گرفت، او پیشنهاد می‌کرد که پارلمان استقرار سلطنت را اعلام دارد و رئیس جمهور را نایب‌السلطنه بشناسد. پس از مرگ نایب‌السلطنه،

۱. Reichsrat مجلس اعیان که در امپراتوری آلمان (۱۹۱۸ - ۱۸۷۱) بوندسرات (Bundesrat) و

در جمهوری وایمار، رایشسرات خوانده می‌شد.

یکی از فرزندان ولیعهد سابق، بر سریر سلطنت هوهنزولرن می‌نشست. برونینگ اطمینان داشت که این اقدام مانع از رسیدن نازی‌ها به قدرت سیاسی و تشکیل دولت دلخواه آنها خواهد شد.

لیکن رئیس جمهور پیر این نقشه را نپسندید. او که در مقام فرمانده ارتش امپراتوری، وظیفه داشت در آن روز خفه و گرفته پائیزی ماه نوامبر سال ۱۹۱۸ به امپراتور در کاخ «اسپا» بگوید که دوران سلطنت پایان گرفته است و او باید از قدرت کناره‌گیری کند، حاضر نبود جز خود امپراتور، که هنوز زنده بود و در هلند در تبعید به سر می‌برد، هیچ یک از اعضای خاندان هوهنزولرن دوباره بر تخت سلطنت تکیه زند. وقتی برونینگ به هیندنبورگ توضیح داد که سوسیال‌دموکرات‌ها و اتحادیه‌های کارگری - که با اکراه بسیار حاضر شده بودند با طرح او تا حدی موافقت کنند آن هم فقط به شرط آنکه واپسین فرصت نومیدانه برای سد کردن راه هیتلر باشد - نه با بازگشت ویلهلم دوم موافقت خواهند کرد و نه با زمامداری پسر ارشد وی؛ و گذشته از آن، اگر سلطنت دوباره بنیاد گیرد، باید سلطنتی مشروطه و دموکراتیک به گونه پادشاهی انگلستان باشد. فیلدمارشال سالخورده سپیدمو چنان به خشم آمد که صدراعظم خویش را بی‌درنگ از خود طرد کرد.

انتخابات ریاست جمهوری و رقابت هیتلر با هیندنبورگ (۱۹۳۲)

هیندنبورگ رئیس‌جمهور سالخورده آلمان که در سال ۱۹۲۵ با حمایت گروه‌های ناسیونالیست و سلطنت‌طلب و محافظ مخالف سوسیال‌دموکرات‌ها به ریاست جمهوری انتخاب شده بود، پس از مدتی تردید و دودلی سرانجام تصمیم گرفت در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۳۲ شرکت کند. رقیب اصلی او در این انتخابات آدولف هیتلر

سرجوخه سابق اتریشی بود. در این انتخابات آرایش نیروهای سیاسی برخلاف انتخابات ۱۹۲۵ بود. از هیندنبورگ پروتستان پروسی محافظه کار، فیلدمارشال دوران امپراتوری، سوسیالیست‌ها، اتحادیه‌های کارگری، کاتولیک‌های حزب میانه‌رو برونینگ (صدراعظم) و بازماندگان احزاب آزادی خواه و دموکراتیک طبقه متوسط حمایت می کردند و از هیتلر کاتولیک اتریشی سرجوخه سابق و لیدر حزب «ناسیونال سوسیالیست»، علاوه بر پیروان و هم مسلکان وی، پروتستان‌های طبقات بلندمرتبه شمال آلمان، مالکان یونکر محافظه کار، و گروهی از سلطنت طلبان از جمله ولیعهد پیشین حمایت می کردند. در این انتخابات دو نامزد دیگر نیز که امیدی به پیروزی نداشتند، لیکن می توانستند آرای دورقیب اصلی و مبارزه انتخاباتی را کاهش دهند، حضور داشتند؛ یکی تئودور دوستربرگ^۱ نماینده ناسیونالیست‌های محافظه کار و کهنه سربازان سابق امپراتوری و از اعضای گروه معروف به اشتالهلم^۲ که هیندنبورگ فرمانده افتخاری آن بود و نازی‌ها بزودی با شادی و شعف کشف کردند نبیره یک جهود است. کمونیست‌ها نیز که فریاد می زدند: سوسیال دموکرات‌ها با هواداری از هیندنبورگ به کارگران خیانت کرده اند، ارنست تلمان^۳ رهبر حزب کمونیست را وارد میدان کردند. «این اولین و آخرین بار نبود که کمونیست‌های آلمان به فرمان مسکو، با جدا نمودن خود از سوسیال دموکرات‌ها بازیچه دست نازی‌ها می گشتند و موجب تضعیف جناح چپ می شدند.»^(۱)

پیش از آنکه کارزار انتخاباتی آغاز شود، هیتلر مشکل تابعیت خود را

1. Theodor Duesterberg

2. Stallholm

3. Ernst Thaelmann

حل کرد. وی از سال ۱۹۲۵ رسماً از تابعیت اتریش خارج شده بود؛ لیکن از دولت جمهوری آلمان تقاضای تابعیت ننموده و فردی بدون تابعیت بود که بدون حل آن نمی‌توانست در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کند؛ لذا حزب جهت حل این مشکل، چاره کار را در یک حیلۀ قانونی یافت و روز ۲۵ فوریه سال ۱۹۳۲ اعلام شد که وزیر کشور نازی ایالت برانزویک (یکی از ایالات کوچک مرکزی آلمان که سابقاً دوک‌نشین بود) آقای هیتلر را به سمت وابستۀ سفارت برانزویک در برلین منصوب کرده است.^۱ رهبر نازی خود به خود تابع این ایالت و در نتیجه شهروند آلمان شد و از این رو، صلاحیت آن را یافت که برای رسیدن به مقام ریاست جمهوری رایش آلمان مبارزه کند. هیتلر که از این مانع به‌آسانی جهیده بود، با تلاشی آتشین، خود را به میدان پیکار افکند. از این سو به آن سوی کشور می‌رفت. در دهها اجتماع بزرگ نطق می‌کرد و مردم را به شور و هیجان می‌آورد. گوبلز و اشتراسر، دو دیگر «افسونگر سخن» حزب، برنامه‌ای نظیر آن را تعقیب می‌کردند؛ ولی مطلب به همین جا ختم نمی‌شد. هیتلر و یاران او، در پهنۀ تبلیغات به چنان کارزاری دست زدند که آلمان هرگز نظیر آن را ندیده بود. به در و دیوار شهرهای کوچک و بزرگ، یک میلیون آگهی رنگی که مطالبی تکان‌دهنده و هیجان‌انگیز داشت، چسبانده‌اند. ۸ میلیون جزوه و ۱۲ میلیون شماره فوق‌العاده روزنامه‌های حزب خود را پخش کردند. در روز، ۳ هزار گردهمایی در سراسر آلمان تشکیل دادند، و برای نخستین بار در انتخابات آلمان، از فیلم‌ها و صفحات گرامافون حداکثر استفاده را کردند؛ در کامیون‌ها، بلندگو گذاشته

۱. جمهوری آلمان یک کشور فدرالی متشکل از ایالت‌های گوناگون می‌باشد. ایالت‌ها در امور داخلی خود مختار می‌باشند و دارای دولت ایالتی مستقل هستند. دولت‌های محلی مزبور در سیاست خارجی و دفاعی و سیاست‌گذاری کلان اقتصادی از دولت مرکزی برلین پیروی می‌کنند.

بودند و صدای صفحات را پخش می کردند.

برونینگ نیز با کوششی خستگی ناپذیر کار می کرد تا رئیس جمهور سالخورده برنده انتخابات شود. این مرد با انصاف استثنائاً یک بار، آن اندازه بی انصاف شد که تمام اوقات شبکه های رادیوی دولتی را به برنامه های تبلیغاتی جناح هوادار دولت اختصاص داد؛ تاکتیکی که هیتلر را سخت به خشم آورد. هیندنبورگ فقط یک بار در دهم مارس - شبی که فردای آن رأی ها به صندوقها ریخته می شد - سخن گفت. گفتار او را که ضبط شده بود، از رادیو پخش کردند. نطقی متین بود؛ از جمله نطقهای معدود متینی که در گیرودار مبارزه ایراد شد و اثر کرد:

«برگزیدن یک فرد حزبی، کسی که نماینده نظریات افراطی یکجانبه است، مردی که سرانجام اکثریت مردم با او مخالفت خواهند نمود، کشور را دچار بحرانهایی مخاطره آمیز خواهد ساخت که سرانجام آنها نامعلوم خواهد بود. وظیفه به من حکم کرد که مانع این کار شوم... اگر شکست بخورم، دست کم سرزنش نخواهند کرد که در لحظه خطر، سنگر خود را به دلخواه خویش ترک گفتم... من از آنان که نمی خواهند به من رأی دهند، تقاضای رأی نمی کنم.»

آنان که به او رأی دادند، شمارشان چهار درصد کمتر از اکثریت مطلق مورد نیاز بود. در ۱۳ مارس ۱۹۳۲، هنگامی که ریختن آرا به صندوقها پایان گرفت، نتایج انتخابات به شرح زیر بود:

هیندنبورگ	۱۸/۶۵۱/۴۹۷ رأی	۴۹/۶ درصد آرا
هیتلر	۱۱/۳۳۹/۴۴۶ رأی	۳۰/۱ درصد آرا
تلمان	۴/۹۸۳/۳۴۱ رأی	۱۳/۲ درصد آرا
دوستربرگ	۲/۵۵۷/۷۲۹ رأی	۶/۸ درصد آرا

این ارقام، مایه نومیدی هر دو طرف شد. رئیس جمهور پیر، متجاوز

از هفت میلیون رأی فزون‌تر از عوام‌فریب نازی آورده بود؛ ولی نتوانسته بود اکثریت مطلق مورد نیاز را تحصیل کند. انتخابات به دور دوم کشید. در انتخابات دوم، نامزدی که آرای بیشتر را به دست می‌آورد، برگزیده می‌شد. در مقایسه با انتخابات سال ۱۹۳۰، نزدیک به ۵ میلیون - تقریباً ۸۶ درصد - بر آرای آن زمان حزب نازی افزوده بود، لیکن از آرای هیندنبورگ فرسنگها عقب بود. شب شمارش آرا، بر خانه گوبلز در برلین یأس جانکاهی حکمفرما بود، جایی که بسیاری از کادر رهبری حزب گرد آمده بودند تا نتایج انتخابات را از رادیو بشنوند. گوبلز آن شب در دفتر خاطرات خود نوشت: «ما شکست خورده‌ایم؛ چشم‌انداز آینده هراس‌انگیز است. محافل حزبی، بسیار افسرده و غمگین‌اند... فقط با ضربه‌ای زیرکانه می‌توانیم خود را نجات دهیم.»

ولی بامداد فردا، هیتلر در ارگان حزب اعلام داشت: «نخستین کارزار انتخاباتی پایان گرفته است. پیکار دوم از امروز آغاز شده است. من آن را رهبری خواهم کرد.» و برآستی با همان حدت و شدت پیشین پیکار کرد. هیتلر که یک هواپیمای مسافربری کرایه کرده بود، از این سر آلمان به آن سر پرواز می‌کرد؛ کاری که در کارزار انتخاباتی آن زمان تازه و نو ظهور بود و هر روز، در سه چهار شهر بزرگ، در سه چهار اجتماع عظیم، سخن می‌گفت، و شیوه‌های خویش را زیرکانه عوض می‌کرد تا آرای بیشتری به چنگ آورد. در پیکار نخستین، پیایی بر فقر و نکبت مردم، ناتوانی جمهوری، در حل مشکلات مردم تأکید کرده بود. اینک، برای همه آلمانی‌ها، آینده‌ای درخشان تصویر می‌کرد و می‌گفت، اگر برگزیده شود، چه خواهد کرد: کار برای کارگران، قیمت‌های بیشتر برای کشتگران، سود بیشتر برای اصناف و بازرگانان، ارتشی بزرگ و کوبنده برای کشور، و یک بار نیز ضمن نطقی که

بخش اول: تاریخ سیاسی، اجتماعی آلمان از آغاز رایش اول تا پایان رایش سوم ۱۶۳

در لوستگارتن برلین ایراد کرد، قول داد: «در رایش سوم، هر دختر آلمانی، شوهری لایق خود خواهد یافت!».

ناسیونالیست‌ها، دوستربرگ را از مسابقه خارج کردند و از پیروان خود خواستند به هیتلر رأی دهند. دوباره، ولیعهد سابق فریدریش ویلهلم، به دور افتاد و اعلام داشت: «من به هیتلر رأی خواهم داد.»

۱۰ آوریل ۱۹۳۲، روزی که انتخابات دوم صورت گرفت، هوا گرفته و بارانی بود و به همین سبب یک میلیون تن کمتر از انتخابات پیشین رأی دادند. نتایج انتخابات که اواخر آن شب اعلام شد، چنین بود:

هیندنبورگ	۱۹/۳۵۹/۹۸۳ رأی	۵۳ درصد آرا
هیتلر	۱۳/۴۱۸/۵۴۷ رأی	۳۶/۸ درصد آرا
تلمان	۳/۷۰۶/۷۵۹ رأی	۱۰/۲ درصد آرا

با آنکه هیتلر بر مجموعه آرای خود دو میلیون افزوده بود و هیندنبورگ فقط یک میلیون رأی جدید به دست آورده بود، رئیس جمهور با اکثریتی روشن و مطلق پیروز شده بود. بدین سان بیش از نصف مردم آلمان اعتقاد خود را به جمهوری دموکراتیک ابراز داشته بودند؛ هم تندروهای راست و هم تندروهای چپ را قاطعانه طرد کرده بودند.

خود هیتلر، مطالب بسیاری داشت که درباره آن بیندیشد. او نمایی شورانگیز برانگیخته بود. شماره آرای حزب نازی را در دو سال، به دو برابر رسانده بود. با این همه، هنوز اکثریت مردم آلمان از او می‌گریختند و با این کار، قدرت سیاسی را که در طلبش بود، از او دریغ می‌داشتند. آیا او به پایان این راه رسیده بود؟ در مباحثات حزبی که پس از انتخابات ۱۰ آوریل در گرفت، اشتراسر صریحاً استدلال کرد که وضع هیتلر واقعاً همین است. اشتراسر اصرار نمود که حزب با صاحبان قدرت: با رئیس جمهور، با دولت

برونینگ و ژنرال گرونر، و با ارتش، معامله کند. هیتلر به دستیار اصلی خویش اعتماد نداشت؛ ولی این فکر او را رد نکرد. او یکی از درسهای دوران اقامت در وین را از یاد نبرده بود که برای رسیدن به قدرت، باید حمایت برخی از «نهادهای نیرومند» را جلب کرد لیکن قبل از هر اقدامی در این خصوص می‌بایست با اقدام دولت مبنی بر انحلال سازمان شبه نظامی حزب (گروه ضربت S.A) مقابله می‌نمود.

ممنوعیت فعالیت شاخه نظامی حزب نازی

برونینگ - صدراعظم آلمان - و ژنرال گرونر وزیر دفاع که رأی ملت آلمان به هیندنبورگ را یک رفتارندوم به نفع جمهوری و دموکراسی می‌دیدند، پس از انتخابات ریاست جمهوری زمان را برای مقابله با زیاده‌خواهی‌های هیتلر و کنترل اقدامات غیرقانونی نازی‌ها مناسب دیدند؛ چرا که فزون‌تر از یک سال بود که دولت مرکزی و دولتهای ایالتی به اسناد و مدارکی دست یافته بودند که نشان می‌داد گروهی از کادرهای بلندپایه نازی، به‌ویژه رهبران گروه شبه نظامی (S.A) آماده می‌شدند تا زمام امور کشور را با توسل به زور به چنگ آورند. در آستانه انتخابات ریاست جمهوری گروه «S.A» که قدرتی متشکل از ۴۰۰ هزار نفر داشت کاملاً بسیج شده و پایتخت آلمان را محاصره کرده بود. رهبر این گروه سروان ارنست روهم بود که در سال ۱۹۲۵ به دنبال اختلاف با پیشوا از «S.A» کناره‌گیری کرده و تا سال ۱۹۲۸ به عنوان کارشناس نظامی در کشور بولیوی به آمریکای لاتین رفت. هیتلر او را مجدداً فراخواند و در رأس این سازمان شبه نظامی قرار داد. پلیس برلین از ستاد نازی‌ها در برلین، اسنادی به دست آورد که به خوبی نشان می‌داد «S.A» بر آن بود که در صورت انتخاب هیتلر به ریاست جمهوری، بلافاصله دست

به کودتا بزند و زمام امور کشور را در دست خود بگیرد. هم دولت مرکزی و هم دولتهای ایالتی از این کار به هراس افتادند و نمایندگان از چند ایالت که در رأس آنها نمایندگان پروس و باواریا قرار داشتند، از دولت مرکزی خواستند که سازمان شبه نظامی (S.A) را منحل نماید. دولت برونینگ زمان را برای اقدام قاطعانه و بکارگیری زور علیه زور را مناسب دید، هیئت دولت روز ده آوریل، در گرما گرم انتخابات تشکیل جلسه داد و به سرکوب فوری گروه شبه نظامی حزب هیتلر تصمیم گرفت و هیندنبورگ نیز مصوبه دولت را پس از چند روز تردید امضا کرد. این فرمان برای نازی‌ها، ضربه‌ای گیج‌کننده بود. روهم و برخی از عناصر افراطی حزب اصرار داشتند در برابر آن مقاومت شود؛ ولی هیتلر که با زیرکی دریافته بود که زمان برای شورش مسلحانه مناسب نیست، نظر داد که از آن اطاعت شود. ارنست روهم پس از مشاجره با پیشوا فرمان را اجرا نمود و هیتلر نیز که در پشت این اقدام، ژنرال گرونر وزیر دفاع و کشور را عامل اصلی می‌دانست، به روهم گفت: «باید با یک مانور ماهرانه گرونر را ساقط کرد و همراه با او فرمان انحلال «S.A» را نیز به خاک سپرد.» (۲)

تلاش برای ساقط کردن ژنرال گرونر آغاز شد. کورت فن شلایخر که قبلاً منشی ژنرال و مأمور تهیه گزارش سیاسی و نظامی برای هیندنبورگ بود، پیش رئیس جمهور زمزمه‌هایی را در خصوص ضرورت برکناری دولت برونینگ آغاز نمود و برای درهم کوبیدن شخصیت ژنرال گرونر، شایعاتی را علیه وی دامن زد. شلایخر از مدتها قبل که شاهد قدرت‌گیری نازی‌ها بود، با گرگور اشتراسر رهبر جناح چپ و ارنست روهم، رهبر گروه ضربت تماس و رایزنی داشت. این بار نیز به رایزنی و تماسهای خود با آنها ادامه داد. یک بار نیز با هیتلر ملاقات نمود و او را در جریان نزدیک بودن

سقوط دولت برونینگ قرار داد. با همکاری شلایخر و نازی‌ها، روز نهم ماه مه جلسه رایش‌تاک به ریاست گورینگ تشکیل شد و رئیس، جلسه را با استیضاح تندی علیه گروئر آغاز کرد و موقعی که ژنرال گروئر با حالت بیماری برای دفاع از خود شروع به سخنرانی نمود، با سیلی از ناسزا و توهین و فریاد از سوی نمایندگان نازی در مجلس مواجه شد و در همین زمان شلایخر و فن هامرشتاین - فرمانده ستاد ارتش - که همداستان شلایخر بودند، با سردی و خشونت به ژنرال گروئر گفتند که: «بهتر است استعفا کند، چون که ارتش اعتماد خود را به او از دست داده است.» ژنرال تلخکام و سرخورده و نومید روز ۱۳ ماه مه استعفا کرد. آلان بالوک می‌نویسد: «سقوط گروئر که صحنه آن خیانتکارانه از جانب شلایخر ساخته و پرداخته شده بود، برای دموکراسی آلمان ضربه‌ای بسیار شدید بود. یکی از بزرگترین ناتوانی‌های جمهوری وایمار، وضع مبهم و دوگانه ارتش در برابر رژیم جمهوری بود. از میان رؤسای ارتش آلمان، گروئر تنها کسی بود که از صمیم قلب به جمهوری خدمت می‌کرد و به حکومت وفادار بود؛ و از این جهت هیچ‌کس نمی‌توانست جای او را بگیرد.» (۳) مطابق نقشه، پس از سقوط گروئر نوبت برونینگ بود و طولی نکشید که شلایخر دسیسه‌گر در این کار نیز کامیاب گشت. برونینگ حمایت اکثریت مردم آلمان را برای انتخاب مجدد هیندنبورگ و آن‌گونه که خود معتقد بود، برای دوام جمهوری، جلب کرده بود و چنین می‌نمود که در میدان سیاست خارجی نیز هم از جهت لغو غرامت جنگی و هم از لحاظ برابر کردن تسلیحات آن کشور با ساز و برگ نظامی متفقین، در آستانه موفقیت‌های چشمگیری است؛ لیکن هیندنبورگ سالخورده تلاشهای طاقت‌فرسای صدراعظم را در راه نشان دادن مجدد او بر مسند ریاست جمهوری نادیده گرفت و رفتار او زمانی زنده‌تر شد که

برونینگ پیشنهاد کرد دولت، پاره‌ای از املاک یونکرهای ورشکسته را در پروس شرقی تصاحب کند و پس از جبران منصفانه زیان آنان، زمینها را به کشاورزان بی‌زمین واگذار نماید. در اواسط ماه مه که هیندنبورگ برای گذراندن تعطیلات «عید رستاخیز مسیح» به ملک خود در نویدک^۱ واقع در پروس شرقی رفته بود، از همسایگان اشراف خویش که برای عزل صدر اعظم غوغا می‌کردند و او را «بلشویک» می‌خواندند، سخنان مخالف بسیار شنید. «این ملک را یونکرها با کمک مالی صاحبان صنایع خریده و به هیندنبورگ هدیه کرده بودند.» (۴)

استعفای برونینگ و نخست‌وزیری فرانتس فُن پاپن

یکشنبه ۲۹ ماه مه هیندنبورگ، صدر اعظم را به حضور طلبید و از او خواست که استعفا کند. روز بعد برونینگ استعفا نامه خود را تقدیم او کرد؛ و فرانتس فُن پاپن از حزب میانه‌رو کاتولیک مأمور تشکیل کابینه جدید شد. نازی‌ها یک هفته قبل از برونینگ، از طریق شلایخر از رفتن او با خبر شده بودند و برای مرگ نهایی جمهوری وایمار که در حال احتضار بود، لحظه‌شماری می‌کردند.

هیتلر در دیدار با رئیس جمهور آلمان موافقت با نخست‌وزیری فُن پاپن را منوط به تحقق دو شرط نمود: نخست اینکه رایشتاگ را منحل کند و انتخابات جدید را برگزار نماید و دوم ممنوعیت قانونی سازمان‌های شبه‌نظامی حزب نازی را لغو کند. فرانتس فُن پاپن پنجاه و سه ساله، افسر سابق ستاد ارتش، سیاستگر بی‌مایه و ناکام حزب کاتولیک میانه‌رو که نزد

مردم شهرتی نداشت، در اول ژوئن ۱۹۳۲ صدراعظم آلمان گشت. سفیر کبیر فرانسه در برلین نوشت: «صدراعظمی که رئیس جمهور برگزید، مایه حیرت مردم شد، کسی نبود که تبسم نکند و یا نخندد، پاپن را دوست و دشمن جدی نمی‌گرفت و بدین شهره بود که مردی سطحی، خام، نادرست، خودخواه و دسیسه‌گر و حيله‌باز است.»

پاپن به هیچ رو پشتیبان سیاسی نداشت، حتی عضو رایش‌تاک نبود. واپسین مرحله کار سیاسی او عضویت وی در مجلس شورای ایالت پروس بود. وقتی به صدارت عظمی گماشته شد! رهبران حزب کاتولیک میانه‌رو که از خیانت وی به لیدر حزب (برونینگ) خشمگین و رنجیده خاطر شده بودند به اتفاق آرا او را از حزب بیرون کردند. کابینه او که پیشاپیش فهرست اسامی وزرا را شلایخر آماده کرده بود، کابینه «بارون‌ها» یا اشراف نامیده شد. نخستین اقدام پاپن انحلال رایش‌تاک در چهارم ژوئن و تعیین تاریخ انتخابات جدید در ۳۱ ژوئیه و دیگر لغو ممنوعیت سازمان شبه نظامی «SA» در ۱۵ ژوئن بود. بی‌درنگ موجی از حملات و کشتارهای سیاسی، بدان‌سان که پیش‌تر در آلمان دیده نشده بود، به راه افتاد.

افراد گروه ضربت، خونخواه و پیکارجو، به خیابانها ریختند. حملات آنها غالباً بی‌پاسخ نمی‌ماند. به‌ویژه از سوی کمونیست‌ها. تنها در پایتخت، در فاصله اول تا بیستم ژوئن، ۴۶۱ جنگ بزرگ خیابانی درگرفت که مقدمات و وسایل آن قبلاً فراهم شده بود. در این پیکارها، ۸۲ نفر کشته و ۴۰۰ تن سخت زخمی شدند. در ماه ژوئیه، از جمله ۶۸ تنی که در آشوبها به قتل رسیدند، ۳۸ تن نازی و ۳۰ نفر دیگر کمونیست بودند. روز یکشنبه دهم ژوئیه، ۱۸ تن در خیابانها کشته شدند و یکشنبه بعد، وقتی نازی‌ها با حمایت و همراه پلیس در آلتونا، یکی از حومه‌های کارگرنشین هامبورگ راهپیمایی

کردند، ۱۹ نفر را به ضرب گلوله کشتند و ۲۸۵ تن را زخمی کردند. جنگ داخلی که کابینه پاپن برای متوقف کردن آن بر سر کار آمده بود، دمامم تشدید می شد. تمام احزاب، بجز نازی ها و کمونیست ها، تقاضا کردند دولت برای اعاده نظم اقدام کند.

پاپن به این درخواست با دو اقدام پاسخ داد: نخست آنکه تمام راهپیمایی های سیاسی را در دو هفته پیش از انتخابات ۳۱ ژوئیه ممنوع کرد و سپس دست به کاری زد که آماج آن تأمین نظر نازی ها و تخریب یکی از چند رکن بازمانده جمهوری دموکراتیک بود. روز بیستم ژوئیه، پاپن حکومت ایالتی پروس را عزل کرد و خود را «کمیسر دولتی» پروس نامید. این اقدام، گامی جسورانه به سوی حکومت مقتدری بود که پاپن قصد داشت در سراسر آلمان مستقر سازد. بهانه وی آن بود که آشوبهای آلتونا نشان داد دولت پروس قادر نیست نظم و قانون را حفظ کند. و نیز، با «مدارکی» که شلایخر بسرعت ساخته بود، مقامات پروس را متهم ساخت که با کمونیست ها سر و سر دارند. وقتی وزرای سوسیالیست دولت ایالتی پروس حاضر نشدند از دولت کناره گیری نمایند پاپن به زور متوسل شد.

در برلین، حکومت نظامی اعلام شد و ژنرال فن رونتشت «فرمانده ارتش ایالتی»، ستوانی را با یک جوخه فرستاد تا بازداشت های لازم را انجام دهند. این ماجرا، برای راستی هایی که قدرت دولت مرکزی را به دست گرفته بودند، بی تأثیر نبود؛ و نیز از دیده هیتلر پنهان نماند. چون که جناح چپ، یا حتی دموکراتیک میانه رو پس از این مقاومت و ایستادگی جدی در برابر اقدام به سرنگون کردن دستگاه دموکراتیک نخواهند نمود. در سال ۱۹۲۰، یک اعتصاب عمومی جمهوری را از سقوط نجات داده بود. چنان اقدامی، اینک در میان رهبران اتحادیه های کارگری و سوسیالیست ها مورد

بحث بود، لیکن نظر به اینکه کاری بس خطرناک است، مردود شناخته شد. بدین سان پاپن با عزل دولت قانونی پروس، میخ دیگری به تابوت جمهوری وایمار کوفت. این کار، همان گونه که خود مباهات می‌کرد، فقط با یک جوخه سرباز صورت گرفت.

هیتلر و یاران او نیز به نوبه خود، مصمم بودند نه تنها جمهوری را براندازند، بلکه پاپن و اشراف همکار او را نیز سرنگون کنند. در ۹ ژوئن، وقتی پاپن نخستین بار هیتلر را دید، رهبر نازی به او گفت: «من کابینه تو را فقط یک راه حل موقت می‌دانم و به تلاش خود ادامه خواهم داد تا حزب خود را نیرومندترین حزب کشور سازم. آنگاه مقام نخست وزیری به من واگذار خواهد شد.»

انتخابات ۳۱ ژوئیه رایشتاگ، سومین انتخابات همگانی بود که طی پنج ماه در آلمان صورت می‌گرفت، لیکن نازی‌ها، نه تنها از آن همه کوشش و تلاش انتخاباتی خسته و فرسوده نگشتند، بلکه با تعصب و نیرویی بس فزون‌تر خود را به میدان پیکار افکندند. به رغم قولی که هیتلر به هیندنبورگ داده بود که نازی‌ها از دولت پاپن پشتیبانی کنند، گوبلز حملات سختی به وزیر کشور کرد و حتی چندین روز پیش از آن، یعنی در ۹ ژوئیه، هیتلر به ملاقات شلایخر رفت و از سیاست‌های دولت سخت گله نمود. از انبوه اقشاری که جهت دیدن هیتلر می‌شتافتند، آشکار بود که نازی‌ها رفته رفته به پیروزی نزدیک می‌شوند. تنها در یک روز، روز ۲۷ ژوئیه، هیتلر در براندنبورگ خطاب به ۶۰ هزار تن نطق کرد و در پوتسدام، تقریباً برای جماعتی به همین اندازه سخن گفت و شامگاه همان روز در برابر ۱۲۰ هزار نفر که در ورزشگاه عظیم گرونوالد برلین گرد آمده بودند، سخنرانی نمود. در حالی که همان وقت ۱۰۰ هزار نفر دیگر در بیرون ورزشگاه صدای او را

از طریق بلندگویی شنیدند.

آرایه که روز ۳۱ ژوئیه به صندوقها ریخته شد، برای حزب ناسیونال سوسیالیست پیروزی پرطنینی به بار آورد. نازی‌ها با ۱۳ میلیون و ۷۴۵ هزار رأی، ۲۳۰ کرسی رایشتاگ را به چنگ آوردند و در پارلمان، بزرگ‌ترین حزب کشور به‌شمار آمدند. گرچه در مجلسی که ۶۰۸ عضو داشت، از مرحله اشغال اکثر کرسی‌ها هنوز بسیار دور بودند. سوسیال‌دموکرات‌ها، به‌سبب ترس و بزدلی که رهبران آنها در ایالت پروس از خود نشان داده بودند، ۱۰ کرسی از دست دادند و شمار نمایندگان ایشان در رایشتاگ به ۱۳۳ تقلیل یافت. طبقه کارگر به کمونیست‌ها می‌گرائید، زیرا کمونیست‌ها ۱۲ کرسی جدید به دست آورده بودند و در رایشتاگ با ۸۹ نماینده، سومین حزب بزرگ کشور شده بودند. حزب کاتولیک میانه‌رو، بر قدرت خویش اندکی افزوده بود و شمار کرسی‌های خود را از ۶۸ به ۷۳ رسانده بود؛ لیکن احزاب دیگر طبقه میانه و حتی «حزب ملی آلمان» هوگنبرگ - تنها حزبی که در انتخابات از پایین پشتیبانی کرده بود - شکست خورده بودند. به استثنای کاتولیک‌ها، پیدا بود طبقات میانه و بالای جامعه به نازی‌ها پیوسته‌اند.

روز دوم اوت، هیتلر در تگرن‌زه نزدیک مونیخ، درباره پیروزی خود به محاسبه پرداخت و با رهبران حزب تبادل نظر کرد. پس از انتخابات پیشین رایشتاگ که دو سال پیش صورت گرفت، حزب ناسیونال سوسیالیست بیش از ۷ میلیون رأی جدید به دست آورده و شمار نمایندگان خود را در پارلمان از ۱۰۷ به ۲۳۰ رسانده بود. در چهار سالی که از انتخابات ۱۹۲۸ می‌گذشت، نازی‌ها نزدیک به ۱۳ میلیون رأی تازه تحصیل کرده بودند. با وجود این، آرای زیاد که حزب نازی را شتابان به قدرت می‌رساند، هنوز هیتلر با قدرت فاصله داشت. او فقط ۳۷ درصد مجموع آرا را به دست آورده

بود. اکثریت آلمان هنوز بر ضد او بود. لیکن اکثریتی متفرق و پراکنده در مقابل اقلیتی منسجم و مصمم که سرانجام حاکمیت این اقلیت را خواهی نخواهی پذیرفت.

استعفای فن پاپن و صدراعظمی ژنرال شلایخر

فن پاپن پس از انتخابات تلاش نمود یک دولت ائتلافی با حزب نازی تشکیل دهد که در آن دولت، هیتلر پست معاون نخست وزیر را داشته باشد، ولی هیتلر به کمتر از پست نخست وزیری راضی نشد. هیندنبورگ نیز با صدراعظمی رهبر نازی‌ها مخالف بود. و در دیدار با هیتلر او را تشویق نمود که با ائتلاف با سایر احزاب دست راستی و میانه‌رو دولتی ائتلافی تشکیل دهند. هیندنبورگ افزود که این کار، از هراس همه‌گیر که ناسیونال سوسیالیست‌ها خواهان سوءاستفاده از قدرت هستند، و به چیزی کمتر از اقتدار تام راضی نمی‌شوند، خواهد کاست. ولی هیتلر به رغم تمایل بعضی از یاران حزبی خود، از ائتلاف با سایر احزاب طفره رفت و پاپن نیز که موفق به تشکیل دولت نشده بود و به علت کارشکنی‌های ژنرال شلایخر - وزیر دفاع خود - حمایت ارتش را نیز در اعلام وضع فوق‌العاده از دست داده بود، به درخواست هیندنبورگ استعفا کرد و روز دوم دسامبر ۱۹۳۲ ژنرال فن شلایخر صدراعظم شد. شلایخر یک ژنرال سیاست‌باز بود و برای رسیدن به مقام صدراعظمی علیه بسیاری از سیاستمداران دسیسه کرده بود و اکنون با دسته‌بندی‌های متعددی رو در رو بود و پاپن که برکناری خود را توطئه او می‌دانست، با چالاکي و به قصد انتقام از شلایخر دست به کار شده بود. رئیس‌جمهور سالخورده نیز از او دل خوشی نداشت، تقریباً همه دولت او را ناپایدار و زودگذر می‌دانستند. گوبلز در خاطرات روزانه خود نوشت:

«شلایخر صدراعظم شده است، زمامداری او دوامی نخواهد داشت.» (۶)

شلایخر پیش از این با گرگور اشتراسر (رهبر جناح چپ حزب نازی) و ارنست روهم رهبر «S.A» جهت جلب همکاری آنها تماسهایی گرفته بود. هدف او ایجاد شکاف در داخل حزب نازی و تشکیل یک دولت ائتلافی با آنها بود؛ از این رو به اشتراسر پیشنهاد نمود که پست معاونت نخست وزیری را بپذیرد. اشتراسر که از وضع مالی بسیار خراب حزب اطلاع داشت، به این جمع بندی رسیده بود که نازی ها از راه انتخابات به قدرت نخواهند رسید و در انتخابات آتی بسیاری از طرفداران و آرای خود را از دست خواهند داد؛ از این رو به هیتلر اصرار کرد که سیاست تمامیت خواهی و قدرت انحصاری را ترک گوید و با شلایخر ائتلاف نماید. هیتلر پیشنهاد او را رد کرد و گورینگ و گوبلز نیز از پیشوا حمایت نمودند. حزب در آستانه از هم پاشیدگی قرار گرفته بود و هیتلر می گفت: «در صورت پاشیده شدن حزب خودکشی می کنم!» اشتراسر می توانست این کار را بکند و مسیر تاریخ را دگرگون سازد. هیتلر و همفکران او در حزب دچار هراس بودند، لیکن اشتراسر در لحظه خطیر و سرنوشت ساز میدان را خالی کرد و از رویارویی با هیتلر امتناع نمود و از صحنه بیرون رفت. «هیتلر بار دیگر خود را از تنگنای سختی که چیزی نمانده بود، مصیبت بار شود به در برده بود. گرگور اشتراسر که بسیاری وی را برتر و بزرگتر از هیتلر می دانستند، بسرعت خرد و نابود شد. گوبلز در نهم دسامبر در دفتر خاطرات خود او را «فرد مرده» خوانده است. این گفته دو سال دیگر که هیتلر با مخالفان خود تصفیه حساب نمود، واژه به واژه مصداق یافت. (۷)

همزمان با تلاش شلایخر برای تشکیل دولت برخوردار از حمایت اکثریت اعضای رایشتاگ، پاپن به دیدار هیتلر رفت و طرفین با تشکیل

یک دولت ائتلافی به نخست وزیری هیتلر به توافق رسیدند. شلایخر که نتوانسته بود بین نازی‌ها شکاف و تفرقه ایجاد کند و قادر نبود حمایت ناسیونالیست‌ها و حزب کاتولیک میانه‌رو و یا سوسیال‌دموکرات‌ها را به دست آورد، روز ۲۳ ژانویه ۱۹۳۲ به دیدار هیندنبورگ رفت، اعتراف نمود که نمی‌تواند در رایش‌تاگ حمایت اکثریت را جلب نماید، از این رو تقاضای انحلال رایش‌تاگ و اختیارات فوق‌العاده کرد تا بر طبق اصل ۴۸ قانون اساسی با مصوبات اختیارات حکومتی کشور را اداره نماید. شلایخر به‌رغم تمام دسیسه‌های گونه‌گون خود، درست به همانجایی بازگشته بود که پاپن در اوایل دسامبر ایستاده بود. آن زمان، پاپن تقاضای اختیارات فوق‌العاده کرده بود و شلایخر به مخالفت او برخاسته و پیشنهاد کرده بود که خود او، با حمایت نمایندگان حزب نازی در رایش‌تاگ دولت اکثریت را تشکیل دهد و اکنون فن پاپن این اطمینان را به هیندنبورگ می‌دهد. گوبلز در دفتر خاطرات خود در آن تاریخ نوشت: «شلایخر، آن که افراد فراوانی را به چاه فکند، هر لحظه ممکن است خود در چاه فرو افتد.» شلایخر در ۲۸ ژانویه نزد رئیس‌جمهور رفت و استعفای دولت پنجاه و هفت روزه خود را تقدیم داشت و از عرصه سیاسی آلمان بیرون رفت و دو سال بعد در تصفیه خونین تابستان ۱۹۳۴ همراه همسرش به دست جوخه ترور «S.S» به قتل رسید.

هیتلر در مقام صدارت عظمای رایش

بلافاصله بعد از استعفای شلایخر، پاپن از جانب رئیس‌جمهور مأمور شد تا امکان تشکیل دولتی به ریاست هیتلر را در چارچوب قانون اساسی بررسی کند. در همان ایام شایعاتی در مورد ایجاد یک حکومت

نظامی توسط شلایخر و فرمانده ارتش آلمان در برلین وجود داشت. پاپن با صوابدید رئیس جمهور سالخورده، ژنرال فُن بلومبرگ را به عنوان وزیر دفاع معرفی نمود و به وی مأموریت داد که با هر گونه کودتای احتمالی ارتش مقابله کند و تلاش نماید که ارتش از دولت جدید به ریاست هیتلر حمایت نماید، (هیتلر از ارتش آلمان به دلیل این حمایت پیوسته سپاسگزار بود). در دولتی که به ریاست آدولف هیتلر معرفی شد، پاپن معاون نخست وزیر بود و از یازده وزارت فقط دو وزارتخانه به اعضای حزب ناسیونال سوسیالیست تعلق داشت: دکتر فریک^۱ وزیر کشور بود و گورینگ وزیر مشاور و وزیر کشور ایالت پروس که با این سمت بر پلیس پایتخت نیز نظارت داشت. بدین سان هیتلر نه با کسب اکثریت آرا، بلکه با یک زد و بند سیاسی به مقام نخست وزیری آلمان رسید. البته تنها زد و بند سیاسی پشت پرده نبود، بلکه آرای میلیونها نفر نیز بود که حزب نازی را به بزرگترین حزب تبدیل کرده بود. در اینجا این سؤال مطرح می شود که چرا هیندنبورگ سرانجام با صدراعظمی سرجوخه اتریشی موافقت نمود، در صورتی که همواره با این امر مخالف بود؟ مورخان و تحلیل گران تاریخ آلمان معتقدند: «هیندنبورگ را با حيله به این نتیجه رساندند که تنها راه پایان دادن به بحران پارلمانی، دادن مقام صدراعظمی به هیتلر، رهبر بزرگترین حزب پارلمان می باشد. پاپن و محافظه کاران و ناسیونالیست های جناح راست که این نظر را داشتند در داوری درباره هیتلر یکسره دچار اشتباه شدند و او را دست کم گرفتند. آنان خیال می کردند می توانند او را رام سازند و او مجبور است که به مهارت های حکومتی آنها متکی باشد.» هیندنبورگ به پاپن که معاون نخست وزیر بود،

۱. رئیس کمیسیون حزب در رایشتاگ.

قول داده بود که هیتلر را بدون او به حضور نخواهد پذیرفت. پاپن مطمئن شده بود که این موقعیت بی‌همتا، او را قادر خواهد ساخت تا رهبر تندرو نازی را مهار کند. نه پاپن و نه هیچ کس دیگر هیتلر را به‌خوبی نمی‌شناخت و جز هیتلر هیچ کس دیگری ناتوانی نهادها و سازمانهای موجود آلمان چون ارتش، کلیساها، اتحادیه‌های کارگری، احزاب سیاسی را که اینک به سرحد فلج شدن رسیده بودند، چنان که شاید و باید، تشخیص نمی‌داد. پاپن از ضعف طبقه متوسط بزرگ غیرنازی و از ناتوانی پرولتاریای آلمان، بدرستی آگاه نبود و نمی‌دانست که همه آنها، همان گونه که خود بعدها زاری کنان متوجه شد، «تسلیم خواهند شد، بی‌آنکه بجنگند.» (۸)

ارزیابی عملکرد احزاب و گروههای سیاسی آلمان و مسئولیت آنها در به قدرت رسیدن هیتلر

در آلمان، هیچ حزب و طبقه و گروهی، قادر نبود از مسئولیتی که در ظهور آدولف هیتلر داشت، بگریزد و شانه تهی کند. اشتباه بزرگ آلمانی‌هایی که به مخالفت نازیسم برخاستند، این بود که بر ضد آن متحد نشدند. ناسیونال سوسیالیست‌ها، در اوج قدرت توده‌ای خویش، یعنی در ژوئیه ۱۹۳۲، تنها ۳۷ درصد آرا را به دست آوردند؛ لیکن ۶۳ درصد مردم آلمان به‌رغم مخالفت با نازی‌ها، چنان پراکنده و متفرق بودند که نتوانستند علیه خطر مشترک متحد شوند. کمونیست‌های آلمان به دستور مسکو و با برداشت غلط از ماهیت فاشیسم، از اتحاد و همکاری با سوسیال‌دموکرات‌ها امتناع نمودند و بین طبقه کارگر اختلاف و نفاق افکنده و اتحادیه‌های کارگری را تضعیف نمودند، نهضت کارگری آلمان می‌توانست از روی کار آمدن هیتلر جلوگیری کند. حزب سوسیال‌دموکرات آلمان با ۸ میلیون رأی‌دهنده،

عناصر پرتحرکی از کارگران آلمان را گرد آورده بود. حزب کمونیست آلمان زیر نفوذ و هدایت کمیترون استالین خطر سوسیالدموکرات‌ها را بیش از نازیسم محاسبه کرده بود. (۹)

کمونیست‌های آلمان فاشیسم را مظهر آخرین مرحله نظام سرمایه‌داری در حال اضمحلال می‌دانستند و دچار این اندیشه نابخردانه بودند که پس از فاشیسم طوفان انقلاب مارکسیستی در می‌گرفت و حزب پیشتاز طبقه کارگر را به پیروزی می‌رساند. سوسیالدموکرات‌ها نیز چنانچه در رویدادهای نخستین روزهای جمهوری وایمار ملاحظه نمودیم از ترس یک انقلاب بلشویکی جهت مقابله با آشوبهای کمونیستی و سوسیالیست‌های انقلابی خود را در پناه ارتش و جناح محافظه‌کار و بورژوازی آلمان قرار دادند و با حمایت آن محافل جناح چپ تندرو را سرکوب نمودند و رهبران آنها را ازبین بردند و در مدت چهارده سال نیز که در قدرت سیاسی سهم بودند، در راستای منافع طبقه کارگر که حامی آنها بودند گام مهمی برنداشتند و برای ماندن در قدرت با محافل نظامی، سرمایه‌داری و اشراف زمین‌دار و جناح راست آلمان از در سازش درآمدند. بحران اقتصادی نیز به آنها لطمه زده و اتحادیه‌های کارگری را تضعیف نموده و سبب شده بود که حزب، حمایت میلیون‌ها کارگر بیکار را که بر اثر نومیدی یا به کمونیست‌ها و یا به نازی‌ها روی می‌آوردند از دست بدهد. سوسیالدموکرات‌ها در نوامبر ۱۹۱۸ فرصت یافتند تا زمام امور آلمان را به دست گیرند و دولتی براساس سوسیالیسم و دموکراسی، بنیاد کنند، اما قاطعیت نداشتند که چنین کنند. اینک در آستانه پیروزی نازی‌ها حزبی خسته و توان باخته بودند که شکست‌ها را به آسانی پذیرفت. آنها تا آخرین لحظه به جمهوری وفادار ماندند. لیکن در پایان کار، آن اندازه آشفته فکر و از هم گسسته و تا آن حد خائف و به خویشتن

بی‌اعتماد بودند که قادر نبودند خطرات بزرگ محتمل را پذیرا شوند. حال آن که فقط چنین اقدامات جسورانه‌ای می‌توانست جمهوری را از اضمحلال و نابودی مصون دارد. از جمله مواردی که سوسیال‌دموکرات‌ها ترس و زبونی خویش را نشان دادند و دست روی دست نهادند و تماشاگر صحنه شدند، وقتی بود که پاپن، یک جوخه سرباز فرستاد تا حکومت قانونی ایالت پروس را براندازد.

در میان دو جناح «چپ» و «راست»، آلمان طبقه متوسطی که از لحاظ سیاسی نیرومند باشد وجود نداشت و این طبقه‌ای است که در ممالک دیگر - فرانسه، انگلیس، آمریکا - اثبات کرده است که ستون فقرات دموکراسی است. در نخستین سال جمهوری، احزاب طبقه میانه: دموکرات‌ها، حزب مردم، حزب کاتولیک میانه‌رو، مجموعاً ۱۲ میلیون رأی به دست آوردند. این آرا از آنچه دو گروه سوسیالیست تحصیل کردند، فقط ۲ میلیون رأی کمتر بود. لیکن از آن پس، قدرت ایشان کاستی گرفت، زیرا هواداران آنها به هیتلر و ناسیونالیست‌ها گرائیدند. در سال ۱۹۱۹، دموکرات‌ها ۷۴ نماینده رایش‌تاک را برگزیدند، ولی در سال ۱۹۳۲، تنها دو نماینده در مجلس داشتند. توان حزب مردم نیز، رفته رفته تقلیل یافت. به این معنا که حزب مذکور در سال ۱۹۲۰، ۶۲ کرسی پارلمان را داشت، لیکن این شمار در سال ۱۹۳۲ به ۱۱ کرسی رسید. فقط حزب کاتولیک میانه‌رو، قدرت پارلمانی خود را تا پایان حفظ کرد. در نخستین انتخابات حکومت جمهوری که سال ۱۹۱۹ صورت گرفت، حزب مذکور ۷۱ نماینده در رایش‌تاک داشت و در سال ۱۹۳۲، ۷۰ نماینده. ولی حزب کاتولیک میانه‌رو، از زمان بیسمارک به بعد، حتی بیش از سوسیال‌دموکرات‌ها فرصت طلب شده بود و از هر دولتی که برای تأمین منافع خصوصی او به او امتیاز می‌داد، حمایت می‌کرد؛ و با آنکه

به نظر می‌رسید به جمهوری وفادار و هوادار دموکراسی است، رهبران آن، چنانکه دیدیم، با نازی‌ها در مورد تسلیم پست نخست‌وزیری آلمان به هیتلر مذاکره می‌کردند.

جمهوری آلمان فاقد طبقه سیاسی معتدل میانه‌رو بود، و آن ثبات و استحکامی را که در بسیاری از ممالک دیگر به یاری یک حزب محافظه‌کار حقیقی فراهم آمده است نداشت. ناسیونالیست‌های آلمان به سال ۱۹۲۴، در اوج قدرت خود، ۶ میلیون رأی تحصیل کردند و ۱۰۳ نماینده به رایش‌تاج فرستادند و در مجلس، دومین حزب بزرگ به‌شمار آمدند. لیکن آن زمان، تقریباً نظیر همه اوقات دیگر در دوران نظام وایمار، از قبول مسئولیت، خواه در دولت و خواه در جناح مخالف، خودداری کردند. در این جریان، تنها استثنایی که پیش آمد، شرکت آنها در دو دولت مستعجل دهه بیست بود. آنچه دست‌راستی‌های آلمان - که بیشتر آرای آنان نصیب ناسیونالیست‌ها شد - خواستارش بودند، سقوط حکومت جمهوری و بازگشت آلمان امپراتوری بود تا در آن، تمامی امتیازات کهن خویش را بازیابند. حقیقت این است که جمهوری، هم با افراد جناح راست و هم با طبقات آنها، رفتاری معقول و منصفانه و مسامحه‌آمیز داشت. جمهوری وایمار چنانکه دیدیم، به ارتش اجازه داد تا دولتی درون دولت به وجود آورد؛ سرمایه‌داران و بانکداران را آزاد گذاشت تا سودهای کلان ببرند؛ به یونکرها و زمین‌داران بزرگ فرصت داد تا املاک خود را که از نظر اقتصادی زیانمند بود، به یاری وامهای دولتی که هرگز پس داده نشد و به‌ندرت به مصرف بهبود وضع املاک رسید، حفظ کنند. با این همه، آن رفتار مسامحه‌آمیز، نه موجب حق‌شناسی ایشان به جمهوری شد و نه مایه وفاداری آنان به آن. عناصر راست، با کوته‌فکری و غرض‌ورزی و نابینایی ویژه‌ای که هنگام بررسی

رویدادهای گذشته، تصورناپذیر می‌آید، پیاپی تیشه با ریشه جمهوری زدند تا سرانجام، با همدستی هیتلر، سرنگونی آن را جشن گرفتند.

طبقات محافظه‌کار، گمان می‌بردند که زمام سر جوخه پیشین اتریشی را در دست دارند و با یاری او می‌توانند به اهداف خود برسند. انهدام جمهوری، گام اول بود. آنچه آنها می‌خواستند، آلمانی خودکامه بود که در داخل کشور به اصول دموکراتیک و قدرت اتحادیه‌های کارگری پایان دهد و در عرصه سیاست خارجی، قیدوبندهای میثاق ورسای را بگسلد و دوباره ارتشی بزرگ، بنیاد نهد و با قدرت نظامی خویش، منزلت کشور را بار دیگر به ماه و ثریا برساند. اینها، اهداف هیتلر نیز بود؛ و با آنکه وی، چیزی آورده بود که محافظه‌کاران فاقد آن بودند - یعنی پیروی توده مردم از او - جناح راست مطمئن بود که هیتلر را همچنان در مشیت خویش خواهد داشت. مگر نه آن بود که در کابینه رایش، نسبت نازی‌ها به محافظه‌کاران سه به هشت بود؟ چنین پایگاه مسلطی، به محافظه‌کاران راست اجازه می‌داد - یا آنان، این سان می‌اندیشیدند - که بی‌توسل به وحشی‌گری نازیسم می‌توانند به مقاصد خود نائل آیند.

امپراتوری هوهنزولرن، بر پیروزی‌های نظامی پروس پا گرفته بود؛ جمهوری آلمان، بر شکست کشور از متفقین، پس از یک جنگ بزرگ. لیکن رایش سوم، نه وام‌دار برکات جنگ بود و نه بدهکار نفوذ خارجی. بنیان رایش سوم، در دوران صلح به دست خود آلمانی‌ها، نهاده شد و محصول هم‌ضعف‌ها و هم‌قوت‌های آنان بود. استبداد و ستم نازی را، آلمانی‌ها خود به خویشتن تحمیل کردند. بسیاری از آنان، در آن نیمروز ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳، هنگامی که رئیس جمهور هیندنبورگ به شیوه‌ای کاملاً قانونی، مقام صدارت عظمی را به آدولف هیتلر تفویض کرد، این نکته را بدرستی دریافتند، لیکن

زمانی نگذشت که بدان پی بردند. آن زمان که در چنبره دیکتاتوری نازیسم گرفتار آمده بودند.

آغاز رایش سوم براساس دکترین نازیسم (۱۹۳۳-۱۹۴۵)

آدولف هیتلر در ژانویه ۱۹۳۳ صدراعظم آلمان و رئیس دولت ائتلافی شد که در آن اکثریت با ناسیونالیست‌های محافظه‌کار بود و ارتش نیز استقلال خود را حفظ کرده بود و در قدرت سهیم بود. هیندنبورگ نیز او را به ریاست دولتی که به فرمان رئیس جمهور کار کند منصوب نکرده بود. او را به نخست‌وزیری حکومتی گماشته بود که بر اکثریت آرای نمایندگان رایش‌تاک استوار باشد؛ ولی نازی‌ها و ناسیونالیست‌ها، تنها دو حزبی که در دولت ائتلافی شرکت داشتند، از ۵۸۳ کرسی پارلمان، فقط ۲۴۷ کرسی داشتند و از این رو در مجلس اکثریت نداشتند. برای بدست آوردن اکثریت، نیازمند حمایت حزب کاتولیک میانه‌رو بودند که در رایش‌تاک ۷۰ نماینده داشت. هیتلر این وضعیت را گذرامی دید و برای بدست آوردن اکثریت در رایش‌تاک محافظه‌کاران و حزب کاتولیک میانه‌رو و جناح راست مجلس را به انحلال رایش‌تاک و برگزاری انتخابات جدید با خود همراه نمود. نازی‌ها با استفاده از تمام امکانات دولتی و رسانه‌های گروهی دست به کار تبلیغات انتخاباتی شدند و از سرمایه‌داران و صاحبان صنایع نیز خواستند که از هرگونه مساعدت مالی دریغ ننمایند. سرمایه‌داران از حکومت نازی‌ها خشنود بودند؛ زیرا آنها اتحادیه‌های کارگری را از دور خارج نموده و صاحبان صنایع را در اداره امور خویش به دلخواه آزاد می‌گذاشتند. هیتلر به صاحبان صنایع و سرمایه‌داران آلمان وعده داده بود که کمونیست‌ها را سرکوب نماید و ارتش آلمان را به قدرت و عظمت سابق برساند که صاحبان صنایع بزرگ

آلمان امثال کروپ و صنایع فولاد به دلیل راه افتادن صنایع تسلیحاتی از آن استقبال می‌نمودند. در نتیجه برای پیروزی حزب نازی در انتخابات دست به کار شدند و به گفته دکتر شاخس در دادگاه نورنبرگ، ۳ میلیون مارک به حزب کمک نمودند. (۱۰)

نازی‌ها قبل از تاریخ انتخابات رایش‌تاک برای بدست آوردن اکثریت آرا در کنار تبلیغات گسترده برنامه‌ریزی‌هایی نیز نموده بودند که سرکوب کمونیست‌ها و آتش زدن رایش‌تاک و ایجاد فضای ترس و ارباب از مواد آن برنامه بود.

۱- نخستین گام جناح چپ آلمان

روز ۳۱ ژانویه ۱۹۳۳، یک روز پس از آنکه هیتلر به نخست‌وزیری منصوب شد، گوبلز در دفتر خاطرات خود نوشت: «در جلسه‌ای که با پیشوا داشتیم، طرح پیکار با ترور سرخ را ریختیم. فعلاً از اقدامات متقابل مستقیم خودداری می‌کنیم، نخست بلشویک‌ها باید بکوشند تا آتش انقلاب خود را شعله‌ور سازند، در لحظه مناسب ضربه را خواهیم زد.» (۱۱)

نازی‌ها در فاصله یک ماه تمام اجتماعات کمونیستی را ممنوع و مطبوعات کمونیست‌ها را تعطیل کردند. اجتماعات و میتینگ‌های حزبی سوسیال‌دموکرات‌ها نیز یا ممنوع شد و یا توسط عناصر گروه ضربت «S.A» درهم شکست. رهبر اتحادیه‌های کارگری کاتولیک وقتی کوشید در میتینگ سخنانی کند، از دست پیراهن قهوه‌ای‌ها کتک خورد. برونینگ صدراعظم سابق و رهبر حزب کاتولیک میانه‌رو، توسط افراد گروه «S.A» زخمی شد و مجبور شد به پلیس پناهنده شود.

گورینگ به عنوان وزیر کشور ایالت پروس به رغم مخالفت‌های پاپن که نخست‌وزیر این ایالت و ظاهراً مافوق او بود، صدها کارمند جمهوری خواه

دولت پروس را از کار برکنار کرد و به جای آنان نازی‌ها و افراد «SA» و «SS» را گماشت و یک نیروی ضربتی پلیس متشکل از ۵۰ هزار تن تشکیل داد که بیشتر افراد آن از صفوف «SA» و «SS» انتخاب شده بودند. بدین سان قسمت اعظم قدرت پلیس در برلین، به دست آدمکشان نازی افتاد.

روز ۲۴ فوریه، پلیس گورینگ به ستاد کمونیست‌ها در برلین حمله برد، رهبران کمونیست، این محل را چند هفته پیش ترک کرده بودند. گروهی از آنها قبلاً مخفی شده و جمعی نیز بی سروصدا به شوروی گریخته بودند؛ ولی مقادیر زیادی جزوہ‌های تبلیغاتی در زیرزمین دبیرخانه حزب به جا مانده بود و همین‌ها کافی بود که گورینگ را قادر سازد در یک اعلامیه رسمی اعلام کند: «اسناد» بدست آمده اثبات می‌کند که کمونیست‌ها می‌خواستند بزودی انقلاب کنند، عکس‌العمل مردم و حتی بعضی از محافظه‌کاران که در دولت شرکت داشتند، محل شک و تردید بود. آشکار بود که باید چیز هیجان‌انگیزتری پیدا کرد تا پیش از تاریخ انتخابات در پنج مارس مردم را ناگهان وحشت زده سازد.

۲- آتش زدن رایشتاگ و تصویب قانون اختیارات فوق‌العاده

در شامگاه ۲۷ فوریه ۱۹۳۳، کاخ رایشتاگ به دست یک کمونیست هلندی نامتعادل و مبتلا به جنون آتش‌زنی به نام مارینوس وان درلوبه^۱ به آتش کشیده شد. این موضوع که نازی‌ها از قبل آتش زدن رایشتاگ را طرح‌ریزی نموده بودند، به اثبات نرسید و گورینگ به عنوان وزیر کشور و رئیس پلیس آن وقت ایالت پروس که بیش از همه به این کار متهم بود، در دادگاه نورنبرگ آن را انکار نمود؛ ولی آنچه مسلم است، اینکه نازی‌ها

آن را یک جنایت کمونیستی نامیدند و حداکثر استفاده را در از بین بردن آزادی‌های فردی و حزبی و تعطیل اصول دموکراسی از آن بردند. روز پس از ماجرای آتش‌سوزی - ۲۸ فوریه - هیتلر رئیس‌جمهور هیندنبورگ را وادار نمود به منظور حفظ ملت و دولت، تصویب‌نامه‌ای امضا نماید و به موجب آن، هفت اصل قانون اساسی را که ضامن آزادی‌های فردی و اجتماعی بود، تعطیل کند. این فرمان: «اقدام دفاعی در برابر اعمال تجاوزکارانه کمونیستی که کشور را به خطر افکنده است» توصیف شده بود و مقرر می‌داشت که:

«دولت می‌تواند محدودیتهایی را مربوط به آزادی فردی، حق آزادی بیان و عقیده، از جمله آزادی مطبوعات، و حقوق تشکیل اجتماعات و انجمن‌ها، اعمال نموده حق تفتیش محل کار، منازل و مکاتبات و مراسلات پستی و شنود تلفنی و صدور دستورهای مصادره اموال و محدود کردن دارایی‌ها را دارا می‌باشد. می‌تواند به‌رغم قیود قانونی که مغایر این مصوبه است، به اعمال مذکور مبادرت ورزد.»

به علاوه، مصوبه به دولت مرکزی اجازه داد تا به هنگام نیاز، قدرت کامل را در ایالات فدرال به دست گیرد و برای برخی از جرایم، از جمله برای اخلال مسلحانه در نظم و آسایش، مجازات اعدام تعیین کرد.^۱ بدین‌سان هیتلر در مدت دو ماه بعد از نخست‌وزیری به‌رغم نداشتن اکثریت در رایش‌تاک، از راه به ظاهر قانونی، اختیارات مطلقه را به دست آورده بود و می‌توانست هرگونه اعتراض و مخالفتی را سرکوب نماید و

۱. مصوبه اختیارات قانونی در روزهای نخستین جمهوری آلمان که ترس از آشوب و انقلاب توسط کمونیست‌ها وجود داشت در قانون اساسی وایمار پیش‌بینی شده بود، در واقع این اختیارات قانونی جهت دفاع از جمهوری آلمان پیش‌بینی شده بود که توسط هیتلر جهت انهدام جمهوری به کار گرفته شد.

از بین ببرد. متعاقب این اختیارات مطلقه در حدود ۴ هزار نفر از اعضای برجسته حزب کمونیست و بسیاری از رهبران حزب سوسیال دموکرات و لیبرال‌های جمهوری خواه، از جمله اعضای رایشتاگ که به موجب قانون، مصون از توقیف بودند، بازداشت شدند. این نخستین تجربه آلمانی‌ها از ترور و سرکوب نازی‌ها بود؛ ترور و سرکوبی که با حمایت دولت صورت می‌گرفت. افراد گروه ضربت (SA) سوار بر کامیونها، در سراسر آلمان به خیابانها می‌ریختند و به زور وارد منازل می‌شدند و مخالفان خود را جمع‌آوری نموده، به مراکز «SA» می‌بردند و در آنجا شکنجه می‌کردند و کتک می‌زدند. مطبوعات و روزنامه‌های سوسیال دموکرات‌ها و بسیاری از روزنامه‌های آزاد و مستقل تعطیل شد و اجتماعات سیاسی احزاب ممنوع و یا متلاشی گردید. فقط نازی‌ها و دوستان ناسیونالیست آنها اجازه داشتند بی‌مزاحمت در انتخابات پیکار نمایند.

پس از یک مبارزه انتخاباتی که با خشونت و تهدیدهای بی‌سابقه همراه بود، نازی‌ها اکثریتی را که انتظار داشتند، به دست نیاوردند. آرای آنها به ۱۷ میلیون افزایش یافت. سوسیالیست‌ها بیش از ۷ میلیون رأی آوردند. حزب مرکز میانه‌رو حدود ۴/۵ میلیون و حزب کمونیست به رغم تبلیغات و بگیر و ببند نازی‌ها ۴/۸ میلیون و ناسیونالیست‌ها ۳/۱ میلیون رأی آوردند. نازی‌ها همراه ناسیونالیست‌ها می‌توانستند در برابر همه احزاب دیگر اکثریت داشته باشند و این برای حکومت کردن با پشتیبانی رایشتاگ کافی بود؛ هدف هیتلر آشکارا این نبود. او خواستار قدرت دیکتاتوری و تغییر قانون اساسی بود، اما این کار به اکثریت دوسوم نیاز داشت و او زیرکانه می‌خواست به شیوه‌ای شبه‌قانونی پیش رود تا بعدها از حمایت نهادهای قانونی کشور برخوردار شود.

۳- مراسم افتتاح رایش‌تاک جدید در پوتسدام و تصویب اختیارات فوق‌العاده دولت

هیتلر برای جلب حمایت ناسیونالیست‌های محافظه‌کار و ارتش و رئیس جمهور سالخورده با کارگردانی گوبلز، رایش‌تاک جدید را با مراسم ویژه‌ای در کلیسای پادگان پوتسدام با حضور هیندنبورگ افتتاح نمود. کلیسای پوتسدام مظهر و نماد امپراتوری آلمان و سپاهی‌گری پروس بود. فردریک کبیر پادشاه بزرگ پروس در اینجا مدفون بود، پادشاهان پروس در این کلیسا مراسم عبادت به جامی آوردند. تاریخی که برای افتتاح رسمی نخستین مجلس «رایش سوم» انتخاب شده بود، نیز با معنا بود؛ زیرا ۲۱ مارس مصادف با روزی بود که بیسمارک در سال ۱۸۷۱ اولین مجلس «رایش دوم» را گشوده بود. فیلد مارشال آلمانی و سرجوخه اتریشی پس از نطق کوتاهی، با آیین و تشریفات خاصی، دست یکدیگر را فشردند و بدین‌سان جهان شاهد اتحاد آلمان دیرین و نوین شد.

نازی‌ها برای تصویب قانون اختیارات ویژه دولت که «قانون رفع پریشانی ملت و دولت نامیده می‌شد» نیاز به دو سوم آرای رایش‌تاک داشتند. برای این منظور از حضور ۸۱ نماینده کمونیست رایش‌تاک به مجلس جلوگیری به عمل آوردند. همه آنها یا در چنگ گشتاپو (پلیس مخفی) بودند، یا گشتاپو دنبال آنها می‌گشت؛ ۱۲ تن از نمایندگان حزب سوسیال‌دموکرات نیز توسط پلیس بازداشت شده بودند. هیتلر طی نطق ملایمی قول داد: «دولت از این اختیارات فقط هنگامی استفاده خواهد کرد که جهت اجرای اقدامات بسیار ضروری سخت مورد نیاز باشد.» اتوولز^۱، رهبر سوسیال‌دموکرات‌های رایش‌تاک در مخالفت با لایحه اختیارات، با وقار

و متانت بسیار و آهسته سخن گفت و اعلام داشت: «ما سوسیال دموکرات‌ها، در این لحظه تاریخی، رسماً پیمان می‌بندیم که به اصول انسانیت و عدالت، به آزادی و سوسیالیسم، وفادار بمانیم. هیچ قانون و اختیاراتی نمی‌تواند قدرت از میان بردن عقاید و افکاری را که ریشه در اعماق انسانها دارد به فردی ارزانی دارد. دولت ممکن است نیروی سوسیالیست‌ها و دموکرات‌ها را مصادره کند، ولی هرگز قادر نیست شرف ایشان را قبضه نماید.» (۱۲)

رهبر حزب کاتولیک میانه‌رو (مرکز) در رایش‌تاگ اعلام کرد که حزب او به لایحه اختیارات رأی می‌دهد. ۴۴۱ نماینده به قانون اختیارات هیتلر رأی مثبت و ۸۴ نفر (نمایندگان سوسیال دموکرات) رأی منفی دادند؛ بدین‌سان دموکراسی پارلمانی، سرانجام به دست خود گور خود را کند. رأی‌گیری بدون حضور نمایندگان حزب کمونیست و برخی از سوسیال دموکرات‌ها، در فضایی هراس‌انگیز و تهدیدآمیز صورت گرفت؛ ولی به ظاهر به سبک و سیاق قانونی انجام یافت. پارلمان قدرت قانونی خود را به هیتلر سپرد و بدین وسیله خود را از بین برد. گرچه پیکر مومیایی شده و دکور آن درست تا واپسین دم حیات رایش سوم برجای ماند و گهگاه چون سکوی خطابه برای نشر افکار پیشوا مورد استفاده قرار گرفت. از این پس اعضای آن را حزب نازی دستچین می‌کرد؛ زیرا دیگر از انتخابات آزاد در آلمان خبری نبود. این قانون اختیارات بود که اساس قانونی خودکامگی هیتلر شد. از ۲۳ مارس ۱۹۳۳ به بعد، هیتلر دیکتاتور آلمان بود و نه پارلمان کارهای او را محدود می‌کرد و نه عملاً رئیس جمهور پیر نظارتی بر وی داشت. به گفته آلان بالوک^۱: «جنایتکاران خیابانی، زمام امور دولتی بزرگ و نوراقبضه کرده

۱. آلان بالوک نویسنده انگلیسی کتاب هیتلر، استبداد و ستم.

بودند و اراذل و اوباش به قدرت رسیده بودند؛ اما چنان که هیتلر همواره با تفاخر می‌گفت: از راه قانون، با اکثریت قاطع آرای پارلمان. آلمانی‌ها، جز خود، هیچ‌کس را نمی‌توانستند سرزنش کنند. (۱۳)

اینک، یک‌یک سازمانهای پر قدرت و نهادهای قانونی آلمان، سر به هیتلر می‌سپردند و بی‌اعتراض ساکت و خموش از صحنه بیرون می‌رفتند. ایالت‌های خودمختار آلمان که در سرتاسر تاریخ آلمان استقلال خود را حفظ کرده بودند نخستین نهادهای قانونی بودند که از پا درآمدند. هیتلر با استفاده از قانون اختیارات دولت و مجالس محلی ایالت‌ها را منحل نمود و بر آنها استانداران نازی گماشت. هیتلر دو هفته پس از گرفتن اختیارات از رایشتاگ، کاری را که بیسمارک و ویلهلم دوم و جمهوری وایمار، هرگز جرئت دست یازیدن به آن را نداشتند، انجام داد. اختیارات و استقلال تاریخی ایالت‌های آلمان را از میان برد و آنها را تابع دولت مرکزی نمود. دیگر آلمان یک کشور فدرالی نبود و برای نخستین بار در تاریخ آلمان، رایش واقعاً متحد و یکپارچه شده بود.

۴- حزب واحد، دولت یکپارچه

هیتلر پس از ایجاد رایش متحد و یکپارچه جهت تکمیل نمودن سلطه حکومت خودکامه و دیکتاتوری خود در مدت کوتاهی به حیات احزاب چپ و راست و میانه آلمان پایان داد و حزب کمونیست پیشاپیش در نخستین روزهای حکومت او منحل و متلاشی شد. رهبران آن فراری یا مخفی و یا بازداشت بودند. در ژوئن ۱۹۳۳ نوبت حزب سوسیال‌دموکرات بود که به‌عنوان حزب خرابکار و دشمن دولت منحل شود، پاول لوبه رهبر حزب و چند تن از اعضای آن که نماینده رایشتاگ بودند، بازداشت شدند. پس از آن حزب کاتولیک میانه‌رو، حزب مردم اشتراک‌گرایان و حزب دموکرات

در محاق تعطیل و انحلال درآمدند. سرانجام نوبت به حزب ناسیونال آلمان رسید که بدون حمایت آن هیتلر هرگز نمی توانست از راه قانونی به قدرت برسد. حزب مزبور به رغم ارتباط نزدیکی که با هیندنبورگ، ارتش و یونکرها و سرمایه داران داشت و به رغم حمایتی که از هیتلر به عمل آورده بود و جاده صاف کن رهبر نازی ها در صعود به قدرت بود، با همان بی جرئتی همه احزاب دیگر، رهسپار راه آنان گشت و هوگنبرگ رهبر حزب از هیئت دولت استعفا کرد و دستیاران وی حزب را منحل نمودند. فقط حزب نازی در عرصه سیاسی آلمان ماند و قانونی که در ۱۴ ژوئیه ۱۹۳۳ تصویب شده مقرر داشت: «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان، تنها حزب سیاسی آلمان است. هر کسی مبادرت به نگاهداری ساختار سازمانی حزب سیاسی دیگری کند، یا اینکه حزب جدیدی تشکیل دهد، به سه سال حبس با اعمال شاقه محکوم خواهد شد. به شرط آنکه عمل او، به موجب مقررات دیگر، مشمول مجازات سنگین نباشد.» (۱۴)

بدین سان پس از گذشت چهارماه از تصویب قانون اختیارات دولت نازی توسط رایشتاگ، دولت خودکامه تک حزبی در آلمان بدون کوچک ترین مخالفتی یا مقاومتی برپا شد. پس از احزاب نوبت اتحادیه های کارگری بود که رهبران آنها توقیف، و اموال آنها مصادره و دفاتر آنها اشغال شد. البته حزب نازی که عنوان کارگران آلمان را بر خود داشت جهت فریب کارگران روز اول ماه مه را تعطیل ملی اعلام کرد و در این روز نمایشهای کارگری از سوی حزب راه اندازی می گشت لیکن با وضع مقرراتی حقوق کارگران توسط کارفرمایان نادیده گرفته شد. کارگران حق اعتصاب نداشتند و در محیط کار فقط کارفرمایان می توانستند تصمیم بگیرند. ولی در این میان یک موضوع موجب هراس سرمایه داران آلمان شده بود و آن

شعاری بود که برخی نازی‌ها و اقشار طبقات پایین حزب علیه سرمایه‌داری می‌دادند. سرمایه‌داران که برای درهم شکستن اتحادیه‌های کارگری مزاحم، آن همه شور و شوق داشتند، اکنون می‌دیدند نازی‌های جناح چپ که به سوسیالیسم حزب باور دارند می‌کوشند کانونهای کارفرمایان را قبضه کنند، فروشگاههای بزرگ را از میان ببرند و صنایع را ملی کنند. هزاران مأمور ژنده‌پوش حزب نازی، به مؤسسات بازرگانی کسانی که از هیتلر حمایت نکرده بودند، هجوم می‌بردند. برخی را تهدید به تصرف می‌کردند و در برخی مؤسسات دیگر خواستار مشاغل پردرآمد در هیئت مدیره آنان می‌شدند. ارنست روهم، لیدر گروه (S.A)، شعار انقلاب دوم را می‌داد و می‌گفت کمونیست‌ها و چپ را از بین بردیم و اکنون نوبت اشراف و سرمایه‌داران و کسانی که از انقلاب نازی بی‌خبرند، می‌باشد. لیکن هیتلر، مخالف این شعارهای تند و شبه انقلابی بود و اکنون که قدرت را در دست گرفته بود قصد نداشت آلمان را ورشکسته سازد و اساس حکومت خود را از این طریق به خطر افکند. هیتلر در سخنرانی خود خطاب به رهبران گروه «S.A» و «S.S» گفت: «آنچه اینک در آلمان مورد نیاز است، نظم و ترتیب است. هر کوششی را که به قصد برهم زدن نظم موجود صورت گیرد بایی رحمی سرکوب خواهم کرد. زیرا این اعمال، تنها به آشوب و اغتشاش خواهد انجامید.» (۱۵)

این هشدار هیتلر چند ماه بعد جامه عمل پوشید. او در نخستین سال حکومت همه مخالفان حتی احزاب و گروههای شریک همراه خود را از عرصه سیاست به در کرده بود و اکنون در دومین سال حکومت، نوبت نازی‌های ناسازگار و به اصطلاح انقلابی در داخل حزب و حکومت فرارسیده بود و هیتلر در راه صعود به قله قدرت و اقتدار و خودکامگی

به راحتی یاران دیرین خود را نیز فدا می کرد. با فرارسیدن ژوئن ۱۹۳۴ هیتلر با تصفیه خونین یاران و هم‌زمان قدیم خود یکی از پلیدترین چهره‌های حکومت دیکتاتوری و خودکامگی خود را به نمایش گذاشت و نشان داد که به غیر از اطاعت محض و مطلق به چیز دیگری رضا نمی دهد.

۵- تصفیه خونین ۳۰ ژوئن ۱۹۳۴

هیتلر پس از انحلال اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی و سرکوب مخالفان حزب نازی با استفاده از اختیارات شبه قانونی در سال ۱۹۳۳ انقلاب ناسیونال سوسیالیستی را خاتمه یافته اعلام نمود. ولی هنوز همه قدرت در داخل حزب و تشکیلات وابسته به حزب در دست او نبود. ارنست روهم، رئیس ستاد (SA) و افراد گروه حمله که شمار آنها به ۲ میلیون و ۵۰۰ هزار نفر رسیده بود^۱ شعار انقلاب دوم را می دادند. اغلب افراد «SA» را کارگران بیکار و ارتشی‌های اخراجی و افراد طبقات پایین و به اصطلاح لُمین جامعه تشکیل می دادند که با پیروزی حزب نازی در صدد بدست آوردن مقام و موقعیت‌های نظامی در داخل ارتش و استفاده از منافع و ثروت‌های کشور بودند. ارنست روهم در ماه فوریه یادداشت مفصلی به هیئت دولت داد و پیشنهاد کرد که شالوده ارتش جدید خلق شود و نیروهای مسلح ارتش آلمان و گروه‌های «SS» و «SA» با یکدیگر ادغام شده، در وزارت دفاع واحدی متمرکز گردند و این وزارتخانه زیر نظارت و فرمان او باشد. فرماندهان ارتش آلمان بشدت با آن مخالف بودند. هیتلر نیز که برای بعد از مرگ هیندنبورگ نیاز به حمایت فرماندهان ارتش داشت با این فکر موافق نبود و رئیس جمهور سالخورده نیز که از حمایت ارتش برخوردار بود با تحکم

۱. به نظر می رسد این رقم شامل افرادی باشد که توان بسیج عمومی آنها را داشت و تعداد افراد آماده و مسلح آن را تا ۴۰۰ هزار نفر نوشته اند.

از هیتلر خواسته بود که افراد «S.A» را زیر کنترل درآورده و تشکیلات آنها را محدود نماید. از طرف دیگر هیتلر اخباری را در مورد تماسهای ارنست روهم و گرگور اشتراسر که در بین جناح چپ حزب ناسیونال سوسیالیست هوادارانی داشت و ژنرال فن شلایخر می‌شنید و از جانب آنها احساس خطر می‌نمود و گزارشهای گورینگ و هیملر نیز نزد او چاشنی توطئه را تیزتر می‌نمود. هیتلر سرانجام برای جلب حمایت فرماندهان ارتش و رهایی از زیاده‌طلبی‌های گروه «S.A» تصمیم گرفت که با ارنست روهم و طرفداران او در داخل سازمان شبه‌نظامی «S.A» قاطعانه برخورد نماید و فرماندهان ارتش آلمان در مذاکرات محرمانه با هیتلر به دو شرط گسترش و تقویت تسلیحات ارتش و تقلیل نفرات سازمان شبه‌نظامی «S.A» و سرکوب جاه‌طلبی‌های روهم و سایر رهبران «S.A»، پذیرفتند از هیتلر برای جانشینی هیندنبورگ حمایت نمایند. هیتلر ابتدا کوشید تا رهبر «S.A» را وادار به تسلیم محض نماید، اما این کوشش نتیجه نداد و کار به آنجا رسید که روهم به طور علنی درباره خیانت به ایده‌های ناسیونال سوسیالیسم به رزمندگان قدیمی صحبت کرد و گفت: «هیتلر قابل اعتماد نیست و ما مسئله را اگر با هیتلر نشد بدون او حل می‌کنیم.» این اظهارات توسط مخالفان روهم در دستگاه حزبی به عنوان اقدام برای کودتا تفسیر شد و هیتلر را بر آن داشت که دست به اقدام بزند، اما در واقع روهم قصد کودتا نداشت و کودتای ساختگی در واقع کودتایی علیه خودش بود.

در ۱۴ ژوئن ۱۹۳۴ هیتلر و ارنست روهم در دیدار با یکدیگر توافق نمودند که همه افراد «S.A» در ماه ژوئیه به مرخصی بروند. روز هفتم ژوئن، روهم اعلام کرد که خود او نیز به سبب ناخوشی به مرخصی می‌رود؛ اما در عین حال بیانیه هشدارآمیزی داد که: «اگر دشمنان S.A امید بسته‌اند که S.A

دوباره احضار نخواهد گشت یا پس از مرخصی، فقط بخشی از آن احضار خواهد شد، شاید اجازه دهیم از این امید ناپایدار لذت برند، لیکن آنان پاسخ خود را به آن صورت که لازم به نظر برسد، دریافت خواهند کرد. SA سرنوشت آلمان است و باقی می ماند.» (۱۷)

روهم، پیش از ترک برلین، از هیتلر دعوت کرد که روز ۳۰ ژوئن در شهرک ییلاقی بادویسر نزدیک مونیخ برای رهبران «SA» سخنرانی بکند و هیتلر این دعوت را با رغبت پذیرفت، ولی در فاصله چند روز آینده بر اثر گزارشهای گورینگ و هیملر در خصوص توطئه سران «SA» سرانجام هیتلر با تصفیه خونین سران «SA» و کسانی که در گذشته با وی مخالفت نموده بودند، موافقت نمود. هیملر با گروه «SS» در ایالت باواریا و گورینگ با پلیس تحت فرمان خود در برلین در شب ۳۰ ژوئن که به «شب دشنه‌های بلند» مشهور شد، دست به کار شدند و در عرض چند روز ۲۰۰ نفر را به کام مرگ فرستادند. ارنست روهم و تعدادی از سران گروه «SA» که تعداد آنها را ۱۵۰ نفر نوشته‌اند، به دست جوخه‌های آتش «SS» و پلیس مخصوص گورینگ تیرباران شدند. به غیر از آنها، ژنرال فن شلایخر وزیر دفاع اسبق آلمان و ژنرال کورت فن بردو، گرگور اشتراسر (رهبر جناح چپ حزب ناسیونال سوسیالیست) و همکاران ژنرال پاپن و گوستاو فن کار (رئیس حکومت محلی ایالت باواریا در کودتای اول هیتلر) و اریش کلاوزنر (رهبر حزب پیکار کاتولیک) برنارد اشتیمپ‌فله کشیش (که در آماده کردن کتاب نبرد من برای چاپ به هیتلر کمک کرد) و تعدادی از افراد حزبی که از توطئه‌های پشت پرده اطلاعات زیادی داشتند، در این تصفیه خونین جان باختند. شمار کشته‌شدگان تصفیه، هرگز به یقین اثبات نشد. هیتلر ضمن سخنرانی خویش که روز سیزدهم ژوئیه در رایشتاگ ایراد کرد، اعلام

داشت: «۶۱ تن، از جمله ۱۹ رهبر بلندپایه SA تیرباران شدند.» «کتاب سفید تصفیه که مهاجران آلمانی در پاریس منتشر کردند، تعداد کشته‌های تصفیه را ۴۰۱ نفر ذکر نمود، ولی فقط هویت ۱۱۶ تن آنها را معلوم کرد. در محاکمه سال ۱۹۵۷ مونیخ (۱۲ سال بعد از جنگ) رقم بیش از ۲۰۰۰ داده شد.» (۱۸)

هیتلر و دستگاه تبلیغاتی نازی اتهام و جرم کشته شدگان «SA» را فساد اخلاقی و دوزنرال ارتش و گرگور اشتراسر را ارتباط با بیگانگان ذکر کردند. هیتلر به دلیل این اقدام خونین از سوی هیندنبورگ رئیس جمهور سالخورده و ژنرال فن بلومبرگ فرمانده ستاد ارتش مورد تقدیر و تشکر قرار گرفت!

۶- درگذشت هیندنبورگ و صعود پیشوا به قله قدرت و اقتدار

در روز ۲ اوت ۱۹۳۴ هیندنبورگ رئیس جمهور و فیلدمارشال سابق آلمان در هشتاد و هفت سالگی دیده از جهان فرو بست. همان روز اعلام شد که هیئت دولت آلمان، ادارات ریاست جمهوری و نخست‌وزیری را درهم ادغام نموده و آدولف هیتلر، اختیارات رئیس مملکت و فرمانده کل قوای مسلح را در دست گرفته است و از این پس به عنوان پیشوا و رهبر رایش سوم شناخته می‌شود. دیکتاتوری و خودکامگی هیتلر تکمیل شده بود و در کشور و در حزب کسی را یارای مخالفت و رقابت با وی نبود و هیتلر برای نخستین بار پس از تشکیل جمهوری آلمان بدون مراجعه به آرای مردم در رأس کشور قرار گرفت و بلافاصله از نیروهای مسلح سوگند وفاداری به خود گرفت. متن سوگندنامه چنین بود:

«این سوگند مقدس را به خداوند یاد می‌کنم که از آدولف هیتلر، پیشوای دولت و ملت آلمان، فرمانده عالی قوای مسلح، بی‌چون و چرا اطاعت کنم و آماده خواهم بود که چون یک سرباز شجاع، جان خود را به خاطر این سوگند، هر زمان به خطر افکنم.»

بدین صورت، ژنرالهای ارتش از آن تاریخ با اجرای مراسم سوگند سرنوشت خود را به پیشوا و رهبر حزب نازی سپردند و او را در مسیری که به فتنای کشور و هلاکت آنان منتهی می شد، همراهی نمودند.

هیندنبورگ در وصیت نامه سیاسی خود به عنوان یک افسر پروسه سوگند خورده به سلطنت خاندان پادشاهی هوهنزولرن، بازگشت به حکومت پادشاهی را به هیتلر و ملت توصیه کرده بود که این وصیت نامه توسط پاپن به هیتلر سپرده شد و پیشوا هرگز آن را منتشر ننمود و اسکار هیندنبورگ پسر ارشد فیلدمارشال نیز در یک گفتگوی رادیویی در آستانه مراجعه به آرای عمومی گفت:

«پدرم، شخصاً آدولف هیتلر را جانشین بلافصل خود، یعنی رئیس دولت آلمان می شناخت. اکنون از ملت آلمان دعوت می کنم که برای سپردن مقام پدرم به پیشوا و صدراعظم رایش رأی تأیید بدهند.» (۱۹)

مردم آلمان نیز روز ۱۹ اوت ۱۹۳۴ به پای صندوقهای رأی رفتند و از ۹۵ درصد کسانی که واجد شرایط رأی دادن بودند، ۹۰ درصد یعنی بیش از ۳۸ میلیون، غصب قدرت کامل به دست هیتلر را تصویب نمودند. فقط ۴ میلیون و ۲۵۰ هزار آلمانی شهادت یا اشتیاق آن را داشتند که رأی منفی دهند، و آدولف هیتلر چون امپراتوری ظفرمند طی مراسمی باشکوه و آکنده از نظم و غریو «هایل هیتلر» نازی ها، خطاب به ملت آلمان، تشکیل رایش هزار ساله را اعلام نمود!

بخش دوم

تبیین ایدئولوژی فاشیسم

و بررسی ساختار دولت فاشیستی (توتالیتار)

فصل اول

بررسی مفاهیم و مضامین پدیده فاشیسم و نازیسم

سابقه تاریخی و تعاریف

فاشیسم یا فاشیزم^۱ از لفظ ایتالیایی Fascio به معنی «دسته و مجموعه» گرفته شده است. ریشه لاتینی آن Fascis به معنی «دسته‌ای از چوبهای به هم بسته شده» می‌باشد و اصطلاحاً به «تبری که دور دسته آن میله‌هایی در امتداد دسته می‌بستند»، گفته شده که یکی از نمادهای حکومتی در رم باستان بود و بعد نماد حزب فاشیست ایتالیا شد. (۱) در قرن نوزدهم واژه Fascio را در ایتالیا در مورد گروه‌های انقلابی به کار می‌بردند و در سال ۱۹۱۹ موسولینی گروه «مبارزان فاشیسم»^۲ را در میلان ایتالیا سازماندهی نمود که در آغاز چپ‌گرا بودند. موسولینی تا سال ۱۹۱۴ یکی از اعضای فعال حزب سوسیالیست به‌شمار می‌رفت و سردبیر روزنامه سوسیالیستی آوانتو بود. وی در مقابل

1. Fascism

2. Fascidi Combattimento

سوسیالیست‌های اصلاح‌طلب و صلح‌جو از عمل مستقیم و سندیکالیسم انقلابی حمایت می‌کرد و از همین رو از حزب اخراج شد. در طی سالهای جنگ جهانی اول ضدیت او با سوسیالیسم شدت گرفت و به جای آن از ناسیونالیسم افراطی و تهاجمی حمایت کرد. «فاشیسم به مفهوم دقیق کلمه به جنبش موسولینی در ایتالیا اطلاق می‌شود که در سالهای ۴۵-۱۹۲۲ قدرت سیاسی را در دست داشت. حتی برخی از نویسندگان توصیف نازیسم در آلمان و فلاتریشم در اسپانیا را به‌رغم شباهتهای بسیار اساسی میان آنها و فاشیسم ایتالیا به‌عنوان رژیمهای فاشیستی روانمی‌دانند.»^۱

نازیسم^۲ برگرفته از کلمه نازی و علامت اختصاری «حزب ناسیونال سوسیالیسم کارگران آلمان» می‌باشد که در سال ۱۹۲۰ در مونیخ تأسیس شد و بعدها حزب نازی نامیده شد. «دکترین و اصول نظری این حزب آمیخته‌ای از فاشیسم ایتالیا، عقاید ناسیونالیستی قدیم آلمان و نظریه‌های نژادی و سنن میلیتاریسم پروس بود. برنامه این نهضت ایجاد یک آلمان مقتدر میلیتاریست بود که مرزهای خود را گسترش دهد و ملل آلمانی‌زبان را متحد نماید. روش حکومتی آن خشن‌ترین نوع دیکتاتوری و توتالتریشم و استفاده شدید از تبلیغات و اعمال زور بود.» (۳) نازیسم آلمان و فاشیسم ایتالیا و سایر نهضت‌های فاشیستی که در بین دو جنگ جهانی در اغلب کشورهای اروپایی در عرصه سیاسی و اجتماعی پدیدار گشتند، در اصول و اهداف و خاستگاه اجتماعی با یکدیگر مشترک می‌باشند. اگرچه نظر به

۱. دکتر حسین بشیریه، جامعه‌شناسی سیاسی، نشر نی، تهران، سال ۱۳۷۶، ص ۳۱۵ و اندرو وینسنت، ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، انتشارات ققنوس، چاپ اول، تهران، سال ۱۳۷۸، ص ۲۰۱ و داریوش آشوری، فرهنگ سیاسی، انتشارات مروارید، چاپ یازدهم، سال ۱۳۵۷، ص ۱۲۱.

اختلاف فرهنگی و گذشته تاریخی ملت‌های اروپایی تمایزات و تفاوت‌هایی را در آنها می‌توان مشاهده نمود، از قبیل نژادپرستی و یهودآزاری جنون‌آمیز نازی‌های آلمان که در فاشیسم ایتالیا این موضوع چندان اهمیتی نداشت. یا اینکه آلمان از نظر صنعتی کشوری پیشرفته بود و ایتالیا در مراحل اولیه صنعتی شدن قرار داشت. نازیسم تا اندازه‌ای از نظر ایدئولوژیک ریشه در ناسیونالیسم و فرهنگ آلمان داشت. براساس یک تفسیر، نازیسم «نماینده نیرومندترین سنت سیاسی در آلمان پس از وحدت آن کشور بود» در نازیسم، ناسیونالیسم، نظامی‌گری، اقتدارگرایی، ستایش قدرت و دولت به اوج خود می‌رسند. ناسیونال سوسیالیسم توانست از احساسات ناسیونالیستی بخش‌های عمده‌ای از طبقات ماقبل سرمایه‌داری برضد قرارداد ورسای و دیگر مظاهر تحقیر آلمان بهره‌برگیرد. (۴) جان وایس مؤلف کتاب سنت فاشیسم با این نظر که «نازیسم» پدیده‌ای منحصرأ آلمانی و جلوه غریب بربریت ذاتی شخصیت ملت آلمان و نتیجه طبیعی استقلال سیاسی این مردم است مخالفت می‌کند و می‌نویسد: «این چنین برداشتی از رشد فاشیسم در آلمان این حقیقت را نادیده می‌گیرد که فاشیسم در کشورهای دیگر نیز چهره نموده است.» (۵) تعاریفی که از ایدئولوژی فاشیستی و ماهیت فاشیسم می‌شود شامل فاشیسم آلمان (نازیسم) و فاشیسم ایتالیا و سایر جنبش‌های فاشیستی سایر کشورها می‌شود؛ لیکن نظر به اهمیت سیاسی فاشیسم آلمان و ایتالیا که در آنها جنبش فاشیستی توانست با بدست گرفتن قدرت سیاسی دولت فاشیستی را تشکیل داده و برخی از برنامه‌های خود را عملی سازد. به بررسی فاشیسم در این دو کشور و ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آنها به‌ویژه آلمان می‌پردازیم و در خلال بررسی فاشیسم آلمان و ایتالیا به تمایزات موجود بین آن دو نیز توجه خواهیم نمود.

فاشیسم به مثابه یک ایدئولوژی

در تعریف یک ایدئولوژی گفته شده است: «ایدئولوژی مجموعه هم‌تافته و سامان‌یافته‌ای از باورها و داوری‌هاست که با اتکا بر مجموعه‌ای از ارزش‌ها، به توصیف و استنتاج یا توجیه جایگاه، نقش و موقعیت یک گروه یا جامعه پرداخته و رهنمودهایی برای عمل سیاسی این گروه یا جامعه ارائه می‌دهد.» (۶)

از دید جامعه‌شناسی ایدئولوژی سه ویژگی اصلی دارد:

الف: ایدئولوژی دارای خصلت یکدست کردن عناصر ناهماهنگ است؛ لذا برخی از وجود واقعیت را برجسته کرده و برخی را مورد غفلت قرار می‌دهد و در مجموع واقعیت پیچیده را ساده می‌کند.

ب: تفکر ایدئولوژیک واقعیت‌ها را در سیستمی منطقی سامان می‌دهد و همه چیز را از قضیه‌ای اصلی و مسلم و بدیهی آغاز می‌کند و سرانجام از همان قضیه استنتاج می‌نماید. در ایدئولوژی همه چیز به ارزش‌هایی بازمی‌گردد که از آن نشأت گرفته است.

ج: ایدئولوژی کارکردی القایی دارد و جمع را وادار به عمل می‌کند و یا لاقلاً با فراهم نمودن هدف‌ها و ابزارها افراد را به عمل، به ویژه عمل سیاسی، هدایت می‌کند.

اغلب جامعه‌شناسان و نظریه‌پردازان علم سیاست، اندیشه فاشیستی را یک ایدئولوژی دشوار و پیچیده نامیده‌اند که نمی‌توان آن را به مثابه یک ایدئولوژی طبقه‌بندی کرد؛ چون که فاقد یک شالوده عقلانی و منسجم است» یک ملغمه ناهمگن از عقاید است «فاشیسم مکتبی التقاطی و حیرت‌انگیز است.» (۸) «فاشیسم یکی از بحث‌انگیزترین اصطلاحات سیاسی تاریخ جدید است، مجهول‌ترین پدیده‌ای است که امروز در دنیا وجود دارد

و مشکل‌ترین مسئله‌ای که امروز جامعه‌شناسی و روشنفکران دنیا با آن درگیرند.»^(۹)

«فاشیسم بیش از هر چیز یک جنبش بود و به عمل بیش از اندیشه تکیه می‌نمود. هیتلر ترجیح می‌داد که عقاید خویش را یک جهان‌بینی^۱ بنامد که تعهد و ایمان را می‌طلبد، نه یک ایدئولوژی نظام‌مند که طالب تحلیل و بحث معقول شود. فاشیسم در واقع ایدئولوژی یک طبقه اجتماعی نیست، بلکه جنبشی است پر از تضادهای درونی. در فاشیسم محافظه‌کاری رادیکالیسم و ضدیت با انقلاب با هم ترکیب می‌شوند. نظریه‌پردازانی که سعی نموده‌اند یک تعریف جامع و فراگیر از فاشیسم ارائه دهند، ناچار از ذکر عناصری بودند که فاشیسم از آنها جانبداری می‌نماید و یا اینکه به ضدیت و دشمنی با آنها می‌پردازد؛ فقدان تعریفی عام به این معناست که این اصطلاح به انواع وسیعی از بافتهای سیاسی اطلاق می‌شود.»^(۱۰)

«فاشیسم به عنوان یک گرایش کلی در سیاست در مورد جنبشهای افراطی، راست اقتدارطلب، ضد سرمایه‌داری کلان، ضد دموکراتیک، ضد لیبرال، ضد مدرنیسم، ضد سوسیالیسم، ضد آنارشیسم، ضد مارکسیسم و گذشته‌گرا به کار برده می‌شود که احتمالاً به تشکیل نظامهای سیاسی اقتدارطلب یا توتالیتار می‌انجامد. در حقیقت فاشیسم بیشتر از روی آنچه نفی می‌کند مشخص می‌شود. فاشیسم به مفهوم تاریخی آن که در فاصله دو جنگ جهانی در بسیاری از کشورهای اروپایی ظاهر شد ترکیبی از ناسیونالیسم افراطی، امپریالیسم، ضدیت با سنت عقلی و روشنفکری، عمل‌گرایی، دولت‌ستایی، نژادپرستی، قدرت‌پرستی، نخبه‌گرایی، بسیج

توده‌ای، جنگ‌طلبی، رهبرپروری، محافظه‌کاری، دهقان‌گرایی، رادیکالیسم خرده‌بورژوازی و سنت‌گرایی بود. همین ترکیب پیچیده در ایدئولوژی جنبش‌های فاشیستی، فهم آنها را دشوار ساخته است.» (۱۱)

مرحوم دکتر شریعتی نیز سعی نموده که تعریف جامعی از فاشیسم بنماید: «فاشیسم عبارت است از نهضت ارتجاعی طبقه نوظهور بی‌ریشه، بی‌سنت و بی‌فرهنگ جامعه سرمایه‌داری صنعتی لیبرال یا یک نظام دموکراسی بورژوا که در آن طبقه متوسط، تکنوکرات و بوروکرات، با قشرهای بی‌پایگاه و گروههای آواره جامعه، که در نظام صنعتی و سرمایه‌داری رو به افزایش‌اند همراه است و در برابر دو پایگاه طبقاتی و ایدئولوژیک سرمایه‌دار از یک سو و کارگر از سوی دیگر، به شکل یک هجوم انتقامجویانه متکی بر عقیده‌های خاص این طبقه - که عبارت از تحقیر و پوچی می‌باشد - ظهور کرده است.» (۱۲)

«ایدئولوژی نازیسم ترکیبی از ایدئولوژی‌های مختلف طبقات گوناگون ماقبل سرمایه‌داری بود. عنصر محافظه‌کاری و سنت‌پرستی آن از نگرشهای اشرافیت یونکرها (زمین‌داران بزرگ آلمان)، و عنصر ضدیت با سرمایه‌داری بزرگ و مدرن از ایدئولوژی خرده‌بورژوازی روبه‌زوال و عنصر انضباط از وجه زندگی دهقانی برگرفته شده بود. برخلاف تصور متفقین در طی جنگ دوم، نازیسم مبین روح اقتدارطلب و نظامی‌گری اقوام آلمانی نبود، بلکه همانند کل نهضت‌ها و رژیمهای فاشیستی ریشه در شرایط خاص تاریخی و اجتماعی و علایق و منافع گروههای مشخص داشت. در تحت چنین شرایطی بود که سنت میلیتاریستی و ناسیونالیستی عصر امپراتوری برای مقاصد بسیج توده‌ای به کار گرفته شد.» (۱۳)

بررسی تعاریف ایدئولوژی فاشیسم و نازیسم ما را به این استنتاج

رهنمون می‌نماید که ایدئولوژی فاشیسم آن طوری که در آغاز اشاره نمودیم، در برگیرنده مفاهیم و عناصر ناهمگون و متناقض و فاقد برخی از ویژگی‌هایی است که از دید جامعه‌شناسی ایدئولوژی برشمردیم، و در آثار و تألیفات سیاسی به غیر از ایدئولوژی از واژه‌هایی همچون مسلک، مرام، اندیشه، نهضت و جنبش نیز برای تبیین پدیده فاشیسم استفاده شده است. در تعاریف ایدئولوژی فاشیسم به عناصر و مؤلفه‌های تشکیل دهنده مسلک و مرام مزبور توجه شده است؛ همچون ناسیونالیسم و ملی‌گرایی افراطی، نخبه‌گرایی، نژادپرستی، جنگ‌طلبی، دولت‌ستایی و قدرت‌پرستی و... که جهت تبیین فاشیسم تعریف عناصر مزبور ضروری می‌باشد.

مضامین، مفاهیم، عناصر و مؤلفه‌های تشکیل دهنده فاشیسم

۱- ناسیونالیسم افراطی و ملی‌گرایی ستیزه‌جو

ناسیونالیسم پدیده قرون جدید می‌باشد که از آغاز قرن هفدهم میلادی در اروپا با تشکیل واحدهای سیاسی مستقل به عنوان دولتهای ملی که دربرگیرنده یک ملت با علایق مشترک در یک سرزمین واحد بودند، پدید آمد و عبارت از آگاهی گروهی و ملی مردم یک واحد سیاسی (کشور) به عضویت در یک ملت با حس همبستگی و وحدت و وفاداری به ملت و سرزمین خود و این حس ناشی از بعضی عوامل ذهنی و عینی است، مانند زبان مشترک، ارزشهای اخلاقی، دین، ادبیات، تاریخ، نمادها و تجربه‌ها و به‌طور کلی فرهنگ مشترک و گاهی تجلیل فوق‌العاده از آنها و اعتقاد به برتری این مظاهر بر مظاهر ملی دیگر ملتهاست که به شکل ناسیونالیسم افراطی بروز می‌کند. ناسیونالیسم آلمان به شکل افراطی آن علیه اشغال نظامی ناپلئون بناپارت آغاز شد و اندیشمندانی چون فیخته،

فیلسوف آلمانی (۱۸۱۴-۱۷۶۲) و هنریک فون تراپچکه متوفی به سال ۱۸۹۶ آن را تئوریزه نمودند که نقش و تأثیر فرد اخیر بیشتر بود. ملی‌گرایی افراطی آلمان منجر به یک شوونیسم آشکار شد. پان ژرمانیسم یک شکل توسعه‌طلب و پرخاشگر ملی‌گرایی بود و ایجاد یک اروپای زیر سلطه آلمان را پیش‌بینی می‌کرد. لذا فاشیسم آلمان سنت ملی‌گرایی افراطی شوونیستی و توسعه‌طلبانه‌ای را که در سالهای پیش از جنگ جهانی اول شکل گرفته بود به ارث برد. فاشیسم ملتها را نه به عنوان موجودیتهای برابر و وابسته به یکدیگر، بلکه به عنوان رقبای طبیعی که در پیکاری به دلیل کسب سلطه و قدرت باهم می‌ستیزند به حساب می‌آورد. ناسیونالیسم آلمانی با ایده‌های نژادپرستی، پان ژرمانیسم و توسعه‌طلبی درآمیخته بود. نازی‌ها هدفهای توسعه‌طلبانه پان ژرمانیسم را با شور و شوق پذیرا شدند، و آنها را در قالب ایدئولوژی خود توجیه کردند و خود را به عنوان یک نژاد برتر که طبیعتاً درخور ایفای یک نقش سلطه‌گری جهانی بودند به تصویر کشیدند. تمایز نازیسم آلمان با سایر جنبش‌های فاشیستی در این است که نازیسم نظریه برتری نژادی را اساس دکترین سیاسی خود قرار داده بود. هانا آرنت این نوع ناسیونالیسم را «ناسیونالیسم قبیله‌ای» می‌نامد. (۱۴) آیا ناسیونالیسم افراطی یا ملی‌گرایی ستیزه‌جو، خاص نازیسم آلمان بود یا اینکه در فاشیسم سایر کشورها نیز نمود و بروز داشته است؟ گفته می‌شود که «فاشیسم می‌کوشد تا مروج چیزی بیشتر از حس وطن‌پرستی باشد، فاشیسم آرزو دارد که یک حس قوی و ستیزه‌جوی هویت ملی را ایجاد نماید، یعنی آنچه که «ملی‌گرایی تام» نامیده شده است. در واقع جاذبه عمومی فاشیسم به مقدار زیادی مبتنی بر وعده عظمت ملی بوده است.» (۱۵)

۲- نژادپرستی و یهودآزاری

نژادپرستی و یهودآزاری را اصلی‌ترین وجه تمایز نازیسم آلمان و فاشیسم ایتالیا دانسته‌اند. فاشیسم ایتالیا دربرگیرنده تمامی ملت ایتالیا صرف‌نظر از نژاد، رنگ پوست و نوع گویش آنها بود. موسولینی قوانین یهودستیزی را پس از سال ۱۹۳۷ به خاطر خشنودی هیتلر تصویب نمود و این کار اساس و پایه ایدئولوژیک نداشت و قابل مقایسه با اقدامات نازی‌ها نبود. گرچه برخی استدلال می‌کنند که: تأکید فاشیسم بر ملی‌گرایی ستیزه‌جو به این معناست که تمامی اشکال فاشیسم یا پذیرای نژادپرستی است و یا سودای آیینهای نژادگرایی را به‌طور تلویحی در سر دارد. (۱۶)

از دیدگاه پیروان موسولینی، به‌ویژه پس از فتح حبشه، سیاه‌پوستان آفریقا به‌لحاظ ژنتیکی هیچ نقشی جز بردگی نمی‌توانستند داشته باشند و از این‌رو فرمانروایی بر آنها از این جهت که برده بودند، مجاز بود. نازی‌ها همین دید را - البته با اعمال قدرتی وحشتناک‌تر - در مورد نژاد اسلاو به کار می‌بردند. ایدئولوژی رسمی نازیسم بر نژادپرستی و یهودآزاری استوار بود. هیتلر و تئوری‌سازان نژادی آلمان به برتری ژنتیک نژاد سفیدپوست اروپایی بر سایر نژادها باور داشتند و در میان نژاد سفید نیز نژاد آریایی، به‌ویژه نژاد ژرمن یا نوردیک (ساکنان مناطق شمالی اروپا) را اصیل‌ترین و برترین نژادها می‌دانستند. اگرچه اذعان داشتند که نژاد آریایی خالص یافت نمی‌شود؛ اما معتقد بودند که خون نژاد نوردیک (ژرمن) هنوز بالنسبه از آلودگی خون نژادهای یهودی، اسلاو و سایر نژادهای پست محفوظ مانده است و می‌خواستند که بازور این خلوص نسبی را حفظ کنند.

شکل‌گیری ایدئولوژی نازی اثر آمیزه‌ای از یهودستیزی نژادی و داروینیسیم اجتماعی بود. یهودستیزی، یک پدیده ناپسند در اروپا و به‌ویژه

در اروپای شرقی، از سپیده‌دم عصر مسیحیت بوده است. خاستگاه آن کلاً به الهیات مسیحی مربوط می‌شد؛ یهودیان مسئول مرگ مسیح بودند، و با خودداری از گرویدن به مسیحیت، ضمن آنکه پیامبری مسیح را منکر شدند با تجویز قتل مسیح به دست رومی‌های مشرک ارواح خود را نیز ناپاک کردند. از این‌رو، ارتباط بین یهودیان و شر را نازی‌ها به وجود نیاوردند، بلکه قدمت آن به سده‌های میانه می‌رسید؛ یعنی زمانی که برای نخستین بار، اسکان یهودیان را محدود به محله‌های خاصی کردند و به آنان اجازه ندادند که در جوامع غیریهودی عضویت و حضور داشته باشند. همزمان با گسترش ملی‌گرایی و نژادپرستی در سرتاسر اروپا، در بسیاری از کشورهای اروپایی، یهودیان مورد اذیت و آزار قرار گرفتند.

ماهیت یهودستیزی نیز در طول قرن نوزدهم تغییر کرد و با استفاده از دانش نژادشناسی، یهودیان به عنوان یک نژاد تلقی شدند، نه یک گروه دینی، اقتصادی یا فرهنگی. از آن پس، یهودیان به گونه‌ای گریزناپذیر براساس عوامل زیست‌شناختی - نظیر رنگ مو، مشخصات صورت و خون - تعریف شدند. بدین سان بود که یهودستیزی مبدل به یک نظریه نژادی شد و یک کلیشه نژادی زیانبار و تحقیرآمیز را به یهودیان نسبت دادند. نخستین اقدام در راستای یک نظریه علمی نژادگرایی توسط نظریه پرداز اجتماعی فرانسوی، ژوزف - آرتور گوینیو^۱ (۱۸۸۲-۱۸۱۶) عرضه شد؛ و ادعا شد که اثر او به نام رساله‌ای در باب نابرابری نژادهای بشر یک «علم تاریخ» است. گوینیو

۱. (Joseph-Arthur Gobineau)، دیپلمات و خاورشناس فرانسوی، و وزیر مختار فرانسه در دربار ناصرالدین شاه قاجار. وی اثری به نام تاریخ ایرانیان بر طبق منابع یونانی و لاتینی دارد، و در کتاب مذاهب و فلسفه‌های خاورمیانه به دین اسلام و سایر مذاهب در ایران پرداخته است. (فرهنگ معین، بخش اعلام)

استدلال کرد که سلسله مراتب نژادی، با صفات و مشخصات کاملاً متفاوت، وجود دارد. اما پیشرفته‌ترین و خلاق‌ترین نژاد، «اقوام سفیدپوست» هستند که مهم‌ترین عنصر آنها، به زعم گوبینو، «آریایی‌ها» می‌باشند. از سوی دیگر، وی یهودیان را اساساً نژادی غیرخلاق توصیف کرد. اما گوبینو، برخلاف نازی‌ها، یک نژادگرایی بدبین بود. زیرا او عقیده داشت که ازدواج میان نژادهای مختلف تا آن زمان، به قدری رشد کرده است که باعث تباهی تمدن باشکوه آریایی‌ها شده و آن را ترمیم‌ناپذیر کرده است.

آیین برتری نژادی از طریق نوشتار گوبینو، وارد آلمان شد و شکل آیین آریایی را به خود گرفت، یعنی اعتقاد به برتری زیست‌شناختی اقوام آریایی. این عقاید را ریشارد واگنر آهنگساز آلمانی و داماد بریتانیایی او، هوستون استوارت چمبرلین^۱ فرزند یک دریاسالار انگلیسی که تحقیقاتی در نژاد ژرمن نموده و شیفته نژاد آلمانی بود ترویج و تبلیغ نمودند.

کتاب «شالوده‌های قرن نوزدهم»، چمبرلین را به منزله انجیل نازی‌ها نامیده‌اند و او به شالوده‌گذار معنوی رایش سوم نیز معروف بود.

چمبرلین، والاترین نژاد را، در قالب «توتن‌ها» توصیف کرد که آشکارا به معنای اقوام ژرمن بود. وی تمامی پیشرفت فرهنگ بشری را به شیوه زندگی ژرمنی نسبت داد در حالی که یهودیان را به لحاظ جسمی، روحی و اخلاقی منحط توصیف نمود. چمبرلین، تاریخ را به عنوان رویارویی توتن‌ها و یهودیان، عرضه کرد، و بدین‌سان زمینه را برای تئوری نژادی نازی‌ها که یهودیان را به مثابه یک سپر بلای عمومی برای تمامی بدبختی‌های آلمان قلمداد می‌کردند، فراهم کرد. نازی‌ها، یهودیان را مسئول شکست آلمان

در سال ۱۹۱۸ می‌دانستند، و آنان را مسبب تحقیر آلمان در کنفرانس صلح ورسای [۱۹۱۹] قلمداد کردند. به نظر نازی‌ها یهودیان در پشت سر قدرت مالی بانکها و مؤسسات بزرگ اقتصادی قرار داشتند که طبقه متوسط فقیر را به بردگی کشانده بود، و نیز محرک جنبش‌های کارگری و کمونیستی بودند. هیتلر عقیده داشت که یهودیان مسئولیت یک توطئه بین‌المللی کاپیتالیستی و کمونیستی را بر عهده دارند، و هدف اولیه این توطئه همانا تضعیف و فروپاشی ملت آلمان است. وی بخشهایی از کتاب خود را به موضوع توطئه و همکاری مارکسیست‌ها و یهودی‌ها علیه آلمان و تمدن بشری اختصاص داده است.^۱

ناسپونال سوسیالیسم، دنیا را در شرایط کاذب دینی و علمی، به صورت پیکاری برای کسب سلطه میان آلمانی‌ها و یهودیان، توصیف کرد، که به ترتیب مظهر نیروهای «خیر» و «شر» بودند. خود هیتلر، نژادهای دنیا را به سه طبقه تقسیم کرد: طبقه اول، آریایی‌ها، یا نژاد برتر، بودند؛ هیتلر، آریایی‌ها را به عنوان «بانیان فرهنگ» توصیف کرد، و برآستی باور داشت که آریایی‌ها آفریننده و خلاق تمدن بشری در تمام عصرها خواه در هنر و موسیقی، ادبیات، فلسفه، و خواه در تفکر سیاسی می‌باشند. طبقه دوم، «حاملان فرهنگ» هستند؛ مردمانی که قادرند از این عقاید و نوآوری‌های قوم ژرمن بهره گیرند، اما خودشان عاری از خلاقیت می‌باشند. در انتهای این طبقه‌بندی یهودیان قرار داشتند، و هیتلر آنان را به عنوان «ویرانگران فرهنگ»، که درگیر پیکاری پایان‌ناپذیر با آریایی‌های اصیل و خلاق می‌باشند، توصیف کرد. از این رو، جهان‌بینی هیتلر تحت تأثیر اندیشه کشاکش خیر و شر قرار داشت،

۱. جهت اطلاع بیشتر به کتاب نبرد من، تألیف آدولف هیتلر مراجعه شود.

که بازتاب آن یک پیکار نژادی میان آلمانی‌ها و یهودیان بود، پیکاری که فقط هنگامی پایان می‌یابد که آریایی‌ها بر جهان مسلط شوند و یا اینکه پیروزی نهایی یهودیان تحقق یابد.

این ایدئولوژی، هیتلر و نازی‌ها را به مسیرهای مهیب و فاجعه‌آمیزی سوق داد. در وهله اول، آیین آریایی، یعنی این اعتقاد راسخ که آریایی‌ها، «نژاد برتر»، خلاق و بی‌نظیرند. یک سیاست توسعه‌طلبی و جنگ را دیکته کرد. اگر ژرمن‌ها به لحاظ نژادی برترند، پس حق دارند که بر سایر نژادها چیره شوند. سایر نژادها، از حیث زیست‌شناختی، به جایگاه فرودست و فرمانبرداری تنزل داده می‌شوند؛ برای مثال، از منظر نازی‌ها، اسلاوهای اروپای شرقی، افرادی «نیمه انسان» بودند که فقط مناسب کار یدی به سود ارباب ژرمن‌شان بودند. از این رو، ایدئولوژی نازیسم یک سیاست خارجی تجاوزگرانه را در راستای دستیابی به یک امپراتوری نژادی، و نهایتاً سلطه بر جهان، دیکته کرد. بدین سان، این ایدئولوژی به اتخاذ یک سیاست گسترش تسلیحاتی، توسعه‌طلبی و جنگ کمک کرد. در مرحله دوم، نازی‌ها اعتقاد داشتند که تا وقتی دشمنان دیرین آلمان - یهودیان - همچنان وجود دارند، آلمان هرگز روی امنیت نخواهد دید. لذا باید یهودیان را آزد. درواقع آنان درخور اذیت و آزار می‌باشند؛ زیرا مظهر شر هستند. منطق عرضه شده در نبرد من، این بود که فقط موقعی می‌توان از عظمت آلمان مطمئن شد که نابودی نهایی نژاد یهود تحقق یابد. لذا فلسفه برتری نژادی نازیسم، هیتلر را از یک سیاست برتری نژادی به سمت آزار و ارباب، و نهایتاً قتل عام و نابودی نژادی، سوق داد.

به دنبال استیلای نازی‌ها در آلمان، آزار و اذیت یهودی‌ها همچون محروم نمودن آنها از مشاغل دولتی و به آتش کشیدن محل‌های کسب و

داد و ستد و تحقیر و شتمات آنها آغاز شد و در طی جنگ جهانی قتل و کشتار و شکنجه و تبعید یهودی‌ها در آلمان و کشورهای زیر استیلاء ارتش آلمان شروع شد و نه تنها یهودیان بلکه هزاران تن از اسلاوها و کولی‌های مجار و چک نیز به دست جوخه‌های مرگ اس - اس‌ها به قتل رسیده و نابود شدند. در مورد تعداد واقعی مقتولان این کشتار جمعی آمار واقعی و یقین‌آوری وجود ندارد فقط در این میان آژانس جهانی یهود پس از جنگ، بزرگترین استفاده تبلیغاتی را نموده و تعداد کشته‌های یهودی را شش میلیون اعلام نموده است و با غوغا سالاری و هیاهوی صهیونیست‌ها راه تحقیق برای پژوهشگران بیطرف در این مورد بسته شده و افرادی همچون روزه گارودی متفکر مسلمان فرانسوی نیز که در خصوص مبالغه آمیز بودن آمار اعلام شده توسط آژانس یهود ابراز عقیده نمودند با خطر محاکمه و حبس و محرومیت از حقوق اجتماعی مواجه شدند.

۳- تنازع بقا یا داروینیسیم اجتماعی

نظریه‌ای که زیست‌شناس انگلیسی، چارلز داروین (۱۸۸۲-۱۸۰۹) در کتاب اصل انواع در خصوص نحوه بقا و تکامل گونه‌های مختلف موجودات زنده بر مبنای تنازع بقا ابراز نمود، توسط هربرت اسپنسر فیلسوف و جامعه‌شناس بریتانیایی (۱۹۰۳-۱۸۳۰) در قالب اندیشه بقای اصلح گسترش داده شد. این فکر که هستی بشر بر رقابت یا تنازع استوار می‌باشد، به‌ویژه در دوره تشدید رقابت بین‌المللی که نهایتاً به جنگ جهانی اول انجامید به طرز چشمگیری مشاهده شد. داروینیسیم اجتماعی تأثیر زیادی در پیدایش و شکل‌گیری فاشیسم داشت.

در وهله اول، فاشیست‌ها، تنازع را به عنوان یک وضع طبیعی گریزناپذیر برای حیات فکری و اجتماعی بشر به‌شمار آوردند. از دیدگاه فاشیسم، فقط

رقابت و تنازع قادر است پیشرفت بشر را تضمین کرده و اطمینان دهد که هر کس که بهتر و قوی تر است موفق تر خواهد بود و پیروزی از آن قوی است و ضعیف ناگزیر است شکست را پذیرا شود.

براساس تفکر داروینیستی، فاشیسم خوب را با قدرت و بد را با ضعف یکسان دانست. از این رو فاشیسم با اصول اخلاقی و مذهبی که متضمن همدلی و دلسوزی با ضعیف می باشد مخالف است؛ ضعف و ناتوانی را نباید تحمل کرد، بلکه باید از میان بُرد. این طرز تفکر در برنامه اصلاح نژاد به طرز آشکاری نشان داده شد. افراد عقب مانده ذهنی و جسمی را ابتدا عقیم کردند و سپس در بین سالهای ۱۹۳۹ و ۱۹۴۱ به طور منظمی به قتل رساندند، اقدام نازی ها در راستای نابود کردن یهودیان و کولی های اسلاو اروپای شرقی از سال ۱۹۴۱ به بعد مصداقی از اصلاح نژاد بود، و بالاخره درک فاشیستی از زندگی به مثابه یک تنازع پایان ناپذیر سرشتی ستیزه جو و توسعه طلب به فاشیسم داد. بر این اساس صفات ملی را فقط از طریق تنازع و رقابت می توان پرورش داد، و از راه پیروزی در جنگ آن را به اثبات رسانید. توسعه طلبی و ستایش جنگ در فاشیسم از مصادیق روشن تنازع بقا می باشد.

۴- نظامی گری و توسعه طلبی و سلطه جویی (میلیتاریسم و امپریالیسم)

نازیسم آلمان وارث میلیتاریسم پروس بود، که از دوران بیسمارک بر سیاست داخلی و خارجی این کشور سایه افکنده بود و وحدت آلمان نیز با محوریت و مرکزیت میلیتاریسم پروس عملی گردید. فاشیسم شاید در میان ایدئولوژی های سیاسی از این حیث که جنگ را به خودی خود نیک می داند بی نظیر باشد. «هیتلر جنگ را یک قانون تغییر ناپذیر کل حیات می دانست و موسولینی نیز گفته بود که نه به امکان صلح پایدار اعتقاد دارد نه به سودمندی

آن؛ صلح فرض زیانمندی است.» (۱۷)

هیتلر همیشه به جایگاه والای ارتش و فرماندهان نظامی در ساختار جامعه آلمان اذعان داشت و می‌دانست که بدون حمایت ارتش قادر به پیش بردن اهداف توسعه‌طلبانه خود نمی‌باشد و به همین منظور پس از رسیدن به قدرت تقویت و توسعه ساز و برگ نظامی ارتش را سرلوحه برنامه آلمان قرار داد و نازی‌ها روحیه نظامی‌گری را با اجرای برنامه‌هایی در بین جوانان آلمان ترویج می‌نمودند. امپریالیسم و توسعه‌طلبی و اشغال سرزمینهای سایر کشورها از جمله برنامه‌های فاشیسم ایتالیا و نازیسم آلمان بود. در برنامه حزب نازی آلمان آمده بود: «ما برای تغذیه مردم خود و اسکان جمعیت مازاد کشورمان به زمین و قلمرو تازه نیاز داریم» هیتلر در کتاب *نبرد من* نیاز به فضای حیاتی را مطرح نموده و گفته است: سرزمین آلمان برای گسترش ملت بزرگ آلمان کافی نیست و ملت آلمان نیاز به فضای حیاتی بیشتری دارد. اشغال کشورهای شرق آلمان، در راستای اهداف امپریالیستی و توسعه‌طلبانه هیتلر بود.

برخی سیاست توسعه‌طلبی امپریالیستی را ابداع نازی‌ها ندانسته و سابقه آن را جلوتر از نازی‌ها دانسته‌اند. جان وایس در کتاب *سنت فاشیسم* در این باره می‌نویسد: «هرچند توسعه‌طلبی امپریالیستی، سیاست اجتماعی اصلی نازی‌ها به‌شمار می‌رفت، آنها مبدع ایدئولوژی توجیه‌گر آن نبودند. از همان روزهای نخستین انقلاب کبیر فرانسه، محافظه‌کاری و ناسیونالیسم آلمان، پان‌ژرفیک، نژادپرست و امپریالیست بود و حکومت بر مردم «پست» شرق را حق و حتی وظیفه آلمان می‌دانست. این عقاید پیروان راسخی میان معتبرترین گروههای روشنفکری اجتماعی و سیاسی آلمان سده نوزدهم داشت. خیلی پیش از هیتلر، مدیران مدرسه جغرافیایی آلمان خواستار

حل مشکل فضای حیاتی آن کشور از طریق فتوحات در شرق و ایجاد کولونی‌هایی توسط سندیکا‌های دهقانی شده بودند. حتی روشنفکران آلمانی فرهیخته‌تری که مولر وان دن بروک^۱ نماد آنهاست - کسی که اگرچه شخصاً از هیتلر نفرت داشت - خود منادی جنگ مقدس برای حل مشکل فضای حیاتی آلمان بود.» (۱۸)

۵- خردستیزی و اسطوره پرستی

عقلانیت و خردورزی از شاخصه‌ها و مؤلفه‌های جوامع مدرن می‌باشد که مبنای فلسفی آن ریشه در عصر روشنگری اروپا دارد و سه جریان بزرگ اندیشه سیاسی لیبرالیسم، دموکراسی و سوسیالیسم بر استدلال عقلانی استوارند. خردگرایی عصر روشنگری از راههای گوناگون در لیبرالیسم و دموکراسی تأثیر گذارد. در وهله اول، ایمان لیبرالیسم به فرد و آزادی را تقویت کرد و موجب مخالفتی شدید با نظام پدرسالاری شد. سایر مؤلفه‌های لیبرالیسم همچون اعتقاد به پیشرفت، اهمیت گفتگو، مباحثه و استدلال و حل اختلافات از راههای مسالمت‌آمیز و پرهیز از جنگ و خشونت، نیز مبنایی عقلانی داشتند و خردگرایی بر رفتار اصولی و معقول انسانی تأکید داشته و مخالف رفتار با اتکای بر عرف و عادت دیرین و گذشته تاریخی و سنت جوامع بشری می‌باشد. فاشیسم علیه لیبرالیسم و مبانی و مظاهر آن شورش کرده است. جان وایس در مورد نسبت دادن خردستیزی به فاشیسم می‌نویسد: «در حقیقت آن قدر که شورش علیه لیبرالیسم مطرح است، شورش بر ضد عقل مطرح نیست و همین ضدیت است که آن را در نظر لیبرال‌ها غیر عقلانی جلوه می‌دهد.» برخی نیز ریشه خردستیزی فاشیسم را در افکار اندیشمندان

۱. مولر وان دن بروک، مؤلف کتاب رایش سوم است که نازی‌ها اسم حکومت خود را از آن کتاب اقتباس نمودند.

ایده‌آلیست آلمانی چون شوپنهاور و نیچه^۱ می‌دانند، نیچه «اراده معطوف به قدرت» را منشأ عمل و رفتار انسان می‌داند نه خرد او را. (۱۹) اسوالد اشپنگلر (۱۸۸۰-۱۹۳۶) فیلسوف، تاریخدان و اندیشمند سیاسی آلمانی که تمایل به فاشیسم داشت، در انتقاد از مکتب اصالت عقل و خردگرایی می‌نویسد: «پیروان اصالت عقل از مساوات عامیانه دم می‌زنند و می‌خواهند کمیت را به جای کیفیت که عقل به حقیقت آن نمی‌رسد بگذارند. عقل فقط کمیت را در می‌یابد و حس و ادراک حسی و تجربی کیفیت را؛ مذهب عقل می‌خواهد قابلیت و استعداد را از میان بردارد و به جای آن عدد بگذارد، مذهب عقل می‌تواند فقط به عدد پی ببرد، زیرا که عدد موضوع واقعی اوست» و در انتقاد از دموکراسی و مردم‌سالاری می‌نویسد: «توده مردم نمی‌تواند بر خودش حکومت کند، همان‌طور که هیچ ارتشی هم نمی‌تواند خودش را رهبری کند. باید بر آن حکومت کرد. تا هنگامی که ملتی دارای غرایز و احساسات سالم است میل دارد که بر آن حکومت کنند.» (۲۰)

برخی از پژوهشگران نیز «خردستیزی را بیشتر خاص نازیسم آلمان دانسته و معتقدند که فاشیسم در ایتالیا به خردورزی و عقل‌گرایی عصر روشنگری تکیه می‌کرد.» (۲۱) با این حال فاشیسم یک خردگریزی مطلق نیست.

اسطوره‌پرستی در ایدئولوژی فاشیسم اهمیت زیادی دارد. ژرژ سورل اندیشمند فرانسوی در تعریف اسطوره می‌گوید: «اسطوره یعنی مجموعه‌ای از تصورات که صحت و سقم آنها را نمی‌توان ثابت کرد. آنها همه گرایشهای

۱. شوپنهاور (Shopenhaver): فیلسوف آلمانی (۱۷۸۸-۱۸۶۰) فلسفه‌وی به بدبینی مشهور است. فریدریش نیچه (۱۸۴۴-۱۹۰۰) فیلسوف و اندیشمند مشهور آلمان که برخی از افکار وی همچون انتقاد از دموکراسی و تجلیل از ابرمرد، مورد استفاده نازی‌ها قرار گرفت.

یک ملت، حزب یا یک طبقه را در خود جای داده‌اند. گرایشهایی که بر اثر تداوم غریزه‌ها در همه شرایط زندگی به مغز خطور می‌کنند.» از نظر سورل، اسطوره ابزاری برای راه‌اندازی عمل بود. موسولینی و هیتلر از اسطوره‌ها برای برانگیختن احساسات توده‌های مردم و سوق دادن آنها به سوی عقل بهره می‌بردند. ریچارد واگنر موسیقیدان بزرگ آلمان با الهام از اسطوره و افسانه‌های توتنی (اقوام قدیم ژرمن) سمفونی پارسیفال را ساخت که هیتلر و نازی‌ها آن را ستودند و یکی از سرگرمی‌های پیشوا، گوش دادن به موسیقی واگنر بود.

جان وایس در مورد اسطوره پرستی فاشیسم می‌نویسد:

«نظریه پردازان فاشیست با اسلاف محافظه کار خود در مورد ضدتاریخ بودن لیبرال‌ها، رادیکال‌ها و سوسیالیست‌ها هم عقیده بودند و آنها را متهم می‌کردند که رسوم و عرفهای ملی را، که با مرارت و جانبازی نسلهای گذشته به دست آمده است، و دعاوی حقه و مقدم‌تر مبتنی بر آنها را نادیده می‌گیرند و اینکه تمام هم‌شان فقط برای نیازهای حیوانی و گذرای نسل معاصر صرف می‌شود. در سراسر ایدئولوژی فاشیسم، رگه‌ای از اشارات شورانگیز به یک قبیله‌گرایی تخیلی، اولیه، بدوی و مبتنی بر روحیه جنگجویی رزمندگان روستایی دیده می‌شود. این قبیله‌گرایی در ذهنیت رؤسای قبایل توتنی که پایه‌گذار ناسیونال سوسیالیسم شمال اروپا بودند دیده می‌شود.

موسولینی نیز خطاب به سربازان و ارتش ایتالیا در جنگ جهانی اول می‌گوید: «اسطوره ما ملت است، اسطوره ما عظمت ملت است.» (۲۲)

۶- نخبه‌گرایی و رهبرستانی

نخبه‌گرایی بخشی از ایدئولوژی فاشیستی است که از آن برای توجیه موضع ضددموکراتیک فاشیسم استفاده می‌شد.

فاشیسم اعتقادی به مساوات و برابری انسانها ندارد و نخبه‌گرا می‌باشد و حکومت الیت‌ها و نخبه‌ها را طبیعی و مطلوب می‌داند. اندیشه مساوات افراد یک جامعه در اوایل قرن بیستم از سوی نخبه‌گرایان کلاسیک نظیر موسکا، پاره‌تو و میخلز مورد انتقاد قرار گرفت. اینان توجیه کردند که حکومت نخبگان امری گریزناپذیر است و از این‌رو، نه دموکراسی که مبتنی بر اندیشه مساوات سیاسی است و نه سوسیالیسم که وعده مساوات اقتصادی را می‌دهد، هیچ‌یک از آن دو امکان‌پذیر نمی‌باشد. فاشیسم، هم جنبه نخبه‌گرایی دارد و هم پدرسالار است و نقش زن را در تولیدمثل و خانه‌داری و بچه‌داری خلاصه می‌کند. فاشیسم اعتقاد دارد که افراد بشر با استعدادها و صفات کاملاً متفاوت به دنیا می‌آیند.

فاشیست‌ها بر اینکه جامعه اساساً از سه نوع مردم تشکیل می‌شود باور داشتند؛ اول یک رهبر عالی و دارای بینش وسیع، فره‌مند (کاریزماتیک) که از اقتداری بی‌چون و چرا بهره‌مند است. دوم، گروه نخبگان که وظیفه اداره جامعه را زیر نظر رهبر به عهده دارند. رهبران احزاب فاشیستی و فرماندهان گروه‌های شبه‌نظامی همچون «اس.اس.»ها در آلمان از نخبگان محسوب می‌شدند، سوم، توده مردم که رهنمود و دستور می‌گیرند و وظیفه آنها اطاعت محض از پیشوا و رژیم می‌باشد. در آلمان پیشوا مظهر نمادین مردم و جامعه بود. «هیتلر یعنی آلمان و آلمان یعنی هیتلر» از شعارهای نازی‌ها بود. در ایتالیا این اصل که: «موسولینی همواره درست می‌اندیشد و درست عمل می‌کند» به صورت شالوده جزم‌اندیشی فاشیسم درآمده بود. در ایدئولوژی فاشیسم اقتدار رهبر مطلق و بی‌چون و چراست؛ زیرا فقط او می‌تواند اراده حقیقی مردم و اراده عمومی را درک کند. از طریق رهبر است که مردم سامان می‌یابند. رهبر علایق و نیازهایشان را تعریف می‌کند و آنان را برای

به عهده گرفتن سرنوشت خود برمی انگیزاند. پیشوا دارای قدرت فراقانونی نامحدود و نیز اقتدار ایدئولوژیکی بدون چون و چرامی باشد، و برای تماس مستقیم با مردم نیازی به نهادهای واسطه مانند پارلمان، احزاب، اتحادیه‌ها نمی‌باشد؛ زیرا امکان دارد این نهادها اراده رهبر را تحریف یا تضعیف نمایند. از این رو در تئوری فاشیسم، دموکراسی واقعی به معنای دیکتاتوری مطلق است. هیتلر با قاطعیت می‌گفت: «دموکراسی چیزی جز پرورش سیستماتیک خطای بشر نیست!»

۷- ضد سرمایه‌داری و ضد کمونیسم

ریشه‌یابی شعارهای ضد سرمایه‌داری فاشیسم

در درون جنبش‌های فاشیستی در مرحله نهضت و قبل از رسیدن به قدرت معمولاً دو گرایش وجود داشت. یکی گرایش رادیکال چپ ضد سرمایه‌داری، مساوات‌طلبانه و گاه ضد صنعتی که مبتنی بر علایق خرده‌بورژوازی سنتی و دهقانان و طبقات متوسط بود که در درون حزب ناسیونال سوسیال آلمان اشتراسر در رأس این گرایش قرار داشت؛ و دیگری گرایش محافظه‌کارانه ضد سوسیالیستی که مبتنی بر علایق طبقات محافظه‌کار حاکمه قدیم بود. موسولینی و هیتلر با نزدیک شدن به قدرت، جناح رادیکال و ضد سرمایه‌داری داخل جنبش فاشیستی را تعدیل نموده و سرانجام سرکوب نمودند.^۱ این اقدام به منظور جلب حمایت اشراف

۱. هیتلر و یاران محافظه‌کار او در حزب ناسیونال سوسیال پس از رسیدن به قدرت در سال ۱۹۳۴ جناح رادیکال حزب و افرادی را که شعار انقلاب دوم علیه سرمایه‌داری می‌دادند، در فاصله چند روز تصفیه خونین نمودند که این اقدام تروریستی هیتلر مورد تأیید جناح محافظه‌کار آلمان به رهبری هیندنبورگ نیز قرار گرفت. جهت تفصیل آن به بخش اول پژوهش فصل پنجم مراجعه شود.

محافظه‌کار و سرمایه‌داران صورت گرفت. چون که نیاز مالی دولت فاشیستی به بخش خصوصی با توجه به تداوم مالکیت خصوصی وسایل تولید در فاشیسم نه تنها کاهش نمی‌یابد، بلکه به واسطه فعال شدن دولت در صحنه بین‌المللی (امپریالیسم و جنگ طلبی) گاه افزایش پیدا می‌کند.

نظریه دیگری شعارهای ضد سرمایه‌داری طبقه متوسط پایین را جلوتر از شکل‌گیری جنبش فاشیستی و از موضع و پایگاه ماقبل سرمایه‌داری می‌داند، که از ابتدای رشد نظام صنعتی در اروپا، اصناف، خرده‌صنعتگران، دهقانان و تجار متوسط از ورود سرمایه‌داری اقتصاد آزاد به وحشت افتادند. نظام صنعتی، بقایای نظام صنفی مورد حمایت آنها را تهدید می‌کرد. در سراسر اروپا، هر جا سرمایه‌داری صنعتی توسعه یافت، ارباب اصناف، مغازه‌داران جزء و صنعتگران روستاها، به جنگ مایوسانه و محکوم به شکستی علیه بازار آزاد، تولید انبوه و نامحدود و گسترش مهارناپذیر سرمایه‌داری لیبرال می‌پرداختند. از این‌رو، در سرتاسر قرن نوزدهم دیدگاه صنعتگران، صاحبان مشاغل کوچک و خرده‌بازرگانان درباره سرمایه‌داری عمدتاً همان چیزی بود که ایدئولوژیست‌های فاشیست برای جلب طبقه متوسط پایین در نظر داشتند. این گروه‌ها، به سرمایه‌داری به مثابه نیروی بیگانه، غیرآلمانی، بین‌المللی و حتی به مثابه یک نیروی مخرب «یهودی» می‌نگریستند که می‌رفت تا سودجویی بی‌امان و مبتنی بر رقابت را از قیود سنتی، آلمانی و مسیحی محدودکننده آن برهاند. مدتها پیش از پیدایش هیتلر و اتحادیه‌های گسترده ضدیهود و ناسیونالیستی افراطی میان صنعتگران و استادکاران برای حمایت از کارگران آلمانی در برابر رقابتهای «یهودیان» به وجود آمده بود، و همچنین گروه‌های زیادی از خرده‌کشاورزان شکل گرفته بود که سبب مشکلات اقتصادی خود را، یهودیان دست‌اندرکار خرید

و فروش دام، مهمانخانه‌دار و نزولخوار می‌دانستند. در حقیقت در سده نوزدهم، اروپای مرکزی و شرقی آشوبهای ضدیهود زیادی را به خود دیده است که با پشتیبانی این گروه‌ها و به رهبری عوام‌فریبانی صورت می‌گرفت که اگر دیرتر به دنیا آمده بودند فاشیست نام می‌گرفتند.

روشنفکران، اقتصاددانان و نظریه‌پردازان اجتماعی محافظه‌کار در مرکز، جنوب و شرق اروپا، آنچه را از نظر آنها خشک‌اندیشی‌های غیرتاریخی و فردگرایی اقتصادی نظام اقتصاد آزاد محسوب می‌شد، نپذیرفته بودند. بسیاری از محافظه‌کاران امید داشتند که به تعبیر خودشان «راه سومی» بیابند که هم از آنچه به ادعای آنها خودمحموری رقابتی و بدون ترحم سرمایه‌داری لیبرالی بود برکنار بمانند و هم از آنچه ماده‌گرایی بی‌روح و دشمنی طبقاتی زاییده سوسیالیسم مارکسیستی به‌شمار می‌رفت، اجتناب شود. واژه «ناسیونال سوسیالیسم» را طرفداران اعمال کنترل‌های سیاسی بر رشد اقتصادی هدایت شده و پیروان برنامه‌های حمایتی پدرمآبانه^۱ در زمینه رفاه اجتماعی، زمانی به کار می‌بردند که هنوز «نازی‌ها» و «فاشیست‌ها» به قدرت نرسیده بودند. مفهوم «ناسیونال سوسیالیسم» اگرچه ویژه فاشیسم نبود، اما ایدئولوژیست‌های راست رادیکال را قادر می‌ساخت که خود را به یک سنت غیر لیبرال کهن‌تر - که مثلاً، در آلمان، از زمان فردریک کبیر تا دوره بیسمارک سابقه داشت و به نامهای گوناگونی مانند سوسیالیسم پروس، ناسیونال سوسیالیسم، یا سوسیالیسم محافظه‌کار خوانده می‌شد - مرتبط سازند. ایدئولوژیست‌ها و فعالان سیاسی چون گوتفرد فدر^۲، گریگور^۳ و

1. paternalistic

2. Gottfried Feder

3. Gregor

اتوا اشتراسر^۱ (که اغلب نازی‌های «چپ» خوانده می‌شدند) و همچنین خود هیتلر توانستند این احساس سنتی ولی پنهان ضد سرمایه‌داری را همچون حربه‌ای بر ضد آنچه «سرمایه‌داری مالی بین‌المللی، یهودی، لیبرال و ویرانگر» می‌نامیدند و شاخه‌های به اصطلاح داخلی آن، یعنی فروشگاه‌های زنجیره‌ای بزرگ، بنگاه‌های معاملات تجاری فراملیتی و شرکت‌های خرده‌فروشی یهودیان، استفاده کنند. این فعالیت‌های اقتصادی، فعالیت‌هایی بود که غالباً در رقابت مستقیم با طبقه متوسط پایین و صاحبان کسب و کار آزاد، یعنی همان‌هایی که به «نازی‌ها» و فاشیست‌های اروپایی رأی دادند، قرار داشت. راست رادیکال اروپایی قول می‌داد که با تدوین مقررات و دادن یارانه از کاسب‌های جزء در برابر این رقابت «ویرانگر» پشتیبانی کند. در عین حال، هیتلر به صاحبان صنایع پشتیبان خود اطمینان می‌داد که قدرت و منافع سرمایه‌های صنعتی سالم، سازنده و بومی آنها، همراه با افزایش قدرت نظامی آلمان که به اقتدار کشور و قرار گرفتن انحصارات بازار در دست آلمان می‌انجامید، تضمین شود. توسل به این تمایز معروف ولی بی‌اساس میان سرمایه‌داری «ویرانگر» و سرمایه‌داری «سازنده»، «نازی‌ها» را قادر ساخت که احساسات ضد سرمایه‌داری طبقه متوسط پایین را به سوی ناسیونالیسم افراطی، نظامی‌گری و یهودستیزی سوق دهند، و هیچ چیز به اندازه همین شگرد ایدئولوژیک هیتلر، حساسیت ذهنی و سیاسی او را نمی‌رساند. او با این وسیله، حامیان خود را در صنایع مطمئن کرد که ضدیت «نازی‌ها» با سرمایه‌داری، در حقیقت همان یهودستیزی است؛ و ذهن طبقه متوسط پایین را از پناه بردن به رادیکالیسم چپ و اصلاحات ملموس اقتصادی برای رفع

1. Otto Strasser

نارضایتی هایشان، منحرف ساخت.

ضدیت فاشیسم با رادیکالیسم چپ (کمونیسم و سوسیالیست‌های انقلابی)

فاشیسم به عنوان جنبش رادیکالی راست، به رغم برخی شعارهای شبه‌انقلابی که بسیاری از جوانان آرمان‌خواه و کارگران بیکار را برای برقراری سوسیالیسم جذب نمود، در واقع حافظ منافع اشراف محافظه‌کار و سرمایه‌داران بود و در آغاز انقلاب در آلمان در سال ۱۹۱۸ سوسیال‌دموکرات‌های اصلاح‌گر جهت مقابله با شورش گروه‌های انقلابی چپ که به دنبال برپایی حکومتی شورایی به سبک بلشویک‌ها بودند، چاره‌ای جز جلب حمایت ارتش و محافل محافظه‌کار آلمان نداشتند و از همان آغاز ناسیونالیست‌های راست ضدکمونیست داوطلبانه در قالب سپاهیان آزاد مأمور سرکوب و کشتار کمونیست‌های آلمان شدند. نازی‌ها کمونیسم را به یهود پیوند دادند و آن را توطئه یهود علیه کشور آلمان نامیدند. جانبداری روشنفکران یهود از مارکسیسم و اینکه کارل مارکس تئوریسین کمونیسم و اغلب رهبران احزاب کمونیستی ریشه یهودی داشتند دستمایه خوبی برای این تبلیغات بود. پس از سرکوب شورش کمونیستی آلمان در آغاز سال ۱۹۱۹ که طی آن رهبران حزب کمونیست آلمان به نام اسپارتاکسیت‌ها توسط ارتش دستگیر و اعدام شدند، سوسیال‌دموکرات‌های آلمان خود نیز از سوی محافظه‌کاران و گروه‌های فاشیستی و ناسیونالیست نژادپرست به عنوان جنایتکار، خیانتکار و متحد یهود هدف هجوم تبلیغاتی قرار گرفتند. دشمنی نازی‌های آلمان و فاشیست‌های ایتالیا با کمونیست‌ها حالت روانی و هیستریک نیز داشت و اغلب بین طرفداران آنها زد و خوردهای خونی خیابانی روی می‌داد. فاشیست‌های آلمان و ایتالیا پس از رسیدن به حکومت احزاب کمونیستی را از بین بردند و اعضا و طرفداران

آن را نیز به زندان افکندند و اغلب رهبران آنها قبل از دستگیری به شوروی گریخته بودند. دشمنی فاشیسم آلمان با کمونیست‌ها با حمله گسترده آلمان به اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۴۱ وارد مرحله جدیدی از مخاصمات مسلحانه شد و تا پایان جنگ به سال ۱۹۴۵ ادامه یافت.^۱ خلاصه اینکه فاشیسم به عنوان راست رادیکال پرچمدار مبارزه علیه کمونیسم و اتحادیه کارگری بود و به این کار مباحثات نیز می نمود، لیکن دشمنی همزمان فاشیسم با لیبرالیسم و دموکراسی و کمونیسم، جبهه متحد ضد فاشیسم را به وجود آورد و منجر به نابودی آن شد.

فرضیه‌ها و نظریه‌های اقتصادی پیرامون پیدایش فاشیسم

در تعریفهایی که از فاشیسم داشتیم، بر پیچیدگی و بغرنجی آن تأکید شده بود. این پیچیدگی فاشیسم از ناهمگنی گروههای گوناگونی نشأت می گیرد که فاشیسم برای راه اندازی جنبش توده‌ای و بدست گرفتن قدرت به حمایت آنها نیاز داشت. نقطه اشتراک آن گروه‌ها، نارضایتی‌شان از وضعیت موجود بود که به نظام لیبرال دموکراسی نسبت داده می شد. رهبران فاشیست از این نارضایتی کاملاً بهره‌برداری کردند.

پیچیدگی و بغرنجی پدیده فاشیسم و ماهیت متغیر آن راه را بر تفسیرها و تحلیل‌های گوناگون در خصوص فاشیسم باز گذاشته و فرضیه‌های متفاوتی را پیرامون آن به وجود آورده است، نظر به اینکه لبه تیز حملات و تهاجمات فاشیست‌ها متوجه احزاب کمونیسم و گروههای مارکسیستی بود و مبارزان احزاب فاشیستی به منزله سد محکمی در مقابل رخنه بلشویسم

۱. در بخش اول از دشمنی نازی‌ها با حزب کمونیست و اتحادیه‌های کارگری آلمان سخن گفته شد.

به شمار می آمدند، شاید بتوان گفت که اولین تحلیل ها و فرضیه های پدیده فاشیسم توسط مارکسیست ها نظریه پردازی شده که در این میان نظریه های احزاب کمونیستی (کمیترن) و مارکسیست های مستقل متفاوت است. یکی از ویژگی های این نظریه ها، زیربنا بودن عامل اقتصادی و روبنا بودن فاشیسم در آنها می باشد. دیگر اینکه عوامل اقتصادی و اجتماعی را که موجب بروز بحران در جامعه می شوند و از درون آنها فاشیسم پدیدار می گردد آشکار می نمایند. رایج ترین تحلیل مارکسیستی «فاشیسم را بخشی از بحران سرمایه داری انحصارگر می داند که برای بقای خود در مقابل تهدید انقلاب کارگری لیبرالیسم را به کنار نهاده و فاشیسم را وارد عرصه می کند».

تفسیر فاشیسم به عنوان محصول سرمایه داری مالی انحصاری در بین محافل کمونیست رایج ترین تفسیر بود. براساس این استدلال بحران عمومی سرمایه داری موجب پیدایش اشکالی از انحصار دولتی می گردد که سلطه سرمایه مالی را تقویت می کند. مهم ترین ایرادی که بر این نظریه وارد شده این است که فاشیسم در کشورهای نیمه صنعتی و نیمه سرمایه داری پیدا شد که هنوز شاهد پیدایش سرمایه داری مالی و انحصاری به صورت کامل نبودند. از سوی دیگر فاشیسم به ویژه در آلمان به عنوان سرمایه داری انحصاری دولتی و ائتلاف قدرت الیگارشی مالی با قدرت سیاسی حزب حاکم تنها به یکی از وجوه دولت فاشیستی، یعنی رابطه میان سرمایه های بزرگ و دولت در شرایط استقرار کامل دولت فاشیستی مربوط می شود. همچنین در درون محافل مالی جامعه آلمان هیتلری براساس شواهد موجود منازعات شدیدی جاری بود و حزب نازی سعی داشت بر این منازعات سرپوش بگذارد. براساس همین شواهد درباره نقش مهم سرمایه های بزرگ و همکاری آنها با نظام های فاشیستی به ویژه در آلمان نمی توان چندان تردید کرد (صنایع

سنگین و بانکهای عمده در آلمان بهره‌ سرشاری از سیاست‌های حزب نازی بردند) لیکن این بدان معنی نیست که سیاستهای عمده رژیم به وسیله گروههای مالی و صنعتی بزرگ تعیین می‌شد و یا تغییر در سیاست داخلی و خارجی متأثر از تغییرات در درون محافل سرمایه‌داری بود. به علاوه رژیم‌های فاشیستی به انحای گوناگون و به شیوه‌های غیرمنظم در اقتصاد سرمایه‌داری دخالت می‌کردند. از سوی دیگر گروههای ذی‌نفوذ صنعتی و مالی با تغییر در سیاست خارجی هیتلر از سال ۱۹۳۸ به بعد مخالف بودند. با این حال نقش سرمایه‌داران بزرگ در تشکیل کابینه‌های هیتلر، مورد تصدیق پژوهشگران غربی غیر مارکسیست هم قرار گرفته است. حمایت مالی و سیاسی بخشهای عمده‌ای از صنایع سنگین آلمان از حزب نازی در تحکیم موقعیت آن بسیار مؤثر بود. همچنین براساس شواهد موجود، گروههای محافظه‌کار مالی و صنعتی و تجاری کوشیدند تمایلات فاشیسم به انقلاب اجتماعی را مهار کنند. در صورتی که فاشیسم از نظر تاریخی تداوم می‌یافت بی‌شک تمایلات سرمایه‌دارانه و محافظه‌کارانه در آن هرچه بیشتر تشدید می‌شد و گرایش اولیه ضدصنعتی و ضدسرمایه‌داری آن تحلیل می‌رفت. به هر حال سرکوب اتحادیه‌های کارگری، تقلیل دستمزدهای واقعی و کاهش مصرف عمومی در رابطه با سیاستهای جنگی، شرایط مساعدی برای رشد صنایع سنگین و تمرکز سرمایه صنعتی به زیان بخش تجارت و کشاورزی ایجاد کرد. بدین سان واقعیت سلطه طبقاتی به رغم برنامه‌های اجتماعی حزب نازی تداوم یافت. رژیمی که به منظور مبارزه با جامعه صنعتی و سرمایه‌داری بورژوازی به قدرت رسیده بود، در واقع به تکمیل آن کمک کرد.

۱- فاشیسم و کمیترون (کمونیسم بین‌الملل)

نیکوس پولانزاس در کتاب فاشیسم و دیکتاتوری، موضعگیری‌های

کمیت‌ترین را در مورد فاشیسم چنین ارزیابی می‌نماید: «کم‌بها دادن به خطر فاشیسم، به اضافه عدم درک ماهیت خاص و نقش تاریخی آن و زودگذر بودن دوران فاشیسم و قریب‌الوقوع بودن انقلاب کمونیستی از دیدگاه‌های کمیت‌ترین بود»، درست پس از رسیدن هیتلر به قدرت، کمیته اجرایی کمیت‌ترین اشاره دارد که: «آلمان هیتلری بیش از همیشه به سوی فاجعه اقتصادی غیرقابل اجتناب روان است... آرامش لحظه‌ای پس از پیروزی فاشیسم صرفاً پدیده‌ای گذراست. به رغم ترور و وحشت فاشیستی، پرچم انقلاب در آلمان ناگزیر به اهتزاز در خواهد آمد...» و... این ایده در کمیت‌ترین ریشه‌ای عمیق داشت که تضادهای داخلی فاشیسم به سقوط قریب‌الوقوع و خودبخودی آن خواهد انجامید. این تضادهای درونی، تضادهای اقتصادی بودند... فاشیسم پدیده مثبتی تلقی می‌شد که انقلاب را نزدیک‌تر می‌آورد و زوال اقتصادی سرمایه‌داری را تسریع می‌کند. در قطعنامه اول آوریل ۱۹۳۳ هیئت رئیسه موقت کمیت‌ترین آمده بود: «برقراری یک دیکتاتوری فاشیستی آشکار... آهنگ تکامل آلمان به سوی انقلاب پرولتری را سرعت می‌بخشد.» (۲۵)

ملاحظه می‌شود که کمیت‌ترین به عنوان مجمع جهانی احزاب کمونیست، نه تنها به فکر مقابله مؤثر با فاشیسم نبود، بلکه آن را پدیده مثبتی تلقی می‌نمود که انقلاب پرولتاریا را نزدیک‌تر می‌سازد. کنگره ششم کمیت‌ترین، فاشیسم آلمان را به مثابه یک استراتژی صرفاً دفاعی سرمایه‌داری و نشان ضعف بورژوازی در حال فروپاشی دانسته و می‌گوید: «دیکتاتوری فاشیستی، از نظر سیاسی عبارت از ضعیف‌ترین دولتی است که بورژوازی در آلمان داشته است.» این تأکیدی است بر تحلیل رهبری حزب کمونیست ایتالیا که مورد تأیید کنگره پنجم نیز قرار گرفت مبنی بر اینکه: «فاشیسم از متلاشی شدن اقتصاد سرمایه‌داری خبر می‌دهد.» (۲۶)

بنابراین کمیترن، فاشیسم را به منزله آخرین گام ماقبل دیکتاتوری پرولتاریا (انقلاب طبقه کارگر) به مثابه یک گام ضروری و در نتیجه غیرقابل اجتناب می‌دانست، و به قول تالمن در انترناسیونال چاپ آلمانی ارگان کمیترن در دسامبر ۱۹۳۱ «ما هرگز با شدت لازم علیه تئوری غلط اجتناب‌ناپذیری دیکتاتوری فاشیستی سرمایه‌داری انحصاری مبارزه نکردیم.» (۲۷)

«کمیترن استالینی با برداشت غلط از ماهیت نازیسم، حزب کمونیست آلمان را از ائتلاف با سوسیال‌دموکرات‌ها برحذر داشت. لذا با منع حزب کمونیست آلمان از نزدیکی به سوسیال‌دموکرات‌ها، راه را برای پیشروی ناسیونال سوسیالیسم گشود.» (۲۸)

وریچارد تورلو در کتاب فاشیسم، اشتباهات فاحش اتحادیه بین‌المللی کمونیستی و استالین را بررسی نموده و می‌نویسد: «فاشیسم پدیده‌ای است که پیدایش خود را مدیون اعلامیه‌های «کمیترن» بود، زیرا کمیترن در دهه ۱۹۲۰ فعالیت‌های ضدانقلابی و ضدکمونیستی «ارتش سفید» را به‌ظهور پرشتاب فاشیسم ایتالیا پیوند داد.» و درخصوص عملکرد احزاب کمونیست در مقابل فاشیسم می‌نویسد: «استالین رهبر اتحاد جماهیر شوروی از سال ۱۹۲۵، با این استدلال که همه کسانی که ضوابط کمونیسم انقلابی را نپذیرفته‌اند به رشد فاشیسم در جوامع سرمایه‌داری کمک می‌کنند و با ادعای اینکه سوسیالیست‌های اصلاح‌طلب بر این اساس «فاشیست‌های جامعه‌گرا» هستند باعث شد که خطر فرضی کمونیسم، هولناک‌تر به نظر آید. از این رو، بین سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳، دفاع بین‌المللی اتحاد یافته طبقه کارگر در برابر فاشیسم در آلمان به نحوی اجتناب‌ناپذیر و با عواقبی غم‌انگیز ریشه‌کن شد. با وجود اینکه حزب سوسیال‌دموکرات

و حزب کمونیست آلمان نمی‌توانستند با یکدیگر کنار بیایند و کار کنند، استالین با صدور دستور همکاری با نازی‌ها به حزب کمونیست به منظور فروپاشیدن دموکراسی وایمار اوضاع را بدتر کرد. تغییر نظر کمیترن در سال ۱۹۳۵ که طبقه کارگر را به اتحاد در برابر فاشیسم دعوت کرد، اوضاع را چندان بهتر نکرد و از نظر بسیاری از مارکسیست‌ها خیانت نهایی در اوت سال ۱۹۳۹، صورت گرفت، یعنی زمانی که استالین با آلمان معاهده صلح امضا کرد و به دنبال آن به تمام کمونیست‌ها فرمان داد تا هیتلر را به‌عنوان متحد بشناسند.» (۲۹)

رویکرد کمیترن و احزاب کمونیستی استالینی در مقابل فاشیسم سهل‌انگاری و استقبال از آن به‌عنوان آخرین مرحله نظام سرمایه‌داری قبل از انقلاب کارگری بود. در ادامه به بررسی نظریه‌های مارکسیست‌های مستقل و منتقد به کمیترن در مورد پدیده فاشیسم می‌پردازیم، آنتونیو گرامشی و کلارا زتکین (مارکسیست‌های ایتالیایی) از نخستین مارکسیست‌هایی بودند که با توجه به حمایتی که اقشار روستایی و طبقه متوسط شهری (کارگران یقه سفید) از فاشیسم به عمل می‌آوردند، به تمایز فاشیسم از راست ارتجاعی و نخبگان سرمایه‌داری پی بردند.»

آنتونیو گرامشی، نظر مارکس در کتاب هجدهم برومر در مورد بنیاد فاشیسم را در مورد فاشیسم نیز درست می‌داند. به موجب آن «گروه فوق پارلمانی از اختلاف منافع میان سرمایه مالی و سرمایه صنعتی بهره می‌جست و خود دولت را در دست می‌گرفت. فاشیسم بر این معنا ابزار دست طبقه خاصی نبود. به نظر گرامشی فاشیسم با بسیاری از ایده‌آلها و آرزوهای توده‌ها سازگاری داشته است، بنابراین از رهبری ایدئولوژیکی فاشیسم نمی‌توان بسادگی چشم پوشید و آن را نادیده گرفت. به نظر وی با

فاشیسم می‌بایست به عنوان مجموعه‌ای از ایده‌ها به عنوان اقدامی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی برخورد می‌شد.» (۳۰)

پالمیرو تولیاتی، دوست گرامشی و از بنیانگذاران حزب کمونیست ایتالیا نیز قدرت فاشیسم را در متحد کردن، یکپارچه‌سازی و بسیج موفق توده متذکر می‌شود. در واقع این امر پذیرفته شده بود که فاشیسم در مواقع بحرانی بهتر از لیبرالیسم و یا سوسیالیسم می‌تواند توده‌ها را بسیج کند. تولیاتی احتمالاً یکی از اولین کسانی بود که اهمیت برداشت گرامشی از مفهوم رهبری را دریافته بود. با وجود این، جریان اصلی مکتب مارکسیسم در دهه ۱۹۳۰ نمی‌توانست این فکر را بپذیرد که نهضت سیاسی جناح راست افراطی از نفوذ بیشتری بر آگاهی توده‌ها بهره می‌برد.

۲- نقد نظریه‌های مارکسیستی

وینسنت در نقد نظریه‌های مارکسیستی در مورد فاشیسم در کتاب ایدئولوژی‌های مدرن می‌نویسد: «در جهت‌گیری مارکسیستی معضلات متعددی وجود دارد؛ غیر از نبود توافقهایی که در درون خود مارکسیسم در تفسیر این مورد هست، این پرسش بی‌پاسخ مانده است که موضع ضد سرمایه‌داری فاشیسم از کجا ناشی می‌شد و علت آن چه بود. افزون بر این، بسیاری از اقداماتی که در زمان فاشیست‌ها در ایتالیا و در دوره حکومت نازیونال سوسیالیسم در آلمان صورت گرفت، فقط با معیارهای سرمایه‌داری قابل تطبیق نیست. علاوه بر این چگونه است که فاشیسم هم توانست در کشورهای در مرحله ورود به سرمایه‌داری همچون ایتالیا و اسپانیا به قدرت برسد و هم در جوامع صنعتی پیشرفته نظیر آلمان؛ ولی در کشوری مانند بریتانیا پدیدار نشد؟ اگر رابطه تعیین‌کننده و جبری شفافیتی میان سرمایه‌داری و فاشیسم وجود دارد، چگونه می‌توان آن را با سناریوی

فوق تطبیق داد؟ همچنین مسلم نیست که سرمایه‌داران کارخانه‌دار و صنعتی و مالی پیوسته از لحاظ سیاسی یا مالی فاشیسم را حمایت کرده باشند.^۱

به علاوه، چنانکه بعضی از نویسندگان مارکسیست گفته‌اند، رابطه قاطعی میان فاشیسم و طبقات اجتماعی خاص وجود ندارد. غالباً درباره رابطه ابزاری طبقات و قدرت سیاسی، نقطه کوری در نزد بعضی از مارکسیست‌ها وجود دارد. (۳۱)

۳- فاشیسم مفرّ جامعه سرمایه‌داری از بحران^۲

برخی از نظریه‌پردازان و تحلیل‌گران فاشیسم را زائیده بحرانهای اقتصادی و اجتماعی سالها پس از جنگ اول جهانی دانسته‌اند، کشورهای اروپایی پس از پایان جنگ با موج عظیم سربازانی روبرو بودند که سالها در جبهه‌های جنگ شاهد انواع آسیبها، و مرارتهای وحشونت بوده و در بازگشت از جنگ نیز با مشکلاتی از قبیل بیکاری و بی‌اعتنایی مواجه گشته و اوضاع را بر وفق مراد خود نمی‌دیدند. این افراد جنگ دیده به‌ویژه در کشور آلمان که با عهدنامه ورسای شرایط سنگینی به آن تحمیل شده بود، آمادگی روانی پیوستن به جریانهای وحشونت‌طلب را داشتند و طیف وسیعی از افراد بیکار و لایه‌های میانی جامعه نیز که در بحرانهای اقتصادی و اجتماعی دنبال پناهگاه

۱. حمایت مالی سرمایه‌داران و صاحبان کارخانه در زمانی که فاشیسم در آلمان و ایتالیا در مرحله جنبش بود امری مسلم و قطعی می‌باشد ولی ادامه این حمایت پس از به قدرت رسیدن فاشیست‌ها، اینکه با رغبت و میل آنها بوده یا اینکه فاشیست‌ها با استفاده از ابزار ارباب و تهدید آنها را به تداوم حمایت و کمک‌های مالی مجبور ساخته‌اند، قابل تأمل و بررسی می‌باشد. در بخش اول به مواردی از حمایت سرمایه‌داران از حزب نازی و هیتلر اشاره شد.

۲. عنوان کتابی به همین نام از راین هارد کونل ترجمه منوچهر فکری ارشاد، انتشارات توس،

امنی می‌گشتند، جذب جنبش فاشیستی می‌شدند. دنیای سرمایه‌داری و صنعتی از سال ۱۹۲۹ دچار بحران جهانی اقتصادی و خیمی گردید که بر اثر آن ۳۰ میلیون نفر بیکار شدند. درآمد ملی به نصف تقلیل یافت و تولید ۵۰ درصد و در صنایع سنگین بیش از ۶۰ درصد کاهش داشت. این وضع در آلمان که اقتصاد آن وابسته به کمکهای مالی آمریکا بود و بر اثر بحران این کمکها قطع شد، آثار و نتایج وخیمی به بار آورد. در سال ۱۹۳۲ که نازی‌ها به قدرت رسیدند، ۶ میلیون بیکار در آلمان وجود داشت که اغلب آنها جذب شعارهایی شدند که فاشیسم علیه سرمایه‌داری و نظام سیاسی کشور می‌داد و نازی‌ها با ترفندهای تبلیغاتی خود بیشترین استفاده از بحران اقتصادی پیش آمده را به عمل آوردند.

بحران‌های اجتماعی - اقتصادی را باید یکی از مهم‌ترین علل پیدایش و پایه جنبش‌های فاشیستی دانست. این بحرانها موجب شدند تا در میان قشرهای وسیعی از مردم نوعی احساس عدم امنیت اجتماعی و احساس خطر شدید پدید آید و اعتماد به دموکراسی لیبرال و احزاب آن، متزلزل گردد. چگونگی تکامل فاشیسم آلمان بخوبی نمایانگر رابطه بین بحرانهای اجتماعی - اقتصادی و پا گرفتن جنبش فاشیستی می‌باشد. فاشیسم آلمان - صرف نظر از هواخواهان دائمی‌اش که عبارت بودند از افسران و سربازان اخراجی ارتش و ناسیونالیست‌های افراطی ماجراجو - برای اولین بار در دوران تورم اقتصادی سالهای ۲۳-۱۹۲۲ توانست هواخواهان فراوانی جذب کند. این پیروزی حتی مشوق آن بود که در نوامبر ۱۹۲۳ اقدام به کودتا بنمایند.^۱ طی دوران رونق اقتصادی سالهای ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۸ فاشیسم

۱. جهت توضیحات بیشتر به بخش اول پژوهش فصل چهارم کودتای نافرجام حزب نازی مراجعه شود.

تا حد یک فرقه کوچک تحلیل رفت، ولی دستگاه حزبی و تشکیلاتی خود با هواداران دائمی اش را حفظ کرد تا در موقع مناسب بتواند بار دیگر توده مردم را به سوی خود جلب نماید. حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان که در سال ۱۹۲۸ فقط ۲/۶ درصد آرا را در انتخابات به دست آورد، ولی پس از بروز بحران اقتصادی جهانی توانست به میزان قابل توجهی آرای خود را افزایش دهد. در سال ۱۹۳۰ تعداد آرای آن به ۱۸/۳۰ درصد و در ژوئیه ۱۹۳۲ در نقطه اوج بحران اقتصادی جهان به ۳۷/۳ درصد افزایش یافت.

اما بحرانهای اجتماعی - اقتصادی و پیروزیهای احزاب فاشیستی در انتخابات برای به قدرت رسیدن فاشیسم به تنهایی کافی نبود علاوه بر آن حمایت طبقه حاکم از جنبش فاشیستی برای رسیدن به قدرت لازم بود. منظور از حمایت طبقه حاکم به عنوان شرط لازم کسب قدرت فاشیسم، فقط کمکهای مالی تعداد معدودی سرمایه دار بزرگ صنعتی نیست، بلکه منظور آن است که دستگاه پلیس ترورهای فاشیستی را تحمل کند. دستگاه قضایی کارهای خلاف قانون فاشیست ها را نادیده گرفته یا اینکه با تسامح با آنان برخورد کند. ارتش به تسلیح گروههای فاشیستی کمک نماید (مانند ایتالیا) و یا نسبت به کسب قدرت فاشیست ها، خوشرویی و مدارا نشان دهد (مانند ایتالیا و آلمان) و از همه مهم تر، با نفوذترین گروه جامعه، یعنی سرمایه داران، به این نتیجه برسند که دموکراسی بورژوازی دیگر قادر به حفظ منافعشان نیست و از این رو باید یک رژیم فاشیستی روی کار آید. به قدرت رسیدن هیتلر پیشوای نازی ها در سال ۱۹۳۲ با موافقت صاحبان بانفوذ صنایع، بانکدارها و مالکان عمده صورت گرفت که طی نامه ای به رئیس جمهور (هیندنبورگ) خواستار انتصاب هیتلر به سمت صدراعظمی رایش گردیدند. (۳۲)

درخصوص مکانیسم رابطه بین سرمایه‌داری و فاشیسم، راین هارد کونل می‌نویسد: «رابطه بین سرمایه‌داری و فاشیسم در مراحل نخستین آن - برخلاف ادعای برخی تئوری‌های مادی‌گرای غیرعلمی - چندان هم بلاواسطه و مستقیم نیست. جنبش فاشیسم را به هیچ روی نمی‌توان محصول مستقیم و آگاهانهٔ کمکهای سرمایه‌داری به‌شمار آورد. جنبش فاشیسم در وهلهٔ نخست به این علت شکل نمی‌گیرد که سرمایه‌داران بزرگ با کمک‌های مالی خود آن را تغذیه می‌کنند و بار می‌آورند تا بتوانند بعداً از آن برای مقابله با سازمانهای کارگری استفاده کنند؛ بلکه جنبش توده‌ای فاشیسم بر اثر بحرانهای اجتماعی - اقتصادی که خود ناشی از مشکلات تولید سرمایه‌داری است، به صورتی مستقل و با خصلتی کاملاً دوگانه - مخالفت با سوسیالیسم و دموکراسی از یک طرف و سرمایه‌داری از طرف دیگر - پدید می‌آید؛ و آن وقت درست در لحظه‌ای که احزاب بورژوایی به علت مشارکت در سیاست «نظام موجود» وجههٔ خود را از دست می‌دهند و تودهٔ مردم بیش از پیش از آنها رویگردان می‌شوند و به نهضت فاشیسم پناه می‌آورند؛ در لحظه‌ای که دیگر دموکراسی بورژوایی برای غلبه بر مشکلات اقتصادی و درگیری‌های سیاسی کفایت نمی‌کند و در لحظه‌ای که جامعهٔ سرمایه‌داری و همراه با آن امتیازات اجتماعی طبقات بالای جامعه مورد تهدید جدی قرار می‌گیرد، درست در چنین لحظه‌ای قسمت‌های عمده‌ای از طبقهٔ حاکم با جنبش فاشیسم همدست و همراه می‌شوند. در این مرحله است که طبقهٔ حاکم جامعه، پول کافی و امکانات وسیع تبلیغاتی را در اختیار جنبش فاشیسم می‌گذارد و در مقابل انتظار دارد که در درون این جنبش، عناصر ضد سرمایه‌داری سرکوب گردند و نیروی متشکل جنبش فاشیسم بر ضد نیروهای چپ وارد عمل شود.

فرضیه‌های اجتماعی و جامعه‌شناختی

از نظر اجتماعی، براساس اغلب نظریاتی که در مورد فرضیه و پیدایش جنبش‌های فاشیستی مطرح شده است، این جنبش‌ها در جوامعی پیداشدند که شاهد فرایند گسترده فروپاشی همبستگی سنتی و توده‌ای شدن جامعه بودند. فاشیسم براساس تعبیر گوناگون، واکنشی در برابر روند نوسازی و صنعتی شدن بود و در بین گروه‌هایی جاذبه پیدا کرد که دچار وضعیت گسیختگی شده بودند. فاشیسم محصول فشارهای روحی ناشی از عصر مدرنیسم، گسیختگی اجتماعی، جامعه توده‌ای و برخاسته از احساس ترس و ناامنی طبقاتی بود که از فرایند نوسازی و تاجر مآب شدن جامعه زیان دیده بودند، طبقات سنتی و خرده‌بورژوازی و متوسط که از نظر اجتماعی در فرایند نوسازی امنیت و آسایش مألوف خود را از دست می‌دهند، نسبت به تحول اجتماعی در جامعه مدرن و فرو ریختن شئون ثابت جامعه سنتی واکنش نشان می‌دهند و برای گریز از رهاوردهای مدرنیته و نوسازی خود را به دامن جنبش فاشیستی می‌افکنند، تا امنیت سنتی از دست رفته را در مأمن فاشیسم که آرمان آن بازگشت به وضعیت اجتماعی ماقبل مدرن، ماقبل صنعتی و ماقبل دموکراتیک است بازیابند، بنابراین فرضیه فاشیسم مظهر واکنش اعتراض‌آمیز و احساس ضعف و خطر طبقات ماقبل سرمایه‌داری نسبت به پیامدهای مدرنیسم است. فاشیسم یکی از عوارض دوران گذار از جامعه سنتی به جامعه صنعتی مدرن است. بنابراین در چنین شرایطی از هر دو سوی قطب یعنی حامیان سنت و طرفداران مدرنیسم مقاومت‌هایی صورت می‌گیرد که این مقاومت‌ها بستر بحران را بین دو قطب به وجود می‌آورد و فاشیسم زائیده این بحران می‌باشد. پروسه مدرنیزاسیون متضمن شکل گرفتن اندیشه‌ها و تصورات مدرنی چون توسعه سیاسی و تجربه دموکراسی

و توسعه اقتصادی و صنعتی شدن جامعه می‌باشد که گروه‌های سنتی این اندیشه‌ها و تصورات را بر نمی‌تابند و به مقاومت در مقابل آنها بر می‌خیزند.

«به‌طور کلی فاشیسم به‌عنوان جنبش اجتماعی، واکنش طبقات و گروه‌های سنتی آسیب‌دیده از فرایند نو سازی و مدرنیسم برضد جامعه مدرن و مظاهر گوناگون آن (اعم از سرمایه‌داری، سوسیالیسم، لیبرالیسم و مدرنیسم) بوده است. در ساخت جامعه دوگانه سنتی و مدرن، بخش سنتی همواره تحت حمله قرار دارد و در حال افول است. از همین رو ایدئولوژی جنبش‌های فاشیستی معمولاً تدافعی و منفی است و در تدارک آن از روبناهای فکری و ایدئولوژیک فرماسیون اجتماعی قدیم بهره‌گیری می‌شود. فاشیسم اعتراض طبقات و گروه‌های اجتماعی رو به افولی است که با جهان مدرن احساس الفت نمی‌کنند و بنابراین به صورت واکنشی توهم‌آمیز در اندیشه احیای نظام سنتی ایده‌آلی خود هستند. به این معنی فاشیسم اعتراضی رادیکال از جانب جناح راست نسبت به جامعه مدرن بوده است.» (۳۳)

با این تعمیم، این سؤال اصلی مطرح می‌شود که آیا فاشیسم سرانجام محتوم تمام جوامع در حال گذار از سنتی به صنعتی مدرن می‌باشد یا اینکه می‌شود از ظهور آن جلوگیری نمود؟

به نظر می‌رسد می‌توان در پاسخ به این سؤال گفت: فاشیسم به‌عنوان رژیم سیاسی وقتی پدید می‌آید که زمینه ساختاری به وسیله عوامل لازم سیاسی و تاریخی ایجاد شود. از جمله مهم‌ترین این عوامل یکی بروز بحران در جامعه مدرن می‌باشد. این بحران ممکن است در اشکال اقتصادی، سیاسی، و روانی ظاهر شود و می‌توان از آن به‌عنوان بحران مدرنیسم و یا سرمایه‌داری نوپا نام برد. دیگر اینکه ظهور فاشیسم با سرعت و شتاب فرایند نو سازی و مدرنیسم ارتباط دارد. در جوامعی که این فرایند با بسترسازی

قبل و به آرامی و دور از تنش سپری شده، جنبش فاشیستی پدیدار نشده است. برخی نیز جنبش فاشیستی را جنبشی مدرن و راه رسیدن به مدرنیته تلقی کرده‌اند. (۳۴)

با این وجود بایستی در نظر داشته باشیم که رژیم‌های فاشیستی ایتالیا و آلمان با پیشرفت صنعتی و مزایای فناوری نه تنها همراهی می‌کردند، بلکه به خاطر اهداف میلیتاریستی و توسعه طلبانه خود برای بهره‌گیری از آخرین دستاوردهای تکنولوژی به‌ویژه در زمینه نظامی تلاش می‌نمودند. گرچه در آلمان، نازی‌ها مظاهر مدرنیسم همچون شهرنشینی و صنعتی شدن را محکوم می‌کردند و مزایای زندگی روستایی را می‌ستودند، ولی این افکار روستایی بیشتر در هنر نقاشی و در نقش‌های ساده‌انگاران از زندگی روستایی باقی ماند.

حمایت محافظه کاران از جنبش فاشیستی راست رادیکال جهت مقابله با لیبرالیسم و بلشویسم

بر اساس این فرضیه، فاشیسم (که از آن به راست رادیکال تعبیر شده) در جوامعی رشد و نمو می‌کند که طبقات محافظه کار قدیمی و هنوز نیرومند، در اثر دگرگونی‌های پرشتاب و مدرن اجتماعی، در معرض تهدید قرار می‌گیرند. دگرگونی‌های مزبور باعث بوجود آمدن یا به قدرت رسیدن طبقات و گروه‌های لیبرال و رادیکال مخالف «شیوه‌های سنتی و کهنه» می‌شود.

بدین ترتیب در سده بیستم، اقلیت محافظه کاران انقلابی که همیشه در اروپای مدرن حضور داشته‌اند، در واکنش متقابل و ضروری به وضعیت بحرانی که محافظه کاری را تهدید می‌کرد، به مدافعان آن تبدیل شدند. در هرگونه بررسی فاشیسم ممکن است اهمیت واقعی افراط‌گرایی دست راستی، از نظر دور بماند، زیرا در ایتالیا و آلمان، آریستوکرات‌های

زمین‌دار، افسران ارتش، مقامات دولتی و اداری و صاحبان صنایع عمده بدون اینکه لزوماً خود عضو حزب باشند یا تمام اصول آن را بپذیرند، به توفیق فاشیسم و نازیسم کمک کردند. انگیزه رفتار این گروه‌ها، پس از جنگ جهانی اول، هراسی بود که از شرکت توده‌های مردم در دموکراسی پارلمانی تمام عیار داشتند، زیرا تصور می‌کردند که کوتاه‌زمانی پس از آن قدرت، اعتبار، ثروت و ارزش‌های آنان از دست خواهد رفت. راست رادیکال آخرین خط دفاعی در مقابل تبلیغات فزاینده لیبرال‌ها و رادیکال‌های «چپ» در جهت اصلاحات ارضی، برنامه‌های رفاه اجتماعی، غیرنظامی کردن کشور، بالا بردن دستمزدها و اعمال مالکیت دولتی (سوسیالیزاسیون) بر ابزار تولید به شمار می‌رفت، که آغاز تورم و رکود بزرگ اقتصادی سال ۱۹۲۹ فرصت‌های زیادی را برای آن (راست رادیکال) فراهم آورد. بنیاد این ستیز اجتماعی به قدمت پیدایش لیبرالیسم بود. (۳۵)

در این فرضیه که توسط جان وایس در کتاب *سنت فاشیسم* مطرح شده است، در واقع فاشیسم به عنوان یکی از عوارض دوران گذار از جامعه سنتی به جامعه صنعتی مدرن با بیانی دیگر می‌باشد، که طبقات ما قبل سرمایه‌داری، طبقات محافظه‌کار قدیمی فرض شده که در مقابل پدیده مدرنیسم، دموکراسی لیبرال، به هراس افتاده است ولی به جای واکنش آنها اقلیت محافظه‌کار شبه‌انقلابی (فاشیست‌ها) واکنش نشان داده و به مدافعان آن تبدیل شدند. در این فرضیه انگیزه دفاع راست رادیکال از محافظه‌کاران روشن نمی‌باشد، دیگر اینکه به نقش طبقه متوسط پایین که در انتخابات از حزب فاشیستی حمایت نمودند اشاره نشده است، البته در جای دیگر گفته است که «نگرانی طبقه متوسط رو به پائین از پیشرفت مداوم و دورنمای لیبرالیسم و حکومت نظام بهزیستی همگانی و تحریکات طبقه کارگر کمتر

از طبقه محافظه کار سنتی نبوده است و موسولینی و هیتلر، با به راه انداختن خشونت‌های خیابانی و کنترل فراگیر، مطمئن‌ترین سد محکم را برای محافظه کاران طبقات بالا و متوسط در برابر لیبرالیسم «بین‌المللی» یهودی و بلشویسم اتحادیه‌های کارگری به وجود آورده بودند.

جان وایس ادامه می‌دهد که اگرچه جنبش‌های فاشیستی در تمام کشورهای مدرن یافت می‌شود، لیکن توفیق آن بستگی به حمایت مستقیم یا غیر مستقیم اتحاد نخبگان اشراف زمین‌دار و صاحبان صنایع طبقه متوسط پایین از آن دارد.» (۳۶)

برای تأیید نظریه مزبور با استفاده از رویدادهای تاریخی ظهور فاشیسم در آلمان و به قدرت رسیدن حزب نازی به رهبری آدولف هیتلر می‌توان فاکتورهای زیادی ارائه داد. همراهی پاپن و هیندنبورگ به عنوان نمایندگان آریستوکراسی نظامی و یونکرهای فئودال با هیتلر در سپردن پست صدارت عظمای آلمان به او به رغم نداشتن اکثریت پارلمانی و موانع جدی برای تشکیل دولت یکی از فاکتورهای آشکار این حمایت و همکاری طبقه محافظه کار سنتی آلمان از به قدرت رسیدن نازی‌ها در آلمان است. به هر حال فاشیست‌ها پس از رسیدن به قدرت دیگر حاضر نبودند چون سرسپردگان وفادار از منافع کسانی که آنها را به قدرت و مقام رسانده بودند، پاسداری کنند.

رهیافت روان‌شناختی فاشیسم

در این رهیافت با استفاده از دانش روان‌شناسی و روانکاوی و به استناد نظریه‌های فروید و یونگ افراد و گروه‌هایی که تمایلاتی فاشیستی داشتند برحسب تیپ و سنخ شخصیتی مورد بررسی و مطالعه قرار گرفته و آنها را از نظر روانی افرادی دانسته‌اند که تمایلات و خوی خودآزاری

و یا دگرآزاری دارند (مازوخیسم و سادیسم) و آن را نیز ناشی از سرکوب و واپس‌زدگی غریزه‌های طبیعی آنها در دوران کودکی و انزوا، آوارگی و ناامنی دانسته‌اند که این قبیل افراد در زندگی داشته‌اند. «بعضی از مارکسیست‌های مکتب فرانکفورت نظیر اریش فروم، تئودور آدورنو و ویلهلم رایش کوشیده‌اند که بین رهیافت روان‌شناختی و اقتصادی و اجتماعی پل بزنند» (۳۷) طبقه متوسط رو به پایین که با خودبیگانگی، خودبیزاری و احساس ناامنی در دوره پس از جنگ جهانی اول او را رنج می‌داد، ویژگی‌های رفتار دگرآزاری و خودآزاری را در خود پرورش داد که حاصل آن پیدایش شخصیت سلطه‌گر و مستبد بود.

اریش فروم در کتاب گریز از آزادی می‌نویسد: «برای بررسی نازیسم از دیدگاه روان‌شناسی باید ارتباط عوامل روان‌شناسی با نازیسم را دریابیم، و در این زمینه، دو نظریه متضاد وجود دارد: یکی اینکه روان‌شناسی نمی‌تواند پدیده‌ای اقتصاد - سیاسی مانند فاشیسم را توجیه کند و دوم اینکه فاشیسم کلاً مسئله‌ای روانی است. به نظر ما (بنیانگذاران مکتب فرانکفورت) تنها تکیه بر عوامل سیاسی و اقتصادی و عوامل روانی، هیچ یک روا نیست. اگرچه نازیسم جنبه روانی دارد، ولی عوامل روانی، خود به وسیله عوامل اجتماعی - اقتصادی شکل گرفته‌اند و با آنکه نازیسم، موضوعی اقتصادی و سیاسی است، اما به هر حال نفوذ این مسلک باید از دیدگاه روان‌شناسی بررسی گردد.» (۳۸) فروم در بررسی روان‌شناسی نازیسم به دو مسأله توجه دارد: یکی ساختار روانی مردمی که به نازیسم روی آوردند و دیگر خصایص روان‌شناسی ایدئولوژی نازیسم که طیف وسیعی از مردم بدون مقاومت تسلیم آن شدند. او علت این تسلیم را از طرفی خستگی روانی و درونی نیروهای ضد فاشیسم می‌داند و از طرف دیگر طبقات جامعه سستی به ویژه

طبقه متوسط در حال افول، در فرایند نوسازی، امنیت و آرامش مألوف خود را از دست می‌دهند و از آزادی‌هایی که جامعه مدرن به همراه می‌آورد، گریزانند و از همین رو با پیدایش جنبش و ایدئولوژی و رهبری خود را در دامن آن می‌افکنند تا از این آزادی نامطلوب بگریزند و امنیت سنتی از دست رفته را در درون ایدئولوژی توتالیتار و فراگیر فاشیسم باز یابند.

به نظر فروم، ساخت روانی طبقه متوسط، یعنی شخصیت اقتدارطلب که دارای گرایش‌های سادیستی و مازوخیستی به طور توأمان است، آن را مستعد پذیرش فاشیسم می‌سازد؛ بدین سان فاشیسم مبتنی بر ترس از دست رفتن گذشته مألوف و فرار رسیدن آینده مبهم و واکنش ترس‌آلود نسبت به جهان نو است و پیروان فاشیسم در پناه آن احساس امنیت می‌کردند. در مورد رهیافت روان‌شناختی فاشیسم به این مقدار بسنده می‌کنیم و به رهیافت‌های دیگر نیز اشاره می‌کنیم.

رهیافت استبداد کهن

سنتی‌ترین و رایج‌ترین تبیین سیاسی از فاشیسم آن را استبدادی کهن و دیکتاتوری مطلقه می‌دانست و به بزرگ‌نمایی شخصیت‌هایی نظیر هیتلر و موسولینی می‌پرداخت. آلان بالوک نویسنده کتاب «مطالعه‌ای در استبداد» و جان تولند نویسنده کتاب «زندگی‌نامه هیتلر» و کتاب «موسولینی» دنیس مک‌اسمیت تا حد زیادی این خط فکری را دنبال کرده‌اند.

نظریه‌های مکتب اجماع نو

در دهه ۱۹۹۰ بحث درباره فاشیسم و برداشت‌هایی که از این مفهوم می‌شد جان تازه‌ای گرفت. تعریف‌های تازه‌ای تحت عنوان «نمونه‌های

مطلوب» یا الگوهای انتزاعی - آنچه نولت - فیلسوف و تاریخدان آلمانی - «حداقل فاشیست» می‌نامید - پیشنهاد شد. خلاصه تعاریفی که افرادی همچون راجر گریفین، استنلی پینزیف اشترنهل و راجر ایت‌ول که از نظریه‌پردازان معاصر می‌باشند مطرح کرده‌اند، این است که: «فاشیسم جنبه‌های مثبتی نیز داشته و راه سومی را بین دنیای کاپیتالیستی و کمونیستی ارائه داده است». مکتب اجماع نو یک مدل کلی از فاشیسم به عنوان نیروی سوم یا جانشین انقلاب ارائه می‌دهد. (۳۹)

فاشیسم به منزله جانشین انقلاب یا شبه انقلاب

یکی از مسائل دشوار در مطالعه فاشیسم، تعیین ماهیت انقلابی این جنبش و شکل دولتی است که فاشیسم پدید آورده است. روشن است که فاشیسم را باید از احزاب محافظه‌کار جدا دانست آنها از سیاست سنتی پیروی می‌کنند و برآنند که با فعالیت در درون نهادهای دولتی و ساختار قدرت، نظم موجود را حفظ نمایند. گرچه در هدفهایشان تغییر را یکسره رد نمی‌کنند، اما هر تغییری از این دست با توجه به محدودیت‌ها و قید و بندهای قانونی و سنتی باید گام به گام صورت گیرد. «در صورتی که جنبش‌های فاشیستی، تنفرشان را از شرایط موجود با صدای بلند ابراز داشتند و ایدئولوژی آنها نظام لیبرال - دموکراتیک را یکسره رد می‌کرد. آنها قصد داشتند نهادهای «این نظام» را از میان بردارند و در واقع هم چنین کردند. همچنین، فعالان جنبش، بخصوص رهبران آنها، با نخبگان سیاسی احزاب لیبرال یا محافظه‌کار که در چارچوب پارلمانی فعالیت می‌کردند، تفاوت داشتند. نه موسولینی و نه هیتلر، از هیچ یک از ویژگی‌های سیاستمداران محافظه‌کار سنتی برخوردار نبودند. آنها عوام‌فریبانی بی‌طبقه

بودند. جنبش‌های فاشیستی از بیخ و بن با جامعه بورژوازی لیبرال که حاصل کشمکش‌ها و چالش‌های انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه بود، سخت دشمن بودند. آنها در مخالفت با نظم تثبیت شده، قدرت و توان فعالی را گرد آوردند. این گونه تفسیر و تعبیرها از جنبش فاشیسم ممکن است ما را به این نتیجه برسانند که گویا فاشیسم جنبشی انقلابی بوده است. در صورتی که کسب قدرت و رسیدن به اقتدار فاشیست‌ها به نابودی لیبرال - دموکراسی و تلاش برای ایجاد حکومت توتالتر انجامید.

فاشیسم را باید شبه‌انقلاب خواند که کوشید با ارائه منظری انقلابی، توده‌ها را به سوی خود بکشانند و در این راه، موفقیت‌های قابل توجهی هم کسب کرد. می‌بایست توده‌ها را متقاعد می‌کردند که این انقلاب از آن‌ایشان به نفع ایشان و در جهت مصالح ایشان برپا گشته است. توان انقلابی را برای برپا کردن شبه انقلاب جایگزین انقلاب واقعی به کار گرفتند. برای تهییج احساسات توده‌ها، شعارهای انقلابی سر می‌دادند؛ که به تعبیر «سورل»^۱ این شعارها «اسطوره‌هایی» بیش نبودند؛ نقش‌هایی که تصویر یک جامعه ایده‌آل را عرضه می‌کرد و احساسات عمومی را به سوی خود جلب می‌کرد. اگرچه بخصوص در آلمان، این امید برانگیخته شد که قدرت مالکیت سرمایه‌داری درهم شکسته می‌شود و نیاز توده‌های محروم برآورده می‌شود، دیری نپایید که همه چیز نقش بر آب شد. بعد از آنکه نازی‌ها قدرت را قبضه کردند، آنانی که در رؤیای «انقلاب دوم» بودند که در پی انقلاب اول برپا می‌شود، در شب معروف به «شب چاقوهای دراز» در ژوئن ۱۹۳۴ قلع و قمع شدند. و شعارهای به ظاهر انقلابی نیز خاموش شد.

نخستین سال‌های رژیم نازی، نه فقط هیچ دستاورد سوسیالیستی دربرداشت، بلکه شرایط طبقه کارگر آلمانی وخیم‌تر شد؛ زیرا دستمزد واقعی تنزل یافته بود. گفتنی است که بعدها در شرایط کمبود نیروی کار، دستمزدها افزایش یافت؛ اما کارگران فقط با تلاش مضاعف و کار توانفرسا چنین مزدی را دریافت می‌کردند. کارگران قدیمی‌تر، که هنوز زمانی را که به لحاظ سیاسی سازماندهی شده بودند به یاد داشتند، به ناچار این واقعیت را پذیرفته بودند که در رژیمی که قدرت تام را در دست دارد، آنان باید برای دستمزد ناچیز جان بکنند.

تنش میان ماهیت به ظاهر انقلابی فاشیسم و کارکردهای مشهود آن در پاسداری از نظام سرمایه‌داری در برابر چالش سوسیالیستی، تناقض ذاتی این جنبش را بروز می‌دهد. ابهام جنبش فاشیستی از لایه‌های اجتماعی بسیار متفاوت و منافع متنازعی که این جنبش برای آنها جذب داشت، نشأت می‌گرفت. اما حقیقت این بود که فاشیسم راه‌حلی واقعی برای مشکلات جامعه عرضه نمی‌کرد و این خود بر ابهام آن می‌افزود. برای آنکه به هزار و یک وعده داده شده اعتبار بخشند، مجبور بودند «سپر بلاهایی» علم کنند و برضد آنها جنگ صلیبی به راه بیندازند. آماجهای این جنگهای صلیبی عبارت بود از: سوسیالیسم بین‌الملل که در شکل بلشویسم تجلی یافته بود و سرمایه‌داری یهودی که هر دوی آنها را مسئول تمامی مصائب زمان و بخصوص اوضاع رقت‌انگیز خرده بورژوازی و بیکاری طبقه کارگر قلمداد می‌کرد. (۴۰)

در مورد خاستگاه فاشیسم و نازیسم فرضیه‌ها و نظریه‌های دیگری نیز مطرح شده که برخی از آنها ترکیبی از فرضیه‌ها و یا اینکه قابل تلفیق با فرضیه‌هایی می‌باشد که آنها را مورد بررسی قرار دادیم. این فرضیه‌ها را

افرادی با دیدگاه‌های متفاوت ابراز کرده‌اند؛ اما جملگی براین باورند که فاشیسم با رویداد تاریخی فروپاشی نظام اقتصادی-اجتماعی که از اواخر قرن نوزده آغاز شده بود، مربوط می‌باشد. این دوران، دوران افول جامعه لیبرالی نامیده شده که در این دوره نظام اجتماعی که ویژگی آن رقابت، سرمایه‌داری آزاد و افکار لیبرالی بود، مراحل پایانی را می‌پیمود. به نظر این نظریه پردازها: «فاشیسم، سیاستهای متناسب با جامعه عاری از فرهنگ بود» (۴۱) به عبارت دیگر فاشیسم جوامعی را تهدید می‌نمود که در آن جوامع گسلهایی در نظام اقتصادی و اجتماعی پدید آمده بود. این فرضیه‌ها به اختصار عبارتند از:

- ۱- فاشیسم، افراط‌گرایی نیروهای میانه جامعه است. (سیمور لیپست، استاد دانشگاه هاروارد)
- ۲- فاشیسم میراث نوسازی محافظه‌کارانه است. (بارینگتون مور^۱، استاد دانشگاه ییل آمریکا)
- ۳- فاشیسم، یک شورش ضد نوگر است. (ارنست نولته، مؤلف کتاب سه وجه فاشیسم)
- ۴- فاشیسم، شورش زیان دیدگان است. (ولفگانگ سور، استاد تاریخ دانشگاه برکلی آمریکا)

جمع‌بندی فرضیه‌ها

نظریه‌ها و فرضیه‌های مختلفی را که در مورد فاشیسم ارائه شده، مورد نقد و بررسی قرار دادیم. با جمع‌بندی این فرضیه‌ها به این رهیافت می‌رسیم

که مخرج مشترک همه آنها بحران اجتماعی، اقتصادی و روانی در جوامعی می‌باشد که فاشیسم در آنها بروز نمود و در فاصله بین دو جنگ جهانی اغلب کشورهای صنعتی و سرمایه‌داری با این بحرانها مواجه بودند و جنبش فاشیستی در کشورهایی که در حال گذار از جامعه نیمه صنعتی یا سنتی به جامعه صنعتی و مدرن بودند، بروز نمود در آلمان با عنوان «نازیسم» و در ایتالیا به نام «فاشیسم» و در اسپانیا به نام «فالانژیسم» و «فرانکوئیسم» به قدرت رسید و در سایر جوامع اروپایی نیز به صورت تهدیدی علیه دموکراسی و لیبرالیسم مطرح شد.

فرضیه‌ها

- فاشیسم یکی از عوارض دوران گذار از جامعه سنتی و نیمه صنعتی به جامعه صنعتی مدرن بود.
- فاشیسم مفر جامعه سرمایه‌داری از بحران بود.
- فاشیسم حاصل بحرانهای اقتصادی درون نظام امپریالیسم بود.
- فاشیسم اعتراض راست رادیکال در دفاع از اشرافیت محافظه‌کار در مقابل فرایند دموکراسی بود.
- فاشیسم حاصل بحرانهای روانی و اجتماعی، اقتصادی بعد از جنگ جهانی اول بود.

سؤال اصلی ما در این پژوهش این است که: آیا فاشیسم یک پدیده خلق‌الساعه برای سرپوش گذاشتن بر بحرانهای درونی نظام سرمایه‌داری صنعتی بود و کشورهای در حال حرکت به سوی صنعتی شدن، الزاماً گرفتار نظامی از نوع فاشیسم می‌شوند؟

با بررسی و جمع‌بندی فرضیه‌هایی که در مورد پدیده فاشیسم مطرح هست، فرضیه این پژوهش در پاسخ به این سؤال اصلی بدین گونه شکل

می گیرد که:

فاشیسم یک پدیده خلق الساعه برای سرپوش گذاشتن بر بحرانهای درونی نظام سرمایه داری صنعتی بود. با استفاده از فرضیه ها، فاشیسم مفر جامعه سرمایه داری از بحران بود و فاشیسم حاصل بحرانهای اقتصادی درون نظام امپریالیسم، که با توجه به شواهد و نمونه هایی که در خلال بررسی ظهور نازی های فاشیست در آلمان داشتیم قابل اثبات بودند، و اینکه آیا کشورهای در حال گذار و حرکت به سوی صنعتی شدن الزاماً گرفتار نظامی از نوع فاشیسم می شوند؟ این سؤال نیز با فرضیه هایی که در مورد فاشیسم ملاحظه نمودیم، قابل اثبات می باشد، لیکن با لحاظ نمودن این مطلب که: ظهور فاشیسم به فرایند صنعتی شدن و نحوه گذار از جامعه سنتی به جامعه مدرن بستگی دارد، اگر در این مرحله جامعه با بحرانهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و روانی مواجه شود، در آن صورت گرفتار نظامی از نوع فاشیسم می شود یا اینکه از سوی جریانهای فاشیستی مورد تهدید قرار می گیرد؟

فصل دوم

ساختار دولت توتالیتار فاشیستی

ساختار دولتی فاشیسم را نظریه پردازان فلسفه سیاسی همچون ریمون آرون (۱۹۰۵-۱۹۸۳) هانا آرنست^۱ (۱۹۰۶-۱۹۷۵)، کارل فریدریش^۲ (۱۹۱۰-۱۹۸۲) و زیبگنیو پرزینسکی^۳ - متولد ۱۹۲۸ ورشو - دولت توتالیتار نامیده اند که به معنی تمامیت طلب و خودکامه فراگیر و سلطه گر می باشد. دولت توتالیتار شکل جدیدی از دولت است که از نظر تاریخی بی همتا و منحصر بفرد می باشد که در قرن بیستم ظهور کرد و مدلهای آن را می توان در دولت فاشیستی هیتلر در آلمان و رژیم استالینی شوروی سابق مشاهده کرد.

واژه توتالیتار برای نخستین بار در سال ۱۹۲۵ به کار رفت؛ در آن سال جووانی جنتیله^۴ که بعدها نظریه پرداز رسمی فاشیسم ایتالیا شد، از یک

1. Hannah Arendt

2. Carl J. Friedrich

3. Brezezinsky

4. Gentile

فریافت همه گیر زندگی (توتال) سخن گفت و پس از او موسولینی دولت توتالیتار را برای توصیف رژیم فاشیستی خویش به کار برد. هیتلر این واژه را بندرت به کار می برد و اصطلاح اقتدارگرا^۱ را به آن ترجیح می داد. (۱)

توتالیتاریسم (Totalitarianism)

کارل فریدریش که علمای فلسفه سیاسی مطالعاتش را درباره توتالیتاریسم اساسی تلقی می کنند، شاخصه های رژیم های توتالیتار را شش وجه می داند که به هم پیوسته اند و تأثیر متقابل دارند. (۲)

۱- حزب واحد توده ای که توسط یک رهبر کاریزما یا دیکتاتور رهبری و هدایت می شود. این حزب به طور سلسله مراتبی و الیگارشیک گونه سازمان یافته و از سازمان بوروکراتیک حکومت برتر و یا کاملاً در آن ادغام گردیده است. حزب نازی آلمان برتر از دولت و سازمان بوروکراتیک کشور قرار داشت؛ ولی در ایتالیا حزب در دولت ادغام شده بود.

۲- یک ایدئولوژی رسمی که دارای نظام عقیدتی رسمی می باشد و همه جنبه های حیاتی وجود انسان را دربر می گیرد. فرض بر این است، هر فردی که در این جامعه زندگی می کند، این ایدئولوژی را پذیرفته و از آن حمایت می کند و هیچ کس مجاز به مخالفت با آن نیست. این ایدئولوژی وضع موجود را بشدت نفی می کند و به منظور بنای جهانی نو، در پی استیلا بر جهان می باشد.

۳- یک نظام کنترل پلیسی توأم با ارباب وحشتناک که نه تنها از حزب حمایت می کند، بلکه به خاطر رهبران حزب بر آن نظارت نیز می کند. نظام

پلیسی نه‌تنها در جهت سرکوب دشمنان و مخالفان رژیم، بلکه به‌طور خودسرانه علیه طبقات معینی از جامعه نیز به کار گرفته می‌شود. پلیس مخفی رژیم توتالیتار برای ایجاد ارعاب، از دستاوردهای تکنولوژی و فناوری پیشرفته و روان‌شناسی علمی بهره می‌برد. در آلمان نازی پلیس مخفی و گشتاپو و سازمان مخوف «اس.اس» هیملر، سایه وحشت و ارعاب را بر سریر آلمانی‌ها و ملل زیر سلطه آلمان افکنده بود و هرگونه مخالفت و مقاومت را در مقابل سلطه نازیسم درهم می‌کوبید و با خشونت خوفناکی پاسخ می‌داد.

۴- در انحصار داشتن وسایل ارتباط جمعی مؤثر مانند مطبوعات، سینما، رادیو و تلویزیون و تبلیغات گسترده به نفع حزب، پیشوا و ایدئولوژی رسمی دولتی و حزبی.

۵- کنترل کامل دولت و حزب بر تسلیحات و فناوری نظامی؛ به گونه‌ای که فقط افراد وفادار به حزب و حکومت اجازه حمل سلاح و استفاده از آن را دارند.

۶- کنترل اقتصاد از طریق برنامه‌ریزی و هدایت واحدهای صنفی. ریمون آرون وجه تمایز اصلی رژیم‌های کمونیستی با رژیم‌های فاشیستی را در کنترل کامل سیستم اقتصادی کشور توسط احزاب و رژیم‌های کمونیستی می‌داند، در صورتی که در آلمان نازی و ایتالیای فاشیست فعالیت‌های اقتصادی، سرمایه‌داران و بانکداران به‌طور کامل در انحصار و تسلط دولت نبود.

شاخصه‌های نهادی توتالیتاریسم به روایت هانا آرنست عبارتند از:

۱- گسترش آشفته و نابسامان بوروکراسی

۲- نامشخص بودن حدود و ثغور وظایف و صلاحیت هریک از

کانونهای قدرت

- ۳- جدایی میان حزب فراگیر توده‌ای و حلقه بسته نخبگان
- ۴- دامن زدن به احساس توطئه دائم در درون حزب
- ۵- اقتدار بی چون و چرای رهبر در حل و فصل اختلافات دستگاه‌های گوناگون حکومت که با یکدیگر در رقابت می‌باشند.
- ۶- قدرت گرفتن پلیس مخفی و دستگاه سرکوب که به قدرت عالی در کشور تبدیل می‌شود.
- ۷- سیادت حزب بر دولت و پلیس بر دیوان‌سالاری و تلفیق رژیم پلیسی با تبلیغات ایدئولوژیک بیمارگونه به منظور مغزشویی توده‌ها
- رژیم‌های توتالیتار برخلاف استبدادهای سنتی که فاقد ایدئولوژی رسمی منسجم هستند و سیاست پرهیز و اجتناب مردم از مخالفت را تشویق می‌کنند، پیوسته می‌کوشند توده‌ها را در حالت بسیج نگه دارند. به دیگر بیان صرف عدم مخالفت توده‌های مردم کافی نیست و آنها از افکار پیشوا و حزب حمایت و جانبداری به عمل می‌آورند. به زعم آرنست^۱، کارکرد دولتهای توتالیتار پیش‌بینی‌ناپذیر و غیرعقلانی است و از منطق خشونت پیروی می‌کند. (۳)
- رژیم‌های فاشیستی در آلمان و ایتالیا و اسپانیای فرانکو و رژیم کمونیستی استالینی در کشورهای کمونیستی سابق، رژیم‌های توتالیتار بودند.

شاخصه‌های رژیم‌های توتالیتار

۱- شخصیت پرستی در رژیم توتالیتار

پیشوا در رژیم توتالیتار با یک زمامدار یا دولتمرد، هر چند هم که مقتدر باشد تفاوت دارد. پیشوا در رژیم توتالیتار فقط رهبر و پیشوای حزبی نیست

۱. هانا آرنست، توتالیتاریسم، ترجمه محسن حکیمی.

که او را به قدرت رسانده است. برای رهبر توتالیترا، هدف یک‌ه‌تاز شدن خود اوست، نه یک‌ه‌تاز شدن حزبی که او را به قدرت رسانده است، و برای این منظور لازم است که در جامعه هیچ نهاد دیگری که بتواند با او مقابله کند وجود نداشته باشد. در جوامع آزاد حزب حاکم یا اکثریت و دیوانسالاری دستگاه قضایی و ارتش نهادهایی هستند که می‌توانند در برابر قدرت پیشوا مقاومت کنند. اگر حزب به معنی واقعی یک نهاد باشد، می‌تواند هر زمان که اراده کرد، رهبر را کنار بگذارد و فرد دیگری را به رهبری برگزیند؛ قوه قضایی مستقل می‌تواند اعمال و رفتارهای غیرقانونی او را کنترل کند؛ بوروکراسی می‌تواند دستورهایش را نادیده بگیرد، و ارتش می‌تواند با او مخالفت کند یا او را برکنار نماید. بنابراین برای یک‌ه‌تاز شدن پیشوا، یک راه بیشتر وجود ندارد و آن اینکه، نهادهای مهم حکومت و جامعه به عنوان نهاد مستقل از میان بروند و بازیچه‌ای در دست او گردند. هیتلر چنانکه گفته شد پس از تصفیه خونین ۱۹۳۴ (شب دشنه‌های دراز) تسلط کاملی بر حزب یافت. از حیث نظری حزب تجسم اراده خلق و برتر از دولت بود و رهبر، فرمانده حزب بود. بنابراین اقتدار برتر هیتلر از ریاست حزب و از ریاست دولت نبود، بلکه زائیده اراده یگانه خلق بود، و تنها مرجعی که حق داوری درباره او را داشت تاریخ بود و چنین وانمود می‌شد که تاریخ نیز از پیش به گونه‌ای مثبت درباره پیشوا داوری کرده است.

بدین ترتیب رهبر توتالیترا از سویی چنین وانمود می‌کرد که نابغه‌ای استثنایی است که جانشینی برای او تصور کردنی نیست و از سوی دیگر از حیث آینده جنبش و رژیم، رفتارش بدین معنی است که مسئله جانشینی در آینده او چندان اهمیت ندارد و از عهده هر کسی که تصادفاً در زمان مرگ رهبر عهده‌دار کارهای حساس باشد بر می‌آید. بنابر آنچه گفته شد در رژیم

توتالیتار رهبر تنها یک رئیس مقتدر حکومت نیست، بلکه کسی است که در برابرش هیچ «نهاد» مستقلی وجود ندارد.

۲- سرکوب نظام قانونی

در رژیم‌های توتالیتار رهبر یا پیشوا فراتر از قانون قرار دارد و هیچ قانون و مقرراتی نمی‌تواند در مقابل اراده رهبر قرار گرفته و آن را محدود نماید. رژیم نازی در راه از میان بردن نظام قانونی کشور بسیار پیش رفت. مسیری را که در آلمان حزب نازی در این راه پیمود، می‌توان به دو بخش کرد: مرحله نخست آن از آغاز روی کار آمدن هیتلر در سال ۱۹۳۳ تا آغاز جنگ جهانی در سال ۱۹۳۹ است. در این مرحله ساختار حکومتی آلمان از صورت یک حکومت پارلمانی به یک دولت نوین پلیسی تبدیل شد. در فاصله ۱۹۳۹-۱۹۴۴ تحولات نهادی دیگری به وجود آمد که منجر به تغییر کیفی در نهاد و اساس دولت شد که به اختصار این تحولات حکومتی را که منجر به رژیم توتالیتار فاشیستی در آلمان شد مورد بررسی قرار می‌دهیم.

جمهوری وایمار که پس از شکست امپراتوری آلمان در جنگ جهانی اول به وجود آمد، از حیث شکل حقوقی یک دموکراسی پارلمانی نیمه فدرال و از نظر اداری یک دولت مبتنی بر قانون بود. این جمهوری جنبه‌های اصلی یک دموکراسی را داشت: حق رأی عمومی، تفکیک قوا، کنترل دادگستری بر نظام اداری، احزاب سیاسی سازمان یافته، مطبوعات آزاد، اتحادیه‌های کارگری استوار و یک ارتش ملی؛ اما توانایی لازم و کافی برای کنترل فعالیت‌های غیر قانونی مخالفانش را نداشت. مخالفانش خود را مسلح می‌ساختند و بر احساسات تند انتقام‌جویی، ویرانگری، خشونت و نفرت سازمان یافته متکی بودند. حال آنکه خود جمهوری به قانون و به داوری درست مردم درباره عملکرد خویش اکتفا داشت و مخالفت‌های احزاب

و گروه‌های افراطی را تحمل می‌کرد به نحوی که مسامحه با اعمال خلاف قانون آنها موجب پافشاری آنها در ادامه افکار و اعمالشان می‌گردید. در چنین اوضاع بحرانی و مماشات جمهوری با دسته‌های افراطی، حزب نازی با استفاده از خلاهای دموکراسی به قدرت رسید.

مهمترین تغییراتی که در مرحله نخست حکومت نازی به وجود آمد، لغو جنبه‌های اصلی دموکراسی لیبرال بود. احزاب سیاسی ممنوع شدند و حزب نازی تنها حزب مجاز به فعالیت شد. پارلمان از اختیارات خود محروم و به یک تالار سخنرانی رسمی تبدیل شد. مطبوعات زیر سانسور سخت قرار گرفت. خصلت نیمه فدرال حکومت، جای خود را به شکلی افراطی به تمرکز سیاسی و سپس تمرکز اداری داد. ارتش تقویت شد، نظام وظیفه اجباری برقرار شد، و نظام آموزشی به جای تقویت ارزشهای فرهنگی، در راه تقویت ارزشهای سیاسی و حزبی خاص به کار رفت.

رژیم نازی برای برانداختن نظام دموکراسی، نخست از راههای قانونی سود جست. در بیشتر قانونهای اساسی کشورها راه فراری برای دیکتاتورها وجود دارد و آن حالت فوق‌العاده یا اضطراری است که معمولاً برای زمان جنگ پیش‌بینی شده است. حتی مواد معمولی قانون را نیز می‌توان به شیوه‌های گوناگون تفسیر کرد. ماده ۴۸ قانون اساسی وایمار حاوی این نکته بود که وزارت کشور نظارت عالی بر اجرای نظم و قانون را در سراسر کشور به عهده دارد. هیتلر با استفاده از این ماده در ایالات، کمیته‌هایی اجرایی تشکیل داد که عملاً ماهیت فدرال دولت را از میان برد و تمرکز به وجود آورد.

دوم آنکه با اعلام وضعیت فوق‌العاده و اضطراری معاذیر قانونی و حقوقی جهت تغییرات نهادی یا قانونی به وجود آورد. علاوه بر این هیتلر

خود را فوق قانون اساسی تلقی می‌کرد که ناشی از «فلسفه جدید» حزب نازی بود که مطابق آن پیشوا، تجسم اراده ملت است و برای اقتدار و حاکمیت او حدودی متصور نیست، بنابراین مأموریت تاریخی پیشوا برتر از همه تشریفات قانونی است. در دسامبر ۱۹۳۳ قانونی به نام «تضمین‌هایی برای وحدت حزب و دولت» تصویب شد که دولت و حزب را در یکدیگر ادغام می‌کرد و از جنبه دیگر حزب را از دولت برتر می‌شمرد و به بعضی نهادهای حزبی نیز قدرت دولتی می‌داد. این یک حالت ابهام به وجود می‌آورد و برای این بود که دست پیشوارا در کارها بازتر گذارد.

بدین سان دو منبع موازی قدرت به وجود آمد: یکی اقتدار دولتی که بر پایه قانون اساسی سنتی آداری و حالت اضطراری قرار داشت و دیگری حاکمیتی خارج از قانون که به پیشوا داده شده بود و هیچ خد و مرزی نمی‌شناخت و در هر مورد که خود او اراده می‌کرد به کار می‌رفت. پلیس نیز از اختیارات خارج از قانون اساسی سود بسیار برد و تا سال ۱۹۳۹ به صورت نیروی مهمی در دولت درآمد. پلیس سیاسی که در زمان جمهوری وایمار سازمان کوچکی بود، ابعادی گسترده یافت. علاوه بر جرایم مربوط به مخالفت با قانون اساسی که به طور سنتی جرم سیاسی بود، فعالیت‌های مخالف دولت و مخالف حزب حاکم نازی نیز جرم تلقی شد. به تدریج قوانین لازم برای گسترش حوزه اختیارات پلیس سیاسی و امنیتی گسترانده شد و حتی صدور پروانه فعالیت تجاری نیز در اختیار پلیس قرار گرفت.

اما همه این کارها به سادگی انجام نگرفت. گذشته از مقاومت احزاب مخالف در خود دستگاه دولت نیروهای مهمی در برابر تسلط نازی‌ها وجود داشت. دستگاه آداری، دستگاه قضایی و ارتش آلمان مهم‌ترین نیروی مقاوم در برابر رژیم نازی بودند. اینها می‌کوشیدند در برابر پلیس نیز مقاومت کنند.

نخستین نیرویی که تسلیم شد، دستگاه قضایی آلمان بود، و آنچه زمینه روانی لازم را برای این تسلیم پدید آورد، سنت قضایی آلمان بود. دستگاه قضایی آلمان دستگاه نیرومند و باارزشی بود که از نظر حزب نازی (مانند دستگاههای قضایی کشورهای دیگر از نظر جنبش‌های تندرو) دستگاهی محافظه‌کار بود که شور و شوق انقلابی نداشت. بنابراین نازی‌ها در کنار این قوه قضایی «دادگاههای خلق» را به وجود آوردند که زیر نظر پلیس و حزب عمل می‌کرد و رسیدگی به جرایم خاصی را برعهده داشت. بدین‌سان پلیس تا حدود زیادی از زیر نظر دادگستری خارج شد. بتدریج زمینه‌های گسترده‌تری از جرایم و امور از حوزه صلاحیت دادگستری خارج شد و در حوزه اختیارات پلیس قرار گرفت. سرانجام در سال ۱۹۳۸ پلیس امنیتی اختیار یافت که هرکس را که صلاح بداند به نام «دشمن خلق و دولت» بازداشت کند، و هیچ اعتراضی هم شنیدنی نبود.

در این احوال قوه قضایی کارش این بود که قوانینی را که در حوزه صلاحیت او بود اجرا کند. قضات آلمان مانند بقیه قضات این نکته را قبول داشتند که قوانین مکتوب باید به کار بسته شوند، مشروط به اینکه به روشنی بیان شده باشند و پس از گذشتن از مراحل قانونی به کتاب قانون راه یافته باشند. هیتلر نیز در فراهم آوردن زمینه قانونی برای کارها بسیار دقیق بود و قوانین تازه و سختگیرانه‌ای که در مورد نظم عمومی، جرایم سیاسی و جرایم اقتصادی وضع شد از حیث مطابقت با اصول قانون اساسی خدشه‌ناپذیر بودند. اما دستگاه قضایی در عمل مجبور شد به مرجعیت دوگانه پیشوا گردن نهد، یعنی قوانینی را که در حدود قانون اساسی بود اجرا کند و هم‌تن به نوعی دادگستری خارج از حدود مرجعیت دولت بدهد - یعنی تشکیل «دادگاههای خلق» را زیر نظر پلیس و حزب قبول کند.

مرحله بعدی که از سال ۱۹۳۹ به بعد پیش آمد و در سالهای آخر جنگ به اوج خود رسید مرحله تسلط پلیس امنیتی بر حزب و صدور فرمانهایی از سوی «پیشوا» بود که به زندگی و مرگ میلیونها تن مربوط می شد. در اواخر جنگ، دیگر صورت ظاهری تشریفات قانونی نیز حفظ نمی شد و کشتار و نابودی یهودی ها و مخالفان براساس دستورهای شفاهی صورت می گرفت.

۳- دخالت دولت توتالیتز در حوزه خصوصی افراد

در رژیمهای توتالیتز دولت در حوزه خصوصی افراد دخالت می کند و عرصه زندگی فردی و خانوادگی مستقلی برای افراد جامعه نمی شناسد، رژیمی که ادعای ساختن جهان نوینی را براساس معیارهای ایدئولوژیک خود دارد، طبیعی است که هیچ گونه رفتار و نحوه زندگی و اعتقاد فردی خارج از چارچوبهای مسلکی خود را به رسمیت نشناسد. رژیم توتالیتز فاشیستی می کوشد اصول و معیارهای ارزشی اخلاقی و اعتقادی خود را جانشین اصولی سازد که در دستگاههای اخلاقی، فکری دیگری چه مذهبی و چه غیرمذهبی وجود دارد. آن ارزشهای اخلاقی که در دستگاههای اخلاقی دیگر وجود داشته، تنها تا آن اندازه پذیرفتنی است که به معیارهای مسلکی رژیم توتالیتز کمک کند. دستگاه اخلاقی رژیم توتالیتز را می توان در یک جمله خلاصه کرد: آنچه به هدف اصلی رژیم کمک می کند، اخلاقی و آنچه در راه آن مانع ایجاد می کند، غیر اخلاقی است. بنابراین از نظر رژیم توتالیتز هیچ چیز خصوصی از جمله اخلاق خصوصی وجود ندارد. هیملر می گفت، افراد «اس.اس» همواره یک اصل اساسی را باید مورد توجه قرار دهند و آن این است که درستکاری، شرافت، وفاداری و رفاقت را ما تنها به مردم همخون خود مدیونیم نه به هیچ کس دیگر. رژیم توتالیتز هیچ چیز خصوصی را قبول ندارد. او خواهان آن است که فرد یکسره خود را در اختیار

هدف رژیم بگذارد و جز به ثمر رساندن آن هیچ اصل دیگری را به رسمیت نشناسد.

۴- مشروعیت رژیم توتالیتار و بسیج توده‌ای و جامعه توده‌وار

مسئله مشروعیت رژیم توتالیتار از حیث تأیید توده‌ها و موضوع توده‌ها در رژیم توتالیتار دو روی یک سکه است و بنابراین ما آن را در بخش واحدی می‌آوریم. در بحث از همانندی‌های رژیم توتالیتار با دیگر رژیم‌های استبدادی در گذشته چیزی که بسیاری از ناظران آن را ویژگی رژیم توتالیتار می‌دانند نیاز رژیم به نشان دادن پشتیبانی توده‌های مردم از خود است و به این صورت بیان کرده‌اند که رژیم توتالیتار یک استبداد پس از عصر دموکراسی است. در گذشته رژیم‌های استبدادی به این قانع بودند که مردم علیه آنها طغیان نکنند یا سرشان را به زیر بیندازند و کار خودشان را بکنند. رژیم نیز سکوت آنان را علامت رضا تلقی می‌کرد و کاری به کارشان نداشت. اما در رژیم توتالیتار سکوت دیگر علامت رضا به شمار نمی‌آید و فرد باید هواداری خود را از رژیم به شیوه‌ای مثبت بیان کند. رژیم با تمام بی‌اعتقادی خویش به دموکراسی، اصرار دارد که پشتیبانی مردم را از خویش به نمایش گذارد. این نمایش تأیید توده‌ای، که ممکن است واقعیت داشته یا نداشته باشد، برای رژیم اهمیت اساسی دارد، زیرا از سویی نشان‌دهنده خاستگاه مردمی اوست و از سوی دیگر زاینده نیاز به بسیج توده‌ها در راه و هدف یگانه رژیم.

بعضی از ناظران بر این عقیده‌اند که این کار به یک هدف مهم دیگر نیز کمک می‌کند که بدون آن بسیج جامعه به صورتی که رژیم می‌خواهد ممکن نیست و آن گسترش «جامعه توده‌وار» (پوپولیسم) است. مقصود از جامعه توده‌وار جامعه‌ای است که در آن سازمانها و تشکلهایی که واسطه‌ای میان فرد و نخبگان حاکم هستند به دلایل مختلف اجتماعی و تاریخی از

میان رفته‌اند و انسان بدون واسطه‌هایی که میان او و حکومت حائل باشد (واسطه‌هایی چون اتحادیه‌های کارگری، احزاب و باشگاهها، و انجمن‌ها) تنها در میان جمعیت در برابر حاکمان ایستاده است. در این توده انبوه انسان به آسانی قربانی جنون جمعی و هدف دستکاری و دست‌آموزی کارشناسان تبلیغاتی دستگاه حاکم قرار می‌گیرد. به عقیده این ناظران، یک نقش این فرمول دموکراتیک این است که به حفظ و گسترش جامعه توده‌وار کمک کند. در نمونه آرمانی جامعه توده‌وار سازمانهای واسطه میانی همچون احزاب، سندیکاها و جمعیت‌ها جز در صورت ساختگی و فریب‌آمیز آن وجود ندارند و کارکرد آنها برای تسلط بیشتر رژیم توتالیتار موجود است. البته جوامع مدرن به طور کلی برخی از ویژگی‌های جامعه توده‌وار را از خود نشان می‌دهند و به همین دلیل هم هست که بعضی از ناظران کشیده‌شدن جامعه‌های مختلف صنعتی را به سوی توتالیتاریسم تا حدودی پرهیز ناپذیر می‌دانند. در این زمینه گفته‌اند که یک شرط لازم تسلط رژیم توتالیتار وجود جامعه توده‌وار است، گویانکه در هر جا جامعه توده‌وار وجود داشته باشد، توتالیتاریسم لزوماً پیروز نشده است.

بسیج توده‌ها را یک جنبه بسیار مهم رژیم توتالیتار برشمرده‌اند. در این تردیدی نیست که بدون درجه‌ای از همکاری یا تسلیم و رضای مردم هیچ حکومتی نمی‌تواند کار خود را انجام دهد، اما به نظر می‌رسد که در جامعه صنعتی این نیاز بیش از جوامع پیش از آن است. در یک جامعه صنعتی نمی‌توان برای مدت زیادی مردم را به صورت نیمه‌برده اداره کرد، زیرا اداره چنین جامعه‌ای مستلزم وجود ملتی است که از حیث فنی باسواد باشد و درجه‌ای از همکاری با دستگاه حاکم را نشان دهد. از یک نظر می‌توان گفت که بسیج توده‌ها پاسخ رژیم توتالیتار به این واقعیت و نیاز در جامعه

قرن بیستم است. این کار مستلزم تغییراتی در عقیده، نگرش و رفتار مردم و مستلزم اجرای وظایفی است که رهبری جامعه معین می‌کند؛ و علاوه بر آن و شاید مهم‌تر از همه، مستلزم کنترل جمعیت است. بنابراین اگرچه ممکن است در ظاهر تناقض‌آمیز به نظر برسد، طبعاً همین پافشاری رژیم توتالیتار بر همکاری و حمایت توده‌ها سبب ایجاد برخی از سرکوب‌کننده‌ترین جنبه‌های رژیم می‌شود. نکته مهمی که در اینجا باید تذکر داد این است که رژیم توتالیتار ضمن نیاز به این حمایت و همکاری توده‌ای و در عین اینکه می‌خواهد این همکاری را به دست آورد بنا به نگرش و طبیعت خود به هرگونه تظاهری از خودانگیختگی فردی و گروهی در بست بدگمان است. نتیجه آن است که رژیم درصدد آن برمی‌آید که برپنهانی‌ترین و درونی‌ترین جنبه‌های زندگی خصوصی آدمی دست اندازد تا او را به میل خود به حرکت وادارد. در واقع رژیم تنها به این راضی نیست که آدمی را به انجام دادن کاری مجبور کند، بلکه می‌خواهد آدمی را مجبور کند که «بخواهد» آن کار را انجام دهد. برای وصف چنین وضعی است که اصطلاح «اجبار داوطلبانه» را به وجود آورده‌اند.

یک نمونه از اجبار داوطلبانه موضوع رأی‌دادن در انتخابات عمومی در کشورهای توتالیتار است. در این کشورها که از حیث نظری شرکت در انتخابات آزاد است، معمولاً نزدیک به صد درصد کسانی که حق رأی دارند در آن شرکت می‌کنند. حال آنکه در دموکراسی‌های مشروطه این رقم بین ۴۰ تا ۸۰ درصد است. این گرایش به شرکت اجباری در تعیین سرنوشت خویش در دموکراسی‌های غربی نیز مدافعانی یافته است. با این تفاوت که در رژیم یک‌تاز آدمی فقط می‌تواند به نامزدی که حزب تعیین کرده رأی بدهد، حال آنکه در جوامع دموکرات می‌توان به فرد موردنظر از بین

کاندیداهای متعدد رأی داد.

با این وصف شرکت اجباری در انتخابات حتی در یک انتخابات دموکراتیک خود کاری غیردموکراتیک است، زیرا یکی از حقوق مهم در دموکراسی حق رأی ندادن و به عبارتی عدم مشارکت سیاسی است.

از آنچه گفته شد چنین نتیجه می‌گیریم که مشروعیت توده‌ای یعنی تأیید رژیم از سوی توده مردم و بسیج مردم در راه هدفهای رژیم، یک وجه برجسته رژیم توتالیتار است. بسیاری از ناظران تفاوت اساسی میان استبدادهای گذشته و رژیم توتالیتار را در همین پشتیبانی توده‌ای و حتی شور و شوق توده‌ای دانسته‌اند که نازی‌ها با راه‌اندازی گردهمایی‌های میلیونی، تظاهرات و رژه‌های منظم و تبلیغات وسیع و فراگیر در برانگیختن احساسات توده مردم موفق بودند. بخشی از این پشتیبانی توده‌ای از رژیم نازی به طور داوطلبانه بود و بخش دیگری نیز مجبور به این کار بودند.

مثلاً گفته می‌شد که عضویت در سازمان «SS» داوطلبانه است و در همان وقت اعلام شد که هر کس پیرو پیشواست، نباید از انجام این خدمت سر باز زند. دیگر آزادی اراده وجود نداشت و شخص مجبور به عضویت در آن سازمان می‌گشت.

خاستگاه‌های نظری رژیم توتالیتار، بستر فکری و فلسفی فاشیسم

گفته شد که جنبش‌های فاشیستی پس از رسیدن به قدرت، رژیم توتالیتار خودکامه و انحصارطلب را تشکیل می‌دهند. بنابراین خاستگاه‌های رژیم توتالیتار آلمان، خاستگاه فاشیسم و نازیسم است که در بحث از فاشیسم به تبیین شرایط اجتماعی و اقتصادی آن پرداختیم. به تعبیر دیگر بیشتر شرایط عینی و مادی ظهور فاشیسم را مورد کند و کاو قرار دادیم. در

این بخش به دنبال یافتن عوامل ذهنی فاشیسم و رژیم توتالیتار می‌باشیم. پرسش این است که در میان نظریه پردازان، فلاسفه و اندیشمندان چه کسانی را می‌توان پدر معنوی فاشیسم و رژیم توتالیتار دانست؟

تأثیر فلسفه نیچه بر آیدئولوژی نازیسم

نازی‌ها و برخی از صاحب‌نظران، نیچه - فیلسوف آلمانی - را پدر معنوی فاشیسم دانسته‌اند و گفته شده که هیتلر جهت اشاره به پذیرش نیچه به عنوان فیلسوف رسمی نازی‌ها دست الیزابت فورستر خواهر نیچه را در مقابل ساختمان آرشیو نیچه، در وایمار بوسید و نازی‌ها گفتار و دریافت نیچه را دربارهٔ ابر انسان و نخبگی و ستایش از جنگ و نقد دموکراسی و سوسیالیسم را به منزلهٔ مهر تأییدی بر نژادپرستی، خاک و خون‌پرستی، برتری‌طلبی و سرانجام فاشیسم و نازیسم دانسته‌اند. سبک و شیوهٔ نگارش گزین‌گویانهٔ نیچه نیز در بسیاری از موارد باعث لغزشهای بزرگی در اندیشهٔ او شد و مورد سوءاستفاده و بهره‌برداری گروه‌های تبعیض نژادی قرار گرفت. حاصل چنین برداشتهای غلط و بیمارگونه از اندیشهٔ نیچه همانا بی‌اعتباری شدید فلسفهٔ او در نیمهٔ اول قرن بیستم بود. اگرچه نیچه بکلی در تحریفات بی‌ربط خطرناکی که تحت نام وی رایج شده‌اند بی‌تقصیر نیست ولی باید اذعان داشت که اغلب آنها چیزی جز تعبیراتی هجو و مبتذل از آثار او نیستند. او هیچ چیزی جز ملامت و تحقیر را سزاوار فاشیست‌های اولیه دوران خود نمی‌دانست. از یهودستیزی بیزار بود و ایده نژاد برتر و اصیل آلمانی را به شوخی می‌گرفت. اگر نیچه تا سال ۱۹۳۰ زنده می‌ماند، قطعاً در مقابل اتفاقات فاجعه‌باری که در وطنش به وقوع پیوسته ساکت نمی‌ماند. (۵) در گفتگویی تحت عنوان فیلسوف ابر انسان که در مجلهٔ نیوزویک

به تاریخ ۲۴ اکتبر ۱۹۹۴ منتشر شده است، پرسشگر از آرتور دانتو^۱ نویسنده کتاب نتیجه همچون فیلسوف می پرسد:

نازیسم و فاشیسم افکار خود را قرین افکار و فلسفه نیچه می دانند و مفاهیمی از قبیل اراده معطوف به قدرت و ابرمرد را به پیشوای فاشیسم تعبیر می کنند ولی مدافعان نیچه تلاش می کنند او را از افکار آنها جدا نمایند، اما آیا او مسئول عواقب ناخوشایند فلسفه خود نیست؟

دانتو در پاسخ می گوید: «فرض کنیم چنین باشد! اما فکر نمی کنم که نیچه سبب ساز هیچ یک از هیولاهای سیاسی قرن بیستم بوده باشد. اینها ریشه های خود را داشته اند. اما زمانی که شما صدایی به بلندی و گوش خراشی صدای نیچه داشته باشید، بار مسئولیت زیادی را بر دوش حمل می کنید!

فلسفه هگل و فاشیسم

منتقدان فلسفه هگل فیلسوف شهیر آلمانی قرن نوزده، نظریات او را جاده صاف کن نظریه پردازان فاشیسم و رژیم توتالیتار قلمداد نموده اند. ارنست کاسیرر در کتاب افسانه دولت می نویسد «... سرنوشت تراژیک هگل آن بود که او غیر عقلانی ترین قدرتهایی را که تاکنون بر صحنه زندگی اجتماعی و سیاسی انسان پدیدار شده اند ناهوشیارانه آزاد کرد. هیچ دستگاه فلسفی دیگری به اندازه نظریه هگل درباره دولت - این «مثال الهی که روی زمین وجود دارد» - زمینه را برای فاشیسم و امپریالیسم آماده نساخته است. (۶)

یکی دیگر از منتقدان مشهور فلسفه هگل کارل پوپر فیلسوف اتریشی

می‌باشد که در فصل هگل و تجدید قبیله پرستی کتاب جامعه باز و دشمنان آن می‌نویسد: «تقریباً کلیه مفاهیم مهم توتالیتاریسم امروزی مستقیم از هگل به ارث رسیده است» یا «دستور طبخ معجون فاشیسم در همه کشورها یکی است؛ هگل به اضافه کمی چاشنی مادیت قرن نوزدهمی به‌ویژه داروینیسیم.» (۷)

لیکن برخی دیگر از اندیشمندان و صاحب نظران فلسفه سیاسی مخالف این نظریه می‌باشند:

«به نظر می‌رسد که نظریه هگل در باب دولت با نظریه توتالیتیر تفاوت آشکار دارد. او در کتاب **فلسفه حق** میان جامعه و دولت تفاوت گذاشته و استقلال فرد و حق او را در مورد داوری آزاد، اخلاقی شناخته است. در واقع دولت هگلی بر قانون استوار است و اختیارات آن با همه گستردگی مشخص و روشن است و جدایی مذهب و دولت را نیز در آن حفظ کرده است. او در بحث استبداد شرقی آن شکل از حکومت را که بر پایه قدرت شخصی و سنت و نه بر پایه قانون قرار دارد، محکوم می‌کند و حکومتی را که در آن مذهب و دولتمردان ادغام شده باشند محکوم می‌سازد و این چنان که گفتیم یکی از ویژگی‌های رژیم توتالیتیر است. یعنی تعمیم ایدئولوژی رسمی که جانشین مذهب و اعتقادات شده به عموم ملت و دولت.» (۸)

ارنست کاسیرر در مورد برداشتها و رهیافتهای متفاوت از نظریات سیاسی و فلسفی هگل می‌نویسد: «مکتب‌ها و حزبهای گوناگون به اعتبار کلام هگل متوسل می‌شوند، ولی در عین حال تعبیرهای گوناگون و ناسازگار از اصول اساسی او ارائه می‌کنند. شیلر در مقدمه «والنشتاین» می‌گوید: «چهره او در تاریخ به واسطه حب و بغض حزبی رنگارنگ است.» این گفته را عیناً در مورد هگل نیز می‌توان گفت. بلشویسم، فاشیسم و ناسیونال

سوسیالیسم هر سه، دستگاه فلسفی هگل را پاره پاره کرده‌اند و مدام بر سر آن با یکدیگر جدال می‌کنند. این تنها یک مجادله نظری نیست. بلکه آثار سیاسی عظیم در پی دارد.

از همان آغاز شارحان هگل به دو دسته راست و چپ تقسیم شدند، که مدام با یکدیگر می‌جنگیدند. این بحث تا وقتی که مناظره در مکتب‌های فلسفی محدود می‌شد بی‌زیان بود. اما در چند دهه اخیر وضع یکسره دگرگون شده است. مسئله مورد اختلاف اکنون با مجادلات گذشته فرق دارد. اکنون نبرد، یک نبرد اخلاقی است.

اخیراً یکی از تاریخ‌نویسان این پرسش را پیش کشیده است که: «آیا نبرد روس و آلمان در سال ۱۹۴۳ در اصل کشاکش میان دو جناح چپ و راست مکتب هگل نبوده است؟! این شکل بیان مسئله شاید گزافه‌آمیز به نظر بیاید، ولی هسته‌ای از حقیقت در آن نهفته است» (۹) به غیر از نیچه و هگل هواداران دولت مطلق همچون کالون^۱، بُدَن^۲ و هابز^۳ نیز به عنوان اندیشمندانی که عقاید آنها موجب توتالیتاریسم بوده است محسوب می‌گردند. البته آن‌طور که در مورد هگل و نیچه دیدیم می‌توان برخی نظریه‌ها و افکار سایر اندیشمندان را نام برد که مورد بهره‌برداری جریانهای فاشیستی و توتالیتار قرار گرفته باشند، ولی به‌طور عموم بایستی به این نکته اساسی دقت نماییم که فرق است میان خویشاوندی فکری و تأثیرپذیری از یک اندیشه؛ اندیشه و افکار یک فیلسوف یا نظریه‌پرداز می‌تواند بر یک نظریه‌پرداز دیگر یا بر یک سیاستمدار تأثیر گذارد، بی‌آنکه این دو از حیث فکری لزوماً مانند هم

1. Calvin

2. Bodin

3. Hobbs

بیندیشند و به عبارت دیگر خویشاوندی فکری داشته باشند، ممکن است کسی از فردی در موردی تأثیر بپذیرد لیکن به هیچ روی در جهت فکری شخص تأثیر گذارنده نباشد. اغلب اندیشمندان، تأثیرپذیری فاشیسم را از نیچه و هگل و... از سنخ تأثیرپذیری و تشابه در برخی از افکار آنها می‌دانند نه خویشاوندی فکری میان آنها.

نتیجه‌گیری کلی از مباحث فاشیسم

اغلب مفسران فاشیسم معتقدند که فاشیسم پدیده بین دو جنگ جهانی بوده و خودکشی پیشوا (هیتلر) در پناهگاه کاخ صدارت عظمای برلین در ۳۰ آوریل ۱۹۴۵ به هنگام نزدیکی ارتش سرخ به دروازه برلین و اعدام موسولینی در ایتالیا در همان سال می‌تواند نشانگر پایان فاشیسم باشد. برخی نیز همچون ارنست لولت (۱۹۶۵) فاشیسم را به عنوان یک طغیان خاص تاریخی علیه نوسازی و بالندگی ملی‌گرایی سنت‌گرا به شمار آورده‌اند و چون این دوره زمانی در اثر فرایند نوسازی سپری شده است، لذا تمامی اشاره‌ها به فاشیسم باید مربوط به گذشته باشد، ولی نباید فراموش کنیم که فاشیسم حاصل شرایط بحران اقتصادی، آشفتگی و بی‌نظمی اجتماعی و بی‌ثباتی سیاسی میان دو جنگ بود و در صورت بروز این زمینه‌های مساعد احتمال ظهور مجدد آن را نمی‌توان نادیده گرفت. فروپاشی کمونیسم در بلوک شرق بحران اقتصادی و بی‌ثباتی سیاسی را پدید آورد و به دنبال آن جهان شاهد شکل‌گیری ملی‌گرایی قومی و نژادی و برخوردهای خونی در بالکان بود و گروه‌هایی فاشیست‌گونه که خود را نئوفاشیست می‌خوانند سربلند نموده و به آزار و اذیت مهاجران خارجی مبادرت می‌نمایند و هنوز خود را هوادار هیتلر و موسولینی می‌نامند. برخی احزاب راست افراطی نیز

باتوجه به پایان رونق اقتصادی دزآمدت در غرب و ناتوانی احزاب قدیمی از حل مشکلات سیاسی و اجتماعی، از اقبال مردم به آنها در انتخابات بهره می‌برند.

البته رهبران این احزاب اذعان می‌نمایند که از گذشته ایدئولوژیکی خود گسسته‌اند و با لیبرالیسم و کثرت‌گرایی سیاسی و دموکراسی پارلمانی سازگاری دارند. برخی نیز معتقدند که: «این فاشیسم به اصطلاح دموکراتیک می‌تواند در آستانهٔ قرن بیست و یکم که بحرانهای اقتصادی و بی‌ثباتی سیاسی بیشتری را به همراه خواهد داشت، برقرار شود و در راستای وحدت و انسجام اجتماعی مؤثر واقع شود.» (۱۰)

ملحقات

در خاتمه، دو نوشته همزمان را که در ماه ژوئیه ۱۹۳۳ یعنی سال پیروزی ناسیونال سوسیالیسم در آلمان نگاشته شده‌اند و گویای دو گفتمان متفاوت از به قدرت رسیدن نازیها هستند، می‌آوریم. نخست نوشته اسوالد اشپنگلر فیلسوف و نظریه‌پرداز آلمانی (۱۸۸۰ - ۱۹۳۶) که برخی او را از نظریه‌پردازان نازیسم می‌دانند. نظریه‌ها و دیدگاههای او در خیلی از مسائل همسو با فلسفه نازیسم است. شهرت او بیشتر به دلیل تألیف کتاب **انحطاط غرب**، است که با تحلیل تاریخ دو قرن اخیر، خط سیر تمدن و فرهنگ غرب در قرن بیستم را پیشگویی و ترسیم نمود. نوشته مذکور مقدمه کتاب دیگر او به نام **سالهای تصمیم** می‌باشد.^۱ اشپنگلر جنبش نازیسم را به مثابه یک انقلاب ملی می‌ستاید و جنگ و مصائب و بلیات را جزو مقدرات ملت آلمان می‌داند. نوشته دیگر تألیف جواهر لعل نهرو نخست‌وزیر فقید هند

۱. کتاب **سالهای تصمیم**، تألیف اسوالد اشپنگلر، ترجمه دکتر محمد باقر هوشیار، نشر پرسش، تهران، ۱۳۷۷.

می‌باشد^۱ که در نامه‌ای به دختر خود به تحلیل پیروزی نازی‌ها در آلمان پرداخته و علل ظهور نازیسم را تبیین می‌نماید که برآستی نشانگر شناخت عمیق وی از فاشیسم و نازیسم می‌باشد. او در زمانی این تحلیل ژرف و شگرف را ارائه داد که خیلی‌ها قادر به شناخت و درک ماهیت فاشیسم نبودند و برخی نیز آن را یک تحول و انقلاب اجتماعی می‌دانستند که کشور آلمان را از تلاطم و طوفانهای سیاسی - اقتصادی نجات داده و به ساحل امن و آسایش و پیشرفت رهنمون می‌ساخت. مطالعه این دو نوشتار ما را با دیدگاه و چشم‌انداز دو اندیشمند متفاوت در مورد فاشیسم در آستانه به قدرت رسیدن آن آشنا می‌کند. یکی از منظر دموکراسی و آزادی‌خواهی و صلح‌طلبی و دیگری در جبهه مخالف آن، و مشعوف از پیروزی نازی‌ها به عنوان یک انقلاب بزرگ.

پیروزی نازی در آلمان (نوشته جواهر لعل نهرو به نقل از نگاهی به تاریخ جهان، ج ۳)

۳۱ ژوئیه ۱۹۳۳

تغییراتی که اخیراً در آلمان پیش آمد بکلی از نوع دیگر است و بدون تردید اروپا را تکان داده و مردم بسیاری را گیج و متحیر ساخته است. این واقعیت که ملتی با فرهنگ و بسیار متمدنی همچون ملت آلمان اجازه بدهند که روش و رفتاری خشونت‌آمیز و وحشیانه صورت پذیرد، واقعاً حیرت‌انگیز است.

هیتلر و نازی‌های هوادارش در آلمان پیروز شدند. گفته می‌شود اینها «فاشیست» هستند و پیروزی ایشان، پیروزی نیروهای ضدانقلاب و

۱. کتاب نگاهی به تاریخ جهان، تألیف نهرو، ترجمه محمود تفضلی، انتشارات امیرکبیر،

عقب‌نشینی نسبت به انقلاب ۱۹۱۸ آلمان و آنچه به دنبال آن روی داد می‌باشد. تمام این حرفها درست است و در هیتلریسم تمام خصوصیات فاشیسم وجود دارد.

در یکی از نامه‌های سابقم که دربارهٔ ایتالیا بود فاشیسم را مورد بحث قرار دادم و متذکر شدم وقتی فاشیسم ظهور می‌کند که یک دولت سرمایه‌داری در دوران بحران اقتصادی مورد تهدید انقلاب اجتماعی قرار می‌گیرد. طبقات سرمایه‌دار صاحب ثروت و مالک می‌کوشند از راه به‌وجود آوردن نهضت توده‌ها در اطراف هسته‌ای از افراد قشرهای پایین طبقات متوسط، خود را حفظ کنند. در این موارد شعارهای ضد سرمایه‌داری برای گمراه‌ساختن مردم به کار می‌رود تا توده‌های دهقانان و کارگران سرگردان که نظر و سازمان روشنی ندارند جذب شوند.

وقتی که فاشیسم با این نیرنگ به قدرت برسد و زمام حکومت را به دست آورد تمام سازمانهای دموکراتیک را از میان می‌برد و مخالفان خود را نابود می‌سازد و مخصوصاً تمام سازمانهای کارگری را درهم می‌کوبد. بدین قرار حکومت فاشیستی اصولاً بر خشونت و شدت عمل و تجاوز متکی است.

حکومت فاشیستی به هواداران خود که از طبقات متوسط می‌باشند در دولت تازه، کار می‌دهد و آنها را راضی می‌سازد و معمولاً تا اندازه‌ای هم صنایع را تحت نظارت درمی‌آورد تا به اصطلاح اقداماتی به نفع کارگران صورت گیرد. اما در واقع سرمایه‌داری است که محفوظ می‌ماند.

تمام این چیزها به همان صورت که انتظار می‌رفت در آلمان نیز صورت گرفت. اما آنچه حیرت‌انگیز می‌باشد نیروی فوق‌العاده‌ای است که در پشت این حوادث وجود داشت و تعداد کثیر مردمی است که به هیتلر پیوستند.

در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ مارشال هیندنبورگ، رئیس‌جمهور پیر آلمان (که در آن وقت ۸۶ سال داشت) از هیتلر دعوت کرد که صدراعظم شود. در واقع به این ترتیب اتحادی میان نازی‌ها با ناسیونالیست‌های ارتجاعی صورت می‌گرفت. اما بزودی روشن شد که تمام قدرت در دست نازی‌هاست و هیچ کس دیگر به حساب نمی‌آید.

در انتخابات عمومی که صورت گرفت، نازی‌ها و متفقین ایشان یعنی ناسیونالیست‌ها در مجلس رایش‌تاک اکثریت نمایانی به دست آوردند. اگر اکثریت هم به دست نیاورده بودند، برای ایشان اهمیتی نداشت، زیرا با خشونت بسیار تمام مخالفانشان را در پارلمان دستگیر کردند و همه را زندانی ساختند. بدین ترتیب بود که تمام نمایندگان کمونیست و بسیاری از سوسیال‌دموکرات‌ها از مجلس رایش‌تاک بیرون برده شدند.

درست در همین موقع عمارت رایش‌تاک آتش گرفت و بکلی سوخت. نازی‌ها می‌گفتند که این حریق کار کمونیست‌ها و توطئه‌ای برضد دولت است. کمونیست‌ها بشدت منکر این اتهام شدند و گفتند، خود رهبران حزب هیتلر این حریق را به پا کردند تا بهانه‌ای برای حمله به مخالفانشان فراهم سازند.

سپس ترور نازی یا به اصطلاح «ترور قهوه‌ای»^۱ در سراسر آلمان آغاز گشت. ابتدا پارلمان تعطیل شد (هرچند که نازی‌ها در آن اکثریت داشتند). و تمامی قدرت در دست هیتلر و اعضای کابینه‌اش قرار گرفت. آنها می‌توانستند قانون وضع کنند و هر کار که میل داشتند انجام دهند. به این ترتیب قانون اساسی جمهوری وایمار از بین برده شد و تمام

۱. به دلیل آنکه نازی‌ها پیراهن قهوه‌ای و لباس متحدالشکل قهوه‌ای رنگ می‌پوشیدند.

مظاهر دموکراسی علناً از میان رفت. آلمان تا این زمان به صورت یک نوع حکومت فدرال بود، اما شکل حکومت فدرال هم پایان یافت و قدرت حکومتی تمام آلمان در برلین متمرکز گشت. در هر مقامی یک دیکتاتور مطلق‌العنان منصوب گشت که فقط تابع دیکتاتور مافوق خود بود و بدیهی است که هیتلر دیکتاتور عالی و مافوق همه بود. در حالی که این تغییرات صورت می‌پذیرفت، دسته‌های نظامی نازی یعنی «گروه‌های طوفان»^۱ به چپاول و غارت در سراسر آلمان پرداختند و حکومت خشونت و وحشت فوق‌العاده وحشیانه و حیرت‌انگیزی را برقرار ساختند که در نوع خود بی‌نظیر بود. پیش از آن هم حکومت‌های ترور و وحشت وجود داشت؛ «ترور سرخ» (به وسیله نیروهای انقلابی) و ترور سفید (از طرف نیروهای ضدانقلابی) سابقه داشت، اما این قبیل ترورها وقتی پیش می‌آمد که کشور یا گروه حاکمه‌ای با مخاطرات بزرگ مواجه می‌گشت و در جنگ‌های داخلی با مسئله مرگ و زندگی روبرو می‌شد. معمولاً آن ترورها عکس‌العمل در برابر خطرات مهیب و به علت ترس دائمی بود.

در مقابل نازی‌ها چنین مخاطراتی وجود نداشت و هیچ بهانه‌ای هم برای ترس ایشان نبود. آنها بر حکومت مسلط بودند و هیچ نوع مخالفت یا مقاومت مسلحانه هم در برابر خود نداشتند. بدین قرار «ترور قهوه‌ای» عکس‌العمل فوق و از روی ترس نبود، بلکه اقدامی عمدی و خونسردانه بود که با کمال توحش و خشونت می‌خواست هر کس را که با نازی‌ها همراه و موافق نیست از میان بردارد.

فایده ندارد که فهرستی از اعمال خشونت‌آمیز و نفرت‌انگیزی که در

۱. افراد این گروه‌های طوفان به علت حروف اول کلمات گروه‌های طوفان در زبان آلمانی، اس.آ. نامیده می‌شدند و به همین نام معروف شدند.

آلمان پس از روی کار آمدن نازی‌ها صورت گرفته است و هنوز هم ادامه دارد نقل شود. حملات وحشیانه، کتک‌زدن‌ها، شکنجه‌ها، تیراندازی‌ها و کشتارها به میزان بسیار وسیع بر ضد مردان و زنان بدون تفاوت جریان داشته است. گروه‌های عظیمی از مردم به زندان‌ها و به اردوگاه‌های اسیران فرستاده شدند و با آنها فوق‌العاده بدرفتاری شد.

کمونیست‌ها مورد حملات بسیار شدید و سبانه قرار گرفتند، اما با سوسیال‌دموکرات‌های اعتدالی کمی بهتر رفتار شد. یهودی‌ها به قصد کشت مورد حمله واقع شدند و پاسیفیست‌ها (دوستانان صلح و آشتی)، لیبرال‌ها، هواداران اتحادیه‌ها، و انترناسیونالیست‌ها سایر کسانی بودند که دستخوش حملات نازی‌ها گشتند.

نازی‌ها علناً می‌گویند که جنگی را برای ریشه‌کن ساختن مارکسیسم و مارکسیست‌ها و عملاً بر ضد تمام «چپ‌ها» شروع کرده‌اند. یهودی‌ها نیز می‌باید از تمام کارها و مشاغل و مقامات برکنار شوند. هزاران استاد و معلم و موسیقیدان و قانون‌دان و قاضی و پزشک و پرستار یهودی از کارهای خود عزل و اخراج شدند. دکانداران یهودی مورد تحریم قرار گرفتند و کارگران یهودی از کارخانه‌ها بیرون رانده شدند.

نازی‌ها به نابود کردن کتابهایی که تأیید نمی‌کنند نیز می‌پردازند و آنها را در میدان‌های عمومی می‌سوزانند. روزنامه‌ها با کمال خشونت و برای کمترین اختلاف نظر یا انتقاد توقیف و تعطیل می‌شوند. خبر هیچ یک از وقایع هولناک وحشت و تروری که در کشور رواج دارد اجازه انتشار نمی‌یابد. حتی زمزمه کردن پنهانی این اخبار هم با کیفر شدید مواجه می‌شود.

فعالیت تمام سازمانها و احزاب، جز سازمانهای حزب نازی ممنوع شد. حزب کمونیست پیش از همه و بعد از آن حزب سوسیال‌دموکرات و

به دنبال آنها حزب مرکزی کاتولیک و بالاخره ناسیونالیست‌ها که متفقین نازی‌ها بودند ممنوع گشتند.

اتحادیه‌های کارگری عظیم آلمان که مظهر کار و فداکاری و قربانی‌های نسل‌ها کارگران آلمان بود همه در هم شکست و دارایی و اموالشان ضبط شد. فقط یک حزب، و یک سازمان می‌تواند باقی باشد، آن هم حزب نازی است.

فلسفه عجیب نازی گلوی همه کس را می‌فشارد، با این وجود ترس از ترور نازی‌ها به اندازه‌ای است که هیچ کس جرئت نمی‌کند سر بلند کند.

سألهای تصمیم و انقلاب (نوشته اسوالد اسپنگلر، اندیشمند آلمانی)

هیچ کس نمی‌توانست وقوع انقلاب ملی امسال را بیش از من آرزو کند. من از شورش پلید ۱۹۱۸ (سقوط امپراتوری و استقرار جمهوری وایمار) از نخستین روز نفرت داشتم و آن را خیانتی بزرگ می‌دانستم که بخشی از مردم ما یعنی پست‌ترین و کم‌ارزش‌ترین آن درباره‌ی بخش دیگر که نیرومند و دارای عزمی جزم بود روا داشت.

یعنی درباره‌ی آن بخشی از مردم که در سال ۱۹۱۴ قد برافراشت تا برای خود و دیگران آینده‌ای درخشان فراهم کند. زیرا که می‌خواست و شاید هم می‌توانست آینده‌ای درخشان داشته باشد.

از آن زمان تا به حال هر چه من راجع به امور سیاسی نوشته‌ام برای پیکار در برابر عواملی بود که بر اوج بدبختی و بیچارگی ما به دستیاری دشمنان ما تسلط یافته و پشت سر ما در سنگر نشسته بودند تا اینکه آینده‌ای که نیروی جوان توده‌ی ما می‌خواست فراهم کند، ناروا و عقیم کنند و خط بطلان بر آن کشند.

از آن زمان تا به حال هر سطری را با این اندیشه نوشته‌ام که به سقوط این دشمنان درونی کمک کند، چنین نیز تصور می‌کنم که آن راستگویی و حقیقت‌نویسی کار خود را کرده است.

در هر حال اگر واقعاً بنابراین می‌بود که ما در وقایع آینده جهان صحبت و قضاوت و حق عمل داشته باشیم و تنها قربانی وقایع آینده نباشیم می‌بایستی به هر گونه که هست تحولاتی رخ دهد تا ما را از این فشار رها سازد.

یقین هست که هنوز بازی سیاست جهان به آخر نرسیده است. بزرگترین فداکاری‌ها از این به بعد چهره خواهد گشود و بهترین سرمایه‌ها را برای برد و باخت از این پس به میان خواهند آورد.

باید دانست که اهم مسائل برای هر ملتی از ملل جهان بزرگی یا نیستی است، اما پیشامدهای امسال به ما نوید می‌دهد که چنین بحرانی هنوز برای ما رخ نداده و در مورد ما به مرحله قطعیت نرسیده است. به این معنا که ما بار دیگر علت وقایع تاریخی خواهیم بود نه معلول آن. زمان بیسمارک نیز چنین زمانی بود. این دهه‌ها، دهه‌های عظیمی است که در آن به سر می‌بریم. عظیم گفتم، یعنی هولناک خالی از آسایش و عاری از خوشبختی. بزرگی و خوشبختی دو امر مختلف‌اند و راه اختیار میان آن دو نیز بر ما باز نیست. همین قدر باید گفت کسی که تنها آرامش می‌جوید و از بزرگی مقرون به خطر می‌گریزد حیف است که زنده باشد.

مرد عمل چه بسیار که دوراندیش نیست راه می‌پوید و رانده می‌شود بی‌آنکه هدفی را که سرانجام به آن خواهد رسید بشناسد و بداند. چه بسا که اگر بداند به کجا خواهد رسید از رفتن و تکاپو بازایستد. اما منطق تقدیر هیچ گاه اعتنایی به آرزوی انسانی نکرده و هیچ گاه در پی کسب اطلاع از آمال

وی نبوده است. مرد عمل، چه بسیار که به اشتباه می‌رود زیرا که از آنچه در درون خود احساس کرده و از آنچه در پیرامون خود دیده به نتیجه‌ای غلط رسیده و بدبختانه آن را حقیقت می‌پندارد.

وظیفه بزرگ مرد تاریخ‌نویس این است که واقعیت‌ها و امور بدیهی زمان خود را بفهمد و از ارتباط آنها با هم، آینده‌ای را که چه بخواهیم و چه نخواهیم خواهد آمد به فراست دریابد و بیان و ترسیم نماید.

روا نیست، دوره‌ای مانند دوران ما که حوادث شگرف آغاز می‌شود از انتقاد مؤثری که هم ما را متوجه مخاطرات می‌سازد و هم به سوی آینده رهنمایی می‌کند عاری باشد. برای این گونه انتقادهای دست به قلم برده‌ام. نه ملامت می‌کنم، نه راه تملق و چاپلوسی می‌روم.

از هر گونه قضاوت نیک و بد دربارهٔ اموری که به تازگی اتفاق افتاده و خواهد افتاد پرهیز می‌کنم. زمانی می‌توان برآستی در باب واقعه‌ای قضاوتی کرد که مدتی دراز بر آن گذشته باشد و مدتها سود و زیان، کامیابی‌ها و ناکامی‌های قطعی آن در ردیف واقعیت‌ها و امور مسلم درآمده باشد؛ یعنی پس از چندین دهه یا یک قرن.

قضاوت درست دربارهٔ ناپلئون و دریافتن صحت و سقم وقایعی که او موجب آن بود پیش از سدهٔ گذشته یعنی پیش از قرن نوزدهم غیرممکن بود و هنوز دربارهٔ بیسمارک رأی کامل و قطعی نمی‌توان داد. فقط امور مسلم یعنی آنچه واقع شده پابرجاست، ورنه قضاوت‌ها همیشه دستخوش تردید و تغییر است. وانگهی وقایع بزرگ نیازمند قضاوت خوب یا بد معاصران نیست. تاریخ خود زمانی قضاوت می‌کند که هیچ یک از بازیگران صحنه سیاست دیگر زنده نیستند. همین قدر امروز می‌توان گفت که انقلاب سال ۱۹۳۳ امری عظیم بود و در نظر آیندگان نیز عظیم خواهد ماند. عظیم در نتیجهٔ

خارق‌العاده آن، در نتیجه آن نیرو و اثر شدیدی که به وسیله آن چنین تغییر و تبدیل بزرگی تحقق یافت. عظیم در نتیجه انضباط روحی که در پرتو آن روی نمود. این واقعه، واقعه‌ای بود صد درصد پروسه‌ای. به سان جنبش سال ۱۹۱۴. در یک لحظه بر دلها دست یافت، جانها را زیر و رو کرد و روحیه‌ها را دگرگون ساخت. در این واقعه عظیم آلمانی‌های خیال‌پرست قد برافراشتند و راهی به سوی آینده باز کردند. گویی امری بسی ساده به وقوع پیوست که احتیاج به هیچ گونه بررسی و احتیاط نداشت.

از همین رو بایستی شرکت‌کنندگان در این معرکه بدانند و یقین هم بدانند که این واقعه را نمی‌توان پیروزی خواند، زیرا که مخالفی زورمند در میدان نبود. در پیشگاه صلابت و بزرگی این طغیان همه چیز یکباره فرو ریخت؛ هم اموری که در حال وقوع بود و هم اموری که انجام یافته بود. این واقعه چیزی نبود جز نویدی به سوی پیروزی. به سوی آن گونه پیروزی که در کشمکش‌های بسیار سخت و جان‌فشان به دست می‌آید. در این واقعه فقط وسیله توجه به آن کشمکش‌ها فراهم آمد. مسئولیت این پیروزی‌ها را راهنمایان و رهبران کامل به عهده گرفته‌اند و آنها نیز باید بدانند که میدان اجرای این وظیفه هولناک، درون مرزهای آلمان نیست، بلکه در بیرون آن است. باید یاد بگیرند که میدان اجرای این وظایف دهشتناک دنیای جنگ‌هاست و دنیای مصائب، دنیای مشکلات است و دنیای بلیات. باید بدانند که در چنین دنیایی تنها سیاستی بزرگ و عمیق و نظری وسیع و محیط، حق ابراز وجود دارد.

آلمان پیش از هر کشوری در تار و پود مقدرات دیگران تافته شده است و نمی‌توان آن را چنان اداره کرد که گویی تنها محدود است در حدود خود. گذشته از این، این اولین انقلاب ملی نیست که روی نموده. بلکه کشورهای

دیگر نیز صحنه انقلابهای مهیب بوده، کرامول^۱ها، میرابو^۲ها از پیش رفته‌اند. لیکن این اولین انقلابی است که در سرزمینی مانند آلمان بروز کرده، در سرزمینی که از لحاظ سیاست ضعیف و در وضعی خطرناک گرفتار است. همین نکته نیز بر اشکال و ظایف او بی‌اندازه می‌افزاید.

اینها همه مسائلی است که به تازگی به وقوع پیوسته، به ندرت عظمت آنها درک شده و هنوز هم هیچ‌کدام حل نگردیده است. از این جهت این زمان نه وقت سرمستی است و نه جای احساس پیروزی. هرگونه احساس فتح تصویری است بیجا. وای به حال کسی که بسیج را با پیروزی اشتباه کند، وای به حال کسی که به مجرد بسیج خود را در آغوش پیروزی ببیند. اکنون تازه نهضتی آغاز شده است، نباید تصور کرد که به هدف رسیده‌ایم و مسائل بزرگ این زمان در نتیجه این نهضت به هیچ روی دگرگون نشده است. این مسائل تنها مربوط به آلمان نیست، بلکه اموری جهانی و همگانی است. آنها مسائلی نیست که فقط به سالیانی چند پیوستگی داشته باشد، بلکه مشکلاتی است که سرنوشت یک قرن را تعیین می‌کند. بزرگترین خطری که در حال وجد و استغراق شور و بازی احساسات دست می‌دهد، این است که شخص وضعی را ساده‌تر از آنچه هست می‌پندارد. لیکن وجد و شور و احساسات با هدفهایی که پس از نسلها باید تحقق پیدا کند سازگار نیست و فقط با چنین هدفهایی وقایع قطعی تاریخ آغاز می‌شود. به چنگ درآوردن قدرت و به دست گرفتن زمام اختیار (در سال ۱۹۳۳ در آلمان توسط حزب ناسیونال سوسیالیست) در هیجان گردبادمانندی انجام گرفت که از دو عنصر قوت و ضعف ترکیب یافته بود. من با دیده‌ای نگران می‌بینم که هر روز این واقعه

1. Cromwel

2. Mirabeau

را با هیاهویی بیش از حد لزوم تقدیر می‌کنند و برای آن جشن می‌گیرند، اما بهتر آن بود که این گونه تقدیر پرسروصدا را برای روزی نگاه می‌داشتیم که با کامیابی واقعی و قطعی دست در آغوش باشیم یعنی برای روزی که در سیاست خارجی کامیابی پیدا می‌کردیم. این راه تنها راه کامیابی است و غیر از این کامیابی دیگری برای آلمان وجود ندارد. زمانی نیز که کامیابی‌ها روی نمود، شاید مردان امروز که قدم اول را برداشته‌اند مرده باشند یا در خاک فراموشی مدفون یا دستخوش تحقیر و تکفیر شده باشند. باشد که در یکی از ادوار آینده به اهمیت آنها پی ببرند و از آنها یاد کنند، و گرنه تاریخ جای احساساتی بودن نیست، وای بر کسی که در این گونه موارد دستخوش احساسات گردد.

هر نسلی که از آغاز او چنین است در انتظار نتایج گوناگون نیز باید باشد. اما کسانی که در این جریانها شرکت دارند، بندرت به نتایجی که ممکن است به بار آید توجه دارند. چه بسا که این گونه وقایع در اصول و نظریات به حالت وقفه می‌افتد و چه بسا که به هرج و مرج سیاسی و اجتماعی و اقتصادی منتهی می‌گردد و در آن منحل می‌شود و از میان می‌رود یا اینکه بدون هیچ سودی به وضع ابتدایی برمی‌گردد. از این رو در پاریس سال ۱۷۹۳ به وضوح حس می‌کردند که وضع در حال تغییر است، اما چگونه تغییر می‌کند؟ کسی نمی‌دانست.

قاعده این است که پس از سرمستی روزهای نخست که خود غالباً نتایج مطلوب را ضایع می‌کند، حالت خماری و پشیمانی دست می‌دهد و حتی در قدم دوم تردید و تزلزل عارض می‌شود. عناصری بر سر کار می‌آیند که نتیجه همه این کوششها را در کامیابی شخصی از نیرومندی و در هوای قدرت می‌بینند و میل دارند چنین وضعی را همیشگی و ابدی سازند و ابداً نمی‌دانند

که این وضعی است که چند لحظه بیش قابل تحمل نیست. در افکار و نظریات خود، مردمان متعصب تا سرحد فداکاری و جانبازی می‌روند و در نفی و انکار نفس خود مبالغه می‌کنند، بنابراین امری که در آغاز نوید زندگی و عظمت می‌داد، سرانجام به صورت حزن‌انگیز و خنده‌آوری درمی‌آید. من می‌خواهم همین مخاطرات را پیش از اینکه دیر شده باشد با کمال خونسردی و هوشیاری در مقابل دیده آورم تا اینکه شاید بیدارتر و فرزانه‌تر از نسلهای گذشته شویم.

اگر بخواهیم بنایی را پی‌ریزی کنیم که بر فراز آن نسلهای آینده بتوانند بنای متین سعادت خود را بالا برند، باید در حال از آداب و سنن قدیم استفاده کنیم؛ زیرا که بدون تأثیر آن آداب و سنن چنین پایه‌ای را نمی‌توان نهاد. آنچه از پدران در رگهای ما جریان دارد همان ایده‌های نانوشته‌ای است که حتی هنوز هم در قالب لفظ نیامده. این آرمانهای نانوشته و ناگفته چیزی است که به آینده نوید ثبات می‌دهد. مختصر اینکه آنچه را من سالها پیش به خوی و خصلت پروسی تعبیر نموده‌ام، آن مهم است و همین خوی و خصلت اکنون (یعنی در سال ۱۹۳۳) دوباره امتحان خود را داد.

به جرئت می‌گویم که ما به هیچ نوعی از سوسیالیسم نیازمند نیستیم بلکه برای ما پرورشی لازم است که ما را به طرف حالات و ملکات پروسی^۱ سوق می‌دهد. همین حالات و ملکاتی که در سالهای ۱۸۷۰ و ۱۹۱۴ نیز موجود بود، همان ملکاتی که در اعماق روح ما همچون استعدادی ثابت و لایتغیر نهفته است.

تنها به کمک سرمشقهای زنده و انضباط اخلاقی و شخصی یک طبقه

۱. پررسی مظهر نظامی‌گری و جنگ‌طلبی در تاریخ سیاسی آلمان است.

آمره می‌توان به چنین پرورشی رسید و نه به حرف و نه به وسیله اجبار. باید بر نفس تسلطی باشد تا بتوان بر ایده‌ای و ایمانی خدمت نمود؛ و از سر ایمان به فداکاری درونی حاضر بود. آن کس که این معنی را با فشار به برنامه معینی اشتباه می‌کند ابتدا آگاه نیست که ما از چه سخن می‌گوییم. چیزی می‌گوییم و چیزی می‌شنود، لیکن به کُنه مطلب پی نمی‌برد. اینک بر سر کتابی می‌روم که در سال ۱۹۱۹ به وسیله آن اشاره به این ضرورت اخلاقی نمودم؛ به آن ضرورت اخلاقی که بدون آن هیچ امری را که باید نمی‌توان آغاز کرد و نمی‌توان به وضع مطلوب انجام داد. عنوان این کتاب این بود: «پرورش پروسه و سوسیالیسم». اقوام دیگر جهان سر به سر در قرون بی‌شمار تاریخ خود خصلت و خویی به دست آورده‌اند. لیکن ما هنوز آن چنان گذشته‌ای که تربیت‌مان کند نداشتیم. از این جهت باید ابتدا سنجیه و خصلتی را که همچون نطفه در خون داریم بیدار کنیم و آن را پرورانیم.

برای چنین منظوری کتاب حاضر را که عجالتاً فقط قسمت اول آن از نظر خوانندگان می‌گذرد وقف و تقدیم می‌کنم. همان روش را که همیشه اجرا می‌کرده‌ام در این مورد نیز پیش می‌گیرم. منظور من این نیست که آرزوهای آینده را در اینجا ترسیم کنم و به طریق اولی منظورم آن نیست که برنامه‌ای برای تحقق آن آرزوها و خیالها چنانکه در میان آلمانیها تازگی دارد و مُد شده است طرح کنم، بلکه به نقل تصویر واضح و روشنی از وقایع و امور مسلم - همان‌طور که هستند و همان‌طور که خواهند بود - خواهم پرداخت. من دورتر از دیگران می‌بینم. نتایج بزرگی که ممکن است به وقوع بپیوندد، بلکه مخاطرات عظیم و منشأ و علل آنها را و شاید راه چاره و چگونگی خلاصی از آن مخاطرات را نیز می‌بینم.

کسی جرئت ندارد آنچه را که می‌بیند درست ببیند و بگوید، پس من

قدم پیش می‌نهم و به خود اجازه تجری می‌دهم زیرا که من در توضیح و انتقاد امور برای خود حقی قائلم. چه بسا که به وسیله انتقاد نکاتی را از پیش نشان داده‌ام که بایستی واقع شود، چنانکه بعد هم حقیقتاً واقع شده است. هیچ امری را که یک‌بار به وقوع پیوست و جزء امور مسلم شد نمی‌توان بازآورد و برگرداند و آن را ناشده انگاشت. پس ما باید در این مسیر پیش برویم، چه بخواهیم و چه نخواهیم.

نهایت کوتاه‌بینی و بزدلی است هرگاه شانه تهی کرده «نه» بگوییم. آنچه افراد نمی‌خواهند انجام دهند تاریخ و روزگار با آنها خواهد کرد. لیکن «آری» گفتن مشروط به فهمیدن و آگاه بودن است. امید است که این کتاب کار این مهم را آسان سازد. همچنین این کتاب اعلام خطری است در مقابل واقعیت‌های هولناک آینده. خطر همیشه هست و خواهد بود. هرکس اهل عمل است او در خطر است. زندگی سراسر خطر است، بلکه زندگی خود عبارت است از خطر. اما آن کسی که مقدرات ملی را به مقدرات فردی و شخصی خود می‌پیوندد، باید با چشمان باز به استقبال از خطر برود؛ و برای مواجهه با مخاطرات، تصور می‌کنم جرئت بسیار لازم است.

این کتاب از سخنرانی‌ام با عنوان «آلمان در خطر» که در سال ۱۹۲۹ در هامبورگ نموده‌ام، به وجود آمده است. در آن زمان مردم درست به منظور من پی نبردند. در ماه نوامبر شروع به تألیف این کتاب کردم. در آن زمان هنوز وضع تغییر نکرده بود. در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ این کتاب را تا صفحه ۱۰۶ به چاپ رسانده بودم. هیچ چیز را در آن تغییر نداده‌ام زیرا که من برای ماه یا سال چیزی ننوشته‌ام. روی من به آینده است. امری را که درست است و برگشت ندارد نمی‌توان با یک واقعه از میان برداشت. فقط عنوان را طور دیگر انتخاب کرده‌ام؛ برای اینکه مبادا موجب سوء تفاهمی گردد.

به دست گرفتن زمام اختیارات ملت در سال ۱۹۳۳ خطر نیست، زیرا که خطرهای پیش از آن چهره گشوده؛ یعنی بخشی در سال ۱۹۱۸ و بخشی حتی در سالهای پیش از آن و این مخاطرات همین طور ادامه دارد، زیرا که آنها را تنها به وسیله یک واقعه نمی توان کنار زد. وقایع مؤثر و نافذ سالیان دراز نمو می کند و می رسد به جایی که می تواند در برابر این مخاطرات تأثیری داشته باشد.

آلمان در خطر است. پیروزی ماه مارس (برقرارشدن رژیم هیتلر) پیروزی بسیار آسانی بود. آسانتر از آن بود که چشم فاتحان را به عظمت خطر و به سرچشمه خطر و طول مدت خطر باز کند.

امروز هیچ کس نمی تواند پیشگویی کند که این نهضت چه شکلی پیدا خواهد کرد. چه افرادی را روی کار خواهد آورد و به چه تأثیرات مخالف و عکس العمل های خارجی منتهی خواهد شد. باید دانست که هر انقلابی وضع سیاسی خارجی کشور را تغییر می دهد. برای اینکه کشوری در چنین مواقعی بر مناسبات خارجی مسلط باشد، اشخاص نیرومندی هم ردیف بیسمارک لازم است.

ما شاید درست در آستانه نبرد جهانی دیگری قرار گرفته باشیم، آن هم با قوای نامعلوم و تقسیم قوای نامعلوم، با مسائل و هدفهای نظامی و اقتصادی نامعلوم و غیرقابل پیش بینی.

ما دیگر امروز مجال نداریم که هم خود را مصروف اوضاع مربوط به سیاست داخلی کنیم. ما باید برای مواجهه با هرگونه پیشامد قابل تصور مهیا و حاضر باشیم.

آلمان جزیره نیست. هرگاه ما نسبت خود را به دنیا مهم بینداریم و اگر آن را بزرگترین معضل خود ندانیم، چرخ مقدرات، آن هم چه مقدرات تلخی

با کمال بی رحمی و شفقت ما را له خواهد کرد و از روی ما خواهد گذشت.
آلمان سرزمینی است که تکلیف دنیای آینده وابسته به آن است. نه از
لحاظ موقعیت، بلکه چون آلمانها آن اندازه جوان هستند که بتوانند مشکلات
تاریخی جهان را در وجود خود و در حدود و ثغور خود درک کنند و صورتی
به اوضاع دهند و تصمیمی بگیرند. بدیهی است که حمله بردن بر مسائل
بزرگ هم خود حاوی نوید پیروزی است.

مونخ-ژوئیه ۱۹۳۳

اُسوالد اشپنگلر

منابع

بخش اول:

تاریخ سیاسی، اجتماعی آلمان، از آغاز تا پایان رایش سوم

فصل اول ارایش اول - از آغاز تا انقراض

۱- رابرت روزول پالمر، تاریخ جهان نو، ترجمه ابوالقاسم طاهری، انتشارات امیرکبیر، ص ۲۶.

۲- آلبر ماله، تاریخ قرون وسطی، ترجمه عبدالحسین هژیر، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۲، ص ۱۶۵.

۳- پیشین، ص ۲۵۱-۲۵۲.

۴- دولاندلن، تاریخ جهانی، ترجمه احمد بهمنش، جلد اول، دانشگاه تهران، ص ۵۰۱.

۵- پیشین.

۶- ویل دورانت، تاریخ تمدن، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، ج ۷، سازمان انتشارات علمی - فرهنگی، تهران، ۱۳۶۸.

۷- آلبر ماله، تاریخ قرن هجدهم، و انقلاب کبیر فرانسه، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات علمی، ص ۶۱۰.

۸- پیشین، ص ۶۴۵.

۹- روبرت، هرمان تنبروک، تاریخ آلمان، ترجمه دکتر ظروفی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۸، ص ۱۳۴.

- ۱۰- آلبر ماله، تاریخ قرن هجدهم و انقلاب کبیر فرانسه، ترجمه رشید یاسمی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۶۲، ص ۶۴۶.
 - ۱۱- ویل دورانت، تاریخ تمدن، عصر ناپلئون، ترجمه دولتشاهی، بهرام بیگی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸.
 - ۱۲- هرمان تنبروک، تاریخ آلمان، ص ۱۵۷.
 - ۱۳- گریمبرگ، کارل، تاریخ بزرگ جهان، ترجمه قدرت‌الله مهتدی، ج ۱۰، تهران، انتشارات یزدان.
- فصل دوم ارایش دوم و تشکیل کشور متحد آلمان (۱۸۷۱-۱۹۱۸)
- ۱- گریمبرگ، تاریخ بزرگ جهان، ترجمه قدرت‌الله مهتدی، ج ۱۰، انتشارات یزدان، ص ۴۰۰.
 - ۲- هرمان تنبروک، تاریخ آلمان، ترجمه دکتر ظروفی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۸، ص ۱۶۴-۱۶۵.
 - ۳- گریمبرگ، تاریخ بزرگ جهان، ج ۱۰، ص ۴۱۳.
 - ۴- پیشین، ص ۴۲۹.
 - ۵- هرمان تنبروک، تاریخ آلمان.
 - ۶- حسن مصطفوی، بیسمارک، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۴۶.
 - ۷- هنری کیسینجر، دیپلماسی، ترجمه فاطمه سلطانی یکتا و علیرضا امینی، ج اول، انتشارات روزنامه اطلاعات، ص ۲۲۰.
 - ۸- هرمان تنبروک، تاریخ آلمان.
 - ۹- هنری کیسینجر، دیپلماسی، ج اول، ص ۲۶۶.
 - ۱۰- پیشین.
 - ۱۱- حسین مصطفوی، بیسمارک.
 - ۱۲- ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ترجمه کاوه دهگان، انتشارات علمی، ص ۱۷۷.
 - ۱۳- هرمان تنبروک، تاریخ آلمان، ص ۱۹۸.
 - ۱۴- کیسینجر، دیپلماسی، ج اول، ص ۲۷۶.
 - ۱۵- پیشین، ص ۳۱۲.
 - ۱۶- پیشین، ص ۳۱۸.
 - ۱۷- هرمان تنبروک، تاریخ آلمان، ص ۲۰۷.

فصل سوم / پایان امپراتوری رایش دوم و اعلام جمهوری وایمار ۱۹۱۹...

۱- ژاک بنوامشن، جهان در میان دو جنگ، ترجمه دکتر مهدی سمسار، انتشارات اشرفی، تهران، ۱۳۶۳.

۲- پیشین، ص ۲۳.

۳- پیشین، ص ۳۹.

۴- پیشین، ص ۲۵.

۵- پیشین، ص ۴۸.

۶- پیشین، ص ۶۹.

۷- پیشین، ص ۷۶.

۸- پیشین، ص ۸۹.

۹- هانا آرنست -مقاله‌ای تحت عنوان روزا لوکزامبورگ در کتاب خرد در سیاست، ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۷، ص ۵۷۸.

۱۰- ژاک بنوامشن، جهان در میان دو جنگ، ص ۹۲.

۱۱- پیشین، ص ۹۵.

۱۲- پیشین، ص ۱۰۸.

۱۳- پیشین، ص ۱۲۲.

۱۴- پیشین، ص ۱۹۰.

۱۵- هرمان تنبروگ، تاریخ آلمان، ترجمه دکتر ظروفی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۸، ص ۲۱۴.

۱۶- ژاک بنوامشن، جهان در میان دو جنگ، ص ۲۴۰.

۱۷- پیشین، ص ۲۲۷.

۱۸- هنری کیسینجر، دیپلماسی، ج اول، انتشارات مؤسسه اطلاعات، ص ۴۰۸.

۱۹- جهان در میان دو جنگ، ص ۲۴۵.

۲۰- هنری کیسینجر، دیپلماسی، ص ۴۱۸.

۲۱- جهان در میان دو جنگ، ژاک بنوامشن.

فصل چهارم / ظهور آدولف هیتلر و حزب نازی در صحنه سیاسی آلمان

۱- آدولف هیتلر، نبرد من، ترجمه عنایت‌الله بخشی، انتشارات دنیای کتاب تهران، ص ۳.

۲ و ۳- پیشین، ص ۱۰-۶.

۵- ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ترجمه کاوه دهگان، انتشارات فردوس،

ص ۴۱ و ۴۲.

۶- پیشین، ص ۴۵.

۷- آدولف هیتلر، نبرد من، ص ۱۱.

۸- ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ص ۵۱.

۹- آدولف هیتلر، نبرد من، ص ۱۴ و ۱۵.

۱۰- ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ص ۵۲.

۱۱- پیتر بوروسکی، سرگذشت هیتلر، ترجمه داریوش صادقی، انتشارات سپرنگ، ص ۱۳ و ۱۴، تهران، ۱۳۷۷.

۱۲- پیشین، ص ۱۵ و ۱۶.

۱۳- آدولف هیتلر، نبرد من.

۱۴- ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ص ۵۹.

۱۵- هیتلر، نبرد من، ص ۳۸.

۱۶- ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ص ۶۱.

۱۷- هیتلر، نبرد من، ص ۳۷۶.

۱۸- ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ص ۶۲.

۱۹- هنری کیسینجر، دیپلماسی، ج اول، فصل ۱۲.

۲۰- ژان ژاک شوالیه، آثار بزرگ سیاسی از ماکیاولی تا هیتلر، ترجمه لیلی سازگار، مرکز نشر دانشگاهی، ص ۳۹۸.

۲۱- شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ص ۳۰.

۲۲- هنری کیسینجر، دیپلماسی، ص ۴۶۰.

۲۳- ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ص ۳۰.

۲۴- هیتلر، نبرد من، به نقل از ظهور و سقوط رایش سوم، ص ۶۶.

۲۵- هیتلر، نبرد من، ص ۸۷.

۲۶- ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ص ۶۷.

۲۷- بنوامشن، جهان در میان دو جنگ، ترجمه دکتر مهدی سمسار، انتشارات اشرفی، تهران، ص ۲۶۵.

۲۸- پیتر بوروسکی، زندگانی آدولف هیتلر، ص ۲۰.

۲۹- ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ص ۷۲.

- ۳۰- آدولف هیتلر، نبرد من، ص ۱۲۷ و ۱۲۸.
- ۳۱- ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ص ۷۵.
- ۳۲- هیتلر، نبرد من.
- ۳۳- ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ص ۸۱.
- ۳۴- آدولف هیتلر، نبرد من، ص ۱۴۰ و ۱۴۱.
- ۳۵- پیشین، ص ۳۶۵.
- ۳۶- ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ص ۹۱.
- ۳۷- بنوامشن، دنیا در میان دو جنگ، ص ۳۷۰.
- ۳۸- ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ص ۹۳ و ۹۴.
- ۳۹- پیتر بوروسکی، زندگانی هیتلر، ص ۳۴.
- ۴۰- ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ص ۸۵.
- ۴۱- پیشین، ص ۸۶.
- ۴۲- پیشین، ص ۱۰۵.
- ۴۳- پیشین، ص ۱۳۸.
- ۴۴- پیشین، ص ۱۴۶.
- ۴۵- پیشین، ص ۲۱۱.
- ۴۶- پیشین، ص ۲۱۲.
- ۴۷- پیتر بوروسکی، زندگانی آدولف هیتلر، ص ۴۸.
- ۴۸- ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ص ۲۳۶.
- فصل پنجم: روزهای پایانی جمهوری وایمار و به قدرت رسیدن هیتلر
- ۱- ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ص ۲۷۱.
- ۲ و ۳- آلان بالوک، دنیا در میان دو جنگ، ص ۷.
- ۴- ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ص ۲۷۹.
- ۵- پیشین، ص ۲۸۱.
- ۶- پیشین، ص ۲۹۷.
- ۷- پیشین، ص ۳۰۰.
- ۸- جان گرنویل، تاریخ جهان در قرن بیستم، ترجمه جمشید شیرازی، انتشارات فرزانه، ص ۳۵۲.

- ۹- دکتر الهه کولایی، استالینسم و حزب توده ایران، انتشار مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۶، ص ۳۷.
- ۱۰- ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ص ۳۱۸.
- ۱۱- پیشین، ص ۳۱۸.
- ۱۲- پیشین، ص ۳۳۰.
- ۱۳- آلان بالوک، هیتلر، بررسی استبداد و ستم، به نقل از ص ۳۳۳، ظهور و سقوط رایش سوم.
- ۱۴- ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ص ۳۳۵.
- ۱۵- پیشین، ص ۳۴۱.
- ۱۶- پیتر بوروسکی، زندگانی هیتلر، ص ۷۲.
- ۱۷- ویلیام شایرر، ظهور و سقوط رایش سوم، ص ۳۵۸.
- ۱۸- پیشین، ص ۳۶۷.
- ۱۹- پیشین، ص ۳۷۳.

بخش دوم

تبیین ایدئولوژی فاشیسم و بررسی ساختار دولت فاشیستی (توتالیتار)

فصل اول اسابقه تاریخی و تعاریف

- ۱- دکتر حسین بشیریه، جامعه‌شناسی سیاسی، نشر نی، تهران، سال ۱۳۷۶، ص ۳۱۵ و اندرو وینسنت، ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی، ترجمه مرتضی ثاقب‌قر، انتشارات ققنوس، چاپ اول، تهران، سال ۱۳۷۸، ص ۲۰۱ و داریوش آشوری، فرهنگ سیاسی، انتشارات مروارید، چاپ یازدهم، سال ۱۳۵۷، ص ۱۲۱.
- ۲- دکتر حسین بشیریه، جامعه‌شناسی سیاسی، ص ۳۲۱.
- ۳- داریوش آشوری، فرهنگ سیاسی.
4. A. Bullock/Hitlen: A study in tyranny (London, 1969)p.737.
- ۵- جان وایس، سنت فاشیسم، ترجمه طباطبایی یزدی، انتشارات هرمس، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۰ مقدمه.
- ۶- مقاله دکتر علوی تبار، کیان، شماره ۲۰، به نقل از ایدئولوژی ضرورت یا پرهیز و گریز، تألیف رضا علیجانی، ص ۱۵۶.

- ۷- اندرو هی وود، درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، انتشارات دفتر مطالعات سیاسی، ص ۳۷.
- ۸- اندرو وینسنت، ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی.
- ۹- ریچارد تورلو، فاشیسم، ترجمه باقر نصیری، انتشارات کتابخانه تخصصی وزارت امور خارجه، ۱۳۸۱.
- ۱۰- مرحوم دکتر شریعتی، بحث از فاشیزم، مجموعه آثار ۱۸، انتشارات ارشاد، ص ۱۶۱.
- ۱۱- دکتر حسین بشیریه، جامعه‌شناسی سیاسی، ص ۳۱۵.
- ۱۲- دکتر علی شریعتی، مجموعه آثار ۱۸، ص ۱۶۱.
- ۱۳- دکتر حسین بشیریه، جامعه‌شناسی سیاسی، ص ۳۲۳.
- ۱۴- نادر انتخابی، رمون آرون، نقد تاریخ و سیاست در روزگار ایدئولوژی‌ها، انتشارات هرمس، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۸۶.
- ۱۵- اندرو هی وود، درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی، ص ۳۸۵.
- ۱۶- پیشین، ص ۳۹۱.
- ۱۷- داریوش آشوری، فرهنگ سیاسی، واژه فاشیسم.
- ۱۸- جان وایس، سنت فاشیسم، ص ۱۶۲.
- ۱۹- اندرو هی وود، درآمدی بر ایدئولوژی‌های سیاسی، ص ۳۷۳.
- ۲۰- اسوالد اسپنگلر، سالهای تصمیم، ترجمه دکتر محمدباقر هوشیار، نشر پرسش، تهران، ۱۳۷۷، ص ۶۷ و ۶۸.
- ۲۱- اندرو وینسنت، ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی، ص ۲۱۵.
- ۲۲- جان وایس، سنت فاشیسم، ص ۴۳.
- ۲۳- اندرو وینسنت، ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی، ص ۳۸۵.
- ۲۴- جان وایس، سنت فاشیسم، ص ۴۸ و ۴۹.
- ۲۵- نیکوس پولانزاس، فاشیسم و دیکتاتوری، ترجمه دکتر احسان، انتشارات آگاه، تهران، ۱۳۶۰، ص ۴۶.
- ۲۶- پیشین، ص ۴۸.
- ۲۷- ریچارد تورلو، فاشیسم، ترجمه باقر نصیری، انتشارات کتابخانه تخصصی وزارت خارجه، ص ۲۹.
- ۲۸- الهه کولایی، استالینسم و حزب توده ایران، چاپ مرکز اسناد انقلاب اسلامی،

- تهران، ۱۳۷۶، ص ۳۷.
- ۲۹- ریچارد تورلو، فاشیسم، ص ۱۱۹.
- ۳۰- اندرو وینسنت، ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی، ص ۲۰۷.
- ۳۱- پیشین، ص ۲۰۸.
- ۳۲- راین هاردکونل، فاشیسم مفر جامعه سرمایه‌داری از بحران، ترجمه منوچهر فکری ارشاد، انتشارات توس، ۱۳۸۵، ص ۷۵.
- ۳۳- دکتر حسین بشیریه، جامعه‌شناسی سیاسی، انتشارات نشر نی، ص ۳۱۸.
- ۳۴- نک به ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی، ص ۲۱۱ و تلقی فاشیستی از دین و حکومت، اکبر گنجی، انتشارات طرح نو، ص ۲۰۷.
- ۳۵- جان وایس، سنت فاشیسم، ص ۳۲.
- ۳۶- پیشین، ص ۳۴.
- ۳۷- اندرو وینسنت، ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی، ص ۲۰۹.
- ۳۸- اریش فروم، گریز از آزادی، ترجمه امیر اسماعیلی، انتشارات توسن، چاپ اول، سال ۱۳۶۳، ص ۷۴.
- ۳۹- ریچارد تورلو، فاشیسم، مکتب اجماع نو، ص ۹.
- ۴۰- شوارتس متل، ساختارهای قدرت، ترجمه مرکز تحقیقات سیاسی، دانشگاه امام صادق، ص ۲۳۴-۲۳۵.
- ۴۱- گیلبرت آلاردیس، جایگاه فاشیسم در تاریخ اروپا، ترجمه حشمت‌الله رضوی، انتشارات روزنامه کیهان، ص ۱۳.
- فصل دوم ساختار دولت فاشیستی - توتالیتاریسم...
- ۱- توتالیتاریسم (سلطه‌گرایی) پژوهشگاه علوم انسانی، تهران، ۱۳۵۸، ص ۱۰۷.
- ۲- پیشین، ص ۱۰.
- ۳- هانا آرنست، توتالیتاریسم، ترجمه محسن حکیمی به نقل از کتاب رمون آرون تألیف نادر انتخابی، انتشارات هرمس، ص ۱۸۸.
- ۴- توتالیتاریسم، پژوهشگاه علوم انسانی، ص ۴۸.
- ۵- پل استراترن، آشنایی با نیچه، ترجمه مهرداد جامعی ندوشن، انتشارات مرکز، ۱۳۷۸، ص ۱۳ و ۴۳.
- ۶- ارنست کاسیرر، افسانه دولت، ترجمه نجف دریابندری، خوارزمی، تهران، ۱۳۶۲.

ص ۳۴۵

۷- کارل پوپر، جامعه باز و دشمنان آن، ترجمه عزت‌الله فولادوند، انتشارات خوارزمی، ص ۷۳۴.

۸- توتالیتاریسم، پژوهشگاه علوم انسانی، ص ۱۰۱

۹- ارنست کاسیرر، افسانه دولت، ترجمه نجف دریابندری، خوارزمی، تهران، ۱۳۶۲، ص ۳۱۳.

۱۰- اندرو هی‌وود، درآمدی بر ایدئولوژیهای سیاسی، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، دفتر مطالعات سیاسی، تهران ۱۳۷۹، ص ۴۰۶.

فاشیسم پدیده‌ای نو در عرصه سیاست قرن بیستم است که از زمان به قدرت رسیدن موسولینی در سال ۱۹۲۲ تاکنون، اذهان جامعه‌شناسان، تاریخ‌نگاران و استادان علم سیاست را به خود مشغول نموده است. فاشیسم نه در یک کشور عقب مانده و توسعه نیافته جهان، بلکه در دو کشور از پیشرفته‌ترین کشورهای اروپای غربی به پیروزی رسید که سهم آن دو در شکل‌گیری تمدن مدرن غرب، سهمی دیرپا و اساسی بوده است. فاشیسم در آلمان با نژادپرستی و پان ژرمانیسم و نظامیگری پروسی پیوند خورد و سهمناکترین فاجعه بشری قرن بیستم را پدید آورد. این کتاب با نگاهی به تاریخ این کشور ریشه‌های اقتصادی و اجتماعی پدیده فاشیسم و ساختار سیاسی آن را بررسی و تبیین می‌نماید.

Download from: aghalibrary.com

ISBN 964-423-788-9



9 789644 237881

هزاران سال به یادگار ماندن حکومتی و ۱۱۱ سال

۱۲۹۵/۲۲۱۱

۸۸۱۹۵۵۰۰۰

۸۸۸۸۸۸۸

تعداد کتب

نظرات

پیشرفت و فروتنی



انتشارات اطلاعات